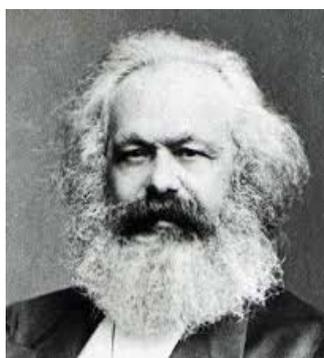


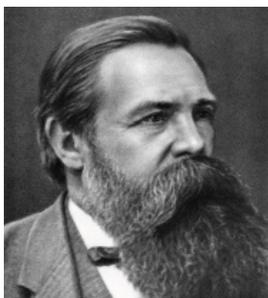
در صفحات دیگر:

کارل مارکس



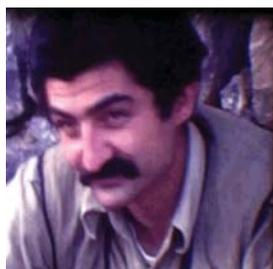
فقر فلسفه

فردریک انگلس



نامه به کونراد شمیت

از منصور حکمت:



توضیح به پلنوم بیست کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران
پیرامون تصمیم به کناره گیری از حزب

مختصری در باره پایه های شکل گیری جهان دوقطبی

در مورد سقوط و فروپاشی اردوگاه و بلوک سابق شوروی، مطالب و تحقیقات و پژوهشهای فراوان نوشته و انجام شده است. قبل از پایان جهان دو قطبی نیز مباحث بسیاری در باره آنچه که در پی انقلاب اکتبر، حاکم شد صورت گرفت. از نظر من ارزیابی‌هایی که بویژه منصور حکمت، در باره علل شکست انقلاب اکتبر در سمنارها و نوشته های تحلیلی و با رویکرد نقد سوسیالیستی در تقابل با نقد دموکراتیک انجام داده است، کلید راهنما است. آن مباحث پایه ای در نشریه بسوی سوسیالیسم، نشریه تئوریک حزب کمونیست ایران و نیز بولتنهای مباحث مربوط به شوروی مکتوب اند و قابل رجوع.

آن نقدها در دورانی به عمل آمد که بلوک مذکور پا بر جا بود. اما اکنون ما شاهد این هستیم که کل شیرازه آن اردوگاه از هم فروپاشیده است. به این معنی راه بازبینی انتقادی بر کل دورانی که به دوره جنگ سرد معروف است، ساده تر شده است. من در این نوشته به زوایائی از این مساله مهم که به حقیقت یک زلزله سیاسی بود، میپردازم. دوره سرآغاز "جنگ سرد" که پایان آن با فروپاشی اردوگاه شوروی سابق مشخص شده است، بر مبنای شکل گیری و قد برافراشتن یک بلوک موسوم به سوسیالیستی و حتی کمونیستی در برابر جهان غرب و باصطلاح اردوی سرمایه داری تبلور عینی و مادی یافت. از این نظر باید برگشت و چگونگی شکل گیری بلوک شوروی را بررسی و مورد بازبینی قرار داد.

شوروی دوران استالین، هر چه بود، و سوسیالیسم حاکم در آن کشور هر اندازه غیر "دموکراتیک" و "توتالیتر" و "تک حزبی"، اما حقیقت این بود که مهمترین فاکتور و نیروی سیاسی و نظامی در شکست دادن فاشیسم بود. شوروی و ارتش

عنوان اردوگاهی با داعیه گسترش و ضمیمه کردن کشورها و قلمرو نفوذ، فقط سیما و نقشه سیاسی جهان را بر پایه گسترش پیمانهای نظامی ناتو و ورشو و سلطه نظامیگری و کودتا و ضد کودتا در آن جنگ بر سر تقسیم حوزه نفوذ، زیر و رو نکرد. بلوکه شدن جهان بین دو قطب بر آمده پس از پایان جنگ دوم جهانی، با رویارویی و جنگ و جدال در عرصه فکری و ایدئولوژیک و نظری نیز توأم بود. "سوسیالیسم" و تئوری های سوسیالیسم علمی در انبوه و زرادخانه تقریبا مجانی انتشارات "پروگرس" ضرب شد و تبیینی از سوسیالیسم "پیروز شده" در همه ابعاد آن ارائه و مهندسی شد، که تماما اس اساس مبانی کمونیسم مارکس، مانیفست کمونیست، ایدئولوژی آلمانی، کاپیتال و تزه های فوئر باخ را به حاشیه راند. بجای تشکیل انترناسیونال کمونیستی و حزب واقعی طبقه کارگر صنعتی، و صدرات فکر و اندیشه سوسیالیسم علمی، توطئه و کودتا و سهم داشتن در ضمیمه بلوک بر پا شده، نشست. در اروپای غربی و آمریکا که سنتا و بویژه در دوران انترناسیونال اول، مهد و بستر واقعی سوسیالیسم مارکس و انگلس بود، جریاناتی پرو بلوک و یا شبه پرو بلوک شکل گرفت که به نوبه خود زمینه واقعی کمونیسم مدرن و غربی و کمونیسم کارگر آچار بدست کارخانه های بزرگ صنعتی را زیر ضرب بردند و به این معنی کمونیسم را از چشم طبقه کارگر صنعتی و روشنفکران و آکادمیسین های پیشرو انداختند. در مقابل، بلوک و قطب دیگر؛ "دمکراسی" را در برابر "دیکتاتوری" بلوک پیمان ورشو به عنوان بدیل ضد کمونیسم بسادگی در اذهان چسپاند. کمونیسم به تبع ادبیات سوسیالیسم اردوگاهی میدان قدرت خود را به "شرق" انتقال داد، "خلق و توده پابرهنه"، "دهقان محروم از تکه زمین"، "قومینتها و اتنیکهای قومی و مذاهب اقلیتها"، "استقلال ملی" و به یک عبارت ناسیونالیسم در پرده چپ و سوسیالیسم، جای سوسیالیسم کارگری و سوسیالیسم تمدن غربی و سوسیالیسم طبقه کارگر صنعتی را گرفت. خسارات و لطمات ویرانگر این "انتقال" کمونیسم، چنان دامنه دار و گسترده و "داده" بود، که برای اکثر فعالان انقلابی که نیت کمونیستی داشتند، هیچ لزومی به بازنگری محتوای ناسیونالیستی نگرش خود نمیدیدند. میتوان به جرات گفت که در طول این دوران هفتاد ساله "کاپیتال" مارکس این مهمترین سند تحلیل انتقادی سرمایه داری یا بکلی بایگانی و "غیر ضروری" اعلام شد و یا در بهترین حالت با تعبیر مهندسی شده در انتشارات پروگرس به عنوان حاشیه و تزئینات سوسیالیسم بورژوائی قلمداد شد. در برخی کشور های غربی، به عنوان بحثی آکادمیک و "بی ضرر و بی ربط به سیاست روزر لوکال و یا زیرزمینی پرت برای تعدادی معدود با تعبیر و تفسیر تروتسکیستی، کمونیسم اردوگاهی و یا "دمکراتیک" "ترویج" شد. ادبیات این دوره هفتاد ساله، کل شیرازه مبانی کمونیسم مارکس را "نامربوط" و "کلی" و در بهترین حالت به عنوان زیورآلات "سوسیالیسم واقعا موجود" مهندسی کرد. خود کتاب کاپیتال به ندرت مرجع و مبنای تشکیل احزاب مختلف "خلق"، "ملی" و یا "یورو کمونیسم" بود. بلوک بندی کردن جهان توسط شوروی دوران استالین و پس از پایان جنگ دوم، مبانی فکری و سیاسی و تحلیلی و انتقادی مارکسیسم را نیز "بلوکه" کرد. به جای بحثهای عمیق جدلی با مدافعان سرمایه داری و سوسیالیستهای بورژوائی و خرده بورژوائی و تخیلی، "از توده ها بیاموزیم" نشست و به جای تلاشهای بزرگ و خستگی ناپذیر تئوریک، "ارفتن به میان

آن کشور با دادن قربانی ۲۵ میلیونی، اولین کشوری بود که پرچم خود را بر فراز مقر فرماندهی هیتلر در برلین به اهتزاز در آورد. اما اگر به معنی واقعی شوروی یک کشور سوسیالیستی بود، میبایست آن پیروزی بر فاشیسم را نیز در خدمت تقویت سوسیالیسم در غرب قرار بدهد. اما چنین نشد و معلوم شد که حاکمیت سرمایه داری دولتی بر شوروی در ازاء نقش مهم و تعیین کننده ای که در شکست دادن فاشیسم بر عهده گرفته بود، "سهم" و "غنیمت جنگی" طلب میکرد. برلین را تقسیم کرد و بسیاری از کشورهای اروپای شرقی را به خود منضم ساخت. در این میان اتفاقات بسیار غریب روی دادند. بلغارستان و کرووات و بخشی از اوکراین و لتوانی و استونی علنا متحد فاشیسم هیتلری و یا موسولولینی بودند. دولت بلغارستان، تا روزهای پایان جنگ، در یونان چنان جنایاتی مرتکب شد که دست کمی از ارتش هیتلر نداشت. در کرووات اردوگاه کار اجباری و کوره آدم سوزی وحشتناکتر از آشویتس بود. با اینحال، در پس ادعای غرامت و سهم خواهی، شوروی اکثر آن کشورها را در بلوک جدید "سوسیالیستی" به خود ملحق ساخت.

این "بلوکه" کردن جهان، تأثیرات بسیار مخرب بر سیر واقعی تحولات و بر تصویر از "سوسیالیسم" را بر جای گذاشت. هر حرکت در هر گوشه جهان و بویژه در کشورهای تحت نفوذ "سرمایه داری" غرب، به عنوان تلاش برای ضمیمه شدن به بلوک متقابل شدیداً سرکوب شد. در ایران، حزب توده، که حتی در برنامه خود را کمونیست تعریف نکرده بود، مهر و برجسپ "توده نفتی" را خورد و متعاقبا هر اپوزیسیون برانداز و مخالف، با ادعای جاسوسی برای شوروی یا به زندان و یا به مرگ محکوم شدند. آن تقسیم جهان بر سیر واقعی روندهای تاریخ و مبارزه طبقاتی تأثیرات بسیار ویران کننده و مهلک باقی گذاشت. تصور میکنم رمز بقاء کوبا، در همین نکته اساسی است که شالوده قدرت خود را با جاذبه ای که در میان شهروندان غرب و آمریکا بوجود آورده است، بنا کرده است. باور من این است که اگر شوروی واقعا یک کشور سوسیالیستی بود، پس از پیروزی بر فاشیسم، کشورها را به اراده و تصمیم نیروهای سیاسی خودشان وامیگذاشت و در مقابل، بجای ایجاد یک بلوک، از جاذبه ایجاد شده در جهان برای بازسازی واقعی ساختمان سوسیالیسم استفاده میکرد. توجیهی که از همان استیلاگری و الحاق طلبی سرمایه دارانه ناشی میشد، این بود که گویا با تشکیل آن بلوک و ایجاد یک کمپ سر تا پا مسلح و مشغول به تولید سلاحهای مرگبار، قصد "تجاوز" برای شکست دادن "مهد سوسیالیسم" را پس میزنند. واقعیت فروپاشی بلوک مذکور نشان داد که آن زرادخانه و با انبوه موشکهای بالستیک و سلاح اتمی و پیمان ورشو کذائی، فقط زندگی شهروندان را به تیرگی کشاند و اوضاع زندگیشان را بهم ریخت. نگاهی اجمالی به آنچه که در پی ویرانی بلوک سرمایه داری دولتی بجای مانده است، بروشنی نشان میدهد که چگونه به درازای دوران جنگ سرد، استاندارد زندگی مردم و کارگران پائین، عقب مانده و غیر مدرن بود. نشان میدهد که وقتی آن "زور" بر افتاد، چگونه از عمق "مهد سوسیالیسم" بورژوائی، مذهب، قوم گرایی، عقب ماندگی فکری، فاشیسم و بیگانه ستیزی و ناسیونالیسم عریان و نفرت ضد کمونیستی "فوران" کرد. اما عواقب زیانبار و مخرب ظهور یک بلوک "کمونیستی" به

توضیح به پلنوم بیستم پیرامون تصمیم به کناره گیری از حزب

رفقا،

همانطور که در نامه‌ام نوشته‌ام دلایل این اقدام را مفصّلتر در کنفرانس فراکسیون توضیح میدهم و اسناد آن را نه تنها برای حزب کمونیست بلکه برای چاپ علنی آماده خواهم کرد. اینجا برای پلنوم کمیته مرکزی حزب هم لازم میدانم چند نکته‌ای در مورد علت این مسأله توضیح دهم.

شخصاً فکر میکنم که موقعیت دنیای امروز طوری است که قاعداً هر کمونیستی را به فکر میاندازد. از کنگره سوم حزب و قبل از آن از پلنوم ۱۳ و به یک معنی از کنگره دوم درباره این حرف زده‌ام. اگر کسی امروز یک لحظه چشم‌هایش را به این گذشته مشخص خود ما و سابقه تشکیلاتی‌مان در این حزب ببندد و فرض کند که کمونیستی است که در سال ۹۱ دارد به اوضاع دنیا نگاه میکند، فوراً متوجه یک سلسله وظایف تاریخی برای کمونیست امروز میشود که هیچکدامشان در تاریخ انقلاب در ایران، تاریخ انقلاب در کردستان، پلمیک‌های چپ ایران و غیره منشأ ندارند و اساساً رنگ کشوری ندارند. این یک مسأله جهانی است و وظایف کمونیست امروزی از این وضعیت جهانی استنتاج میشود.

وقتی شخصاً به عنوان یک کمونیست به حزبمان و به کاری که امروز دارم میکنم نگاه میکنم، فکر میکنم در جبهه‌هایی که این مبارزه برای یک کمونیست معتقد امروز ترسیم میکند حضور ندارم و بیشتر مشغول ادامه دادن تاریخی هستم که در حاشیه این وقایع مهم جریان داشته و هرچه بیشتر بی‌معنی میشود. شخصاً انتظارم از خودم و هر کمونیست این است که در این عرصه‌ها حضور پیدا کند و به سهم خودش نقش بازی کند. من حزب کمونیست را در کلیت خود مشغول این کار نمیبینم و آن درجه‌ای که مشغول این کار است را مدیون آدمهایی مثل خودم میدانم. فکر میکنم حزب کمونیست سرش در تاریخ مشخص خودش و در قلمرو محدود سیاسی و اجتماعی خودش فرو رفته است.

این یک جنبه مسأله است. یعنی اگر حزب کمونیست هیچ عیبی هم نداشت، دعوایی هم در آن نبود، بعنوان یک کمونیست ممکن بود امروز تصمیم بگیرم یا تشخیص بدهم که باید رفت و کار دیگری کرد و در این دنیا تاثیر گذاشت. در دنیایی که چنین وضعی دارد، با حزب کمونیست ایران، آنهم با این مشخصات و با الهام از ۱۳ سال گذشته و انقلاب ۵۷، نمیشود بجایی رسید.

نکته دوم این است که معتقدم حزب کمونیست محصول چند سنت مبارزاتی اجتماعی و واقعی بوده است. غیر قابل انکار است که این حزب از دل انقلاب ۵۷ در آمده و حاصل پلمیکها و روشنگری‌های حول این انقلاب توسط مارکسیستها است. تاریخ این حزب به انقلاب ۵۷ و روند بعد از آن در ایران عمیقاً گره خورده است و همراه خود سنتهای مبارزاتی انقلاب ۵۷ را آورده است. میخواهم بگویم یک گرایش اساسی در حزب کمونیست ایران، گرایش داده شده حزب کمونیست، ادامه سنت مبارزاتی‌ای است که از انقلاب ۵۷ شروع میشود. این کاراکتر اصلی حزب کمونیست ایران را تشکیل میدهد. یک گرایش دیگر، که به نظر من واقعی است، از انقلاب کردستان و تاریخچه مبارزات رادیکال در این جامعه ناشی شده است. و بالأخره،

توده خلق و "کار بدنی" به آموزشگاه تبدیل شدند. "کمونیستها"ی این دوره "فدائیان" و یا شاگردان صادق "توده‌ها" هستند که این توده‌ها هر اندازه در مناطق دور از تمدن شهر و فقیر تر و بی سواد تر و با علم و دانش بیگانه تر، هر اندازه عقب مانده و مذهبی و "سنتی"تر و "اصیل" تر بودند، جایگاه و منزلت "آموزگاری"شان بالا و بالاتر میرفت. تاثیرات مخرب آن تغییر مکان کمونیسم چنان دامنه دار بود که حتی پس از فروپاشی بلوک مذکور، اکثر قریب به اتفاق جریانات موسوم به کمونیسم موجود، سقوط خود کمونیسم را باور کردند.

این هفتاد سال جنگ سرد، درسهای بزرگی دارد که باید بارها آنها را مرور و مورد بازبینی انتقادی قرار داد.

سوسیالیسم انقلابی، سوسیالیسم متکی بر نقد مارکس در "کاپیتال"، سوسیالیسم انتر ناسیونال اول، سوسیالیسم مبانی کمونیسم کارگری، "بلوک" نخواهد ساخت و نباید بسازد، بخاطر "مترقی" بودنش و نقش اش و فداکاری اش در آزادی انسان، سهم و زمین و غنیمت طلب نخواهد کرد. سوسیالیسم قرن ۲۱ باید دست به ریشه ببرد. دوران سوسیالیسم بورژوائی و الحاق طلبی و بر پا کردن دستگاههای عریض و طویل سیاسی و بوروکراتیک و نظامی و جاسوسی و ضد جاسوسی، بجای تلاش برای فراهم کردن الغاء و حذف دولت، به پایان رسید و فروپاشید. سوسیالیسم قرن ۲۱ هیچ راه دیگری برای "فتح جهان" جز چیرگی فکر و اندیشه سوسیالیستی بر اذهان شهروندان جهان و طبقه کارگر صنعت بزرگ ندارد. دورنمای "دولت"، در این سوسیالیسم بر مبنای تلاش برای الغاء و محو هر نوع دولت بر فراز زندگی شهروند، استوار خواهد بود. معلوم است نوعی از سیستم مدیریت برای سازماندهی اصل کمونیسم مارکس: "از هر کس به اندازه توان و بهرکس به اندازه نیاز"، وجود خواهد داشت.

تاریخ عروج و افول سوسیالیسم بورژوائی و بلوک سرمایه داری دولتی را باید بازبینی کرد. نقد سوسیالیستی این عروج و افول و فروپاشی، هموار کننده پیروزی برگشت ناپذیر سوسیالیسم کارگری است. این سوسیالیسم باید به راه از قبل تعیین شده زندگی شهروندان توسط طبقه حاکم پایان بدهد و زمان و وجود و ماده و حتی فضا را از دست طبقه حاکم رها سازد. پیش شرط این تحول، ایجاد احزابی بر اساس مبانی کمونیسم کارگری است. رجعت به مارکس و بویژه به کاپیتال او، علیرغم هر شائبه‌ای که هنوز از عواقب فروپاشی سوسیالیسم بورژوائی است و علیرغم هر تفسیر "دموکراتیک" که در ترجمه و رجوع به کاپیتال و گروندریسه ملحق شده است، نفس در دسترس گذاشتن این مانیفست جنبش کمونیسم کارگری، را باید به فال نیک گرفت. و اگر این تئوری به میان طبقه کارگر برود و با جنبش طبقاتی آن عجین شود، تفاسیر عاریه‌ای و حتی ترجمه‌های نارسا و نامانوس از کاپیتال، توسط فعالان جنبش طبقه، کرائی و فلسفه وجودی اش را از دست خواهد داد. مهم این است که اهمیت کتاب کاپیتال در دوران پسا فروپاشی دیوار برلین، برجسته و برجسته تر شده است.

ایرج فرزاد

نیمه دوم مه ۲۰۱۷

یک رگه دیگر در درون حزب گرایش سوسیالیستی کارگری و مارکسیستی‌ای است که از انقلاب ۵۷ و انقلاب کردستان مایه نمیگیرد، از اهداف عمومی خود حرکت میکند و میکوشد حرفهای بنیادی‌تر مارکسیسم را مطرح کند.

وقتی نتایج و محصولات این تاریخ‌ها با هم تلاقی میکند، حزب کمونیست دچار تکانهای شدید میشود. من فکر میکنم حتی اگر این گرایشها به جان هم نیفتاده بودند و حزب داشت کارش را میکرد هم باید در این دوره و زمانه از هم جدا میشدند. زیرا مشابه این جنبشها دارند در سطح جامعه با هم میجنگند، علیه هم کودتا میکنند و همدیگر را سرکوب میکنند. جنبش آبادکردن‌های کشورهای عقب‌مانده و برقرار کردن دمکراسی پارلمانی دارد کارگران را سرکوب میکند. جنبشهای ملی دارند حق رأی کارگر را سلب میکنند. این گرایشها ممکن است در سال ۵۷ و یا ۵۶ فصل مشترک‌هایی در مقابل استبداد یا امپریالیسم داشته باشند که بتواند ظاهری از یک جریان سیاسی واحد را به آنان بدهد. اما در دنیای امروز که تمام این گرایشها بیرون آمده‌اند و مستقل حرف میزنند و تناقض منافعشان آشکار شده، این سه گرایش در حزب کمونیست هم به نظر من باید از هم جدا شوند.

مسئله دیگری که جدایی من را ایجاب میکند این است که من با بخش وسیعی از کادرهای قدیمی این حزب اختلاف دارم، شخصاً آنها را مارکسیست نمیدانم، خودم را با آنها هم افق نمیدانم، در سؤالاتشان و در مسائلتان و در پاسخهایی که به این سؤالاتشان میدهند خود را شریک حس نمیکنم. منتقد این دسته از کادرهای حزب کمونیست هستم.

بعد از تعمق زیاد و مشاهده سیکلهایی که این تقابلها طی چند سال گذشته طی کرده، امروز برخورد اصولی را این میدانم که من، که معتقدم باید جدا شد و فکر میکنم فرقم را با خطوط دیگر میدانم، باید جدا بشوم و نه آنکس که معتقد است نباید جدا شد و مداوماً روی اختلافات سیاسی سرپوش میگذارد و آن را به اختلافات حقوقی کانالیزه میکند.

در این میان تصفیه را کارساز نمیدانم. اگر در این تقابل بنا را به تصفیه بگذاریم، همین امروز بازار وسیعی برای دشنام دادن به کمونیست‌هایی که خطوط دیگر را تصفیه کرده‌اند وجود دارد که من نمیتوانم به جنگ آن بروم. جواب تیراژ ۱۵۰ تایی جزوه این و آن را میشود داد ولی اگر کیهان و اطلاعات بخواهند بروند پشت این حمله به خط ما من اصلاً امکان مادی جوابگویی به آن را ندارم. قلمی که برای پاسخگویی هست کم است، امکانات مادی برای پاسخگویی کم است. ترجیح میدهم از این جدال صرف نظر کنم چون نیروی واقعی آنها را بیرون این حزب میبینم. به نیروی موجود این خطوط در حزب میتوان فائق آمد و کار سختی نیست. اما بیرون میروند و از طبقه اجتماعی‌ای که به نظر من پشت آنهاست استمداد میطلبند. تاریخ این حزب در مقابل چشم ما به دفعات در سطوح مختلف تشکیلات تحریف میشود. اینکه ما چطور زندگی میکنیم، چگونه آدم‌هایی هستیم، چه پرنسیپ‌هایی داریم، آیا دمکرات هستیم یا نه، همه اینها در حالی که زنده‌ایم و سر کاریم دارد تحریف میشود. اگر قرار باشد ما عده‌ای را تصفیه کنیم و اینها به جامعه‌ای که با آنها همدردی میکند پناه برده و بخواهند در این گوشه مینیاتوری جهان هم کمونیسم را سرنگون کنند، من از پس جوابش بر نمیایم. خیلی مؤدبانه صحنه را جلوی آنها ترک میکنم. راه مقابله با این گرایشها از طرق تشکیلاتی نیست، بلکه اجتماعی است. بنابراین رفتن ما تصمیم تاریخی درست‌تری است. در این مورد مکرراً در کانون بحث داشته‌ایم. در مقطعی فکر کردیم که

میتوانیم جدایی‌های سیاسی بوجود آوریم، طوری که همه به اختلافات سیاسی موجود واقف شوند، از این بی‌فرهنگی سیاسی اجتناب شود و معلوم شود که چند جریان داوطلبانه از هم جدا میشوند. این حالت را نتوانستیم در حزب کمونیست ایجاد کنیم. اختلافات را نتوانستیم به کرسی بنشانیم و طرف مقابل را مجاب کنیم که با ما اختلاف دارد. اعلام اختلاف سیاسی یک جاذبه ماند. این باز به من نشان میدهد که بجای ایستادن و کسانی را، که شاید اصلاً چهارچوب فکریشان آنها را به وجود این اختلاف مجاب نمیکند و همیشه ناچارند به تئوری‌های توطئه‌گرانه برای توضیح این تقابل‌ها متوسل شوند، بجای ناخواسته آزار دادن آنها، باید خود ما جدا شویم. بخصوص اگر حزب کمونیست در حاشیه تاریخ جهان است، این عده را دیگر بطریق اولی میشود دور زد. قرار نیست حتماً از این خاکریز رد شوی در حالی که در کنارت جاده آسفالتی وجود دارد. بنابراین این فاکتور هم مرا قانع میکند که رفتن از حزب کار سیاسی‌تر و انسانی‌تری است.

و بالأخره این جدایی جنبه شخصی‌ای هم دارد. این وضع حزب احساس حقانیت و شرافت و اعتباری که انسان در زندگی به آن احتیاج دارد را از انسان میگیرد. این حزب شروع کرده که این احساس را از خیلی از ما بگیرد. اگر بنا باشد در حزب سیاسی خودت احساس نکنی که مشغول انجام کار مفیدی هستی، احساس نکنی که با دنیایی که بیرون باید تغییر کند مربوط هستی، بیخود در آن حزبی. اگر از ما بپرسند دارید در مورد این بچه‌هایی که از برزیل میزدند تا در ایتالیا کلیه‌هایشان را بفروشد چکار میکنید، نمیتوانم جواب بدهم که دارم کادرهای قدیمی حزب را یک بار دیگر در مورد امپریسم ترویج میکنم. هیچکس این را نمیدانم. شخصاً فکر میکنم مدتهاست که فضای داخلی حزب اجازه نمیدهد وقتی در خانه‌ات نشسته‌ای و داری کارت را میکنی و بخودت نگاه میکنی، حس کنی یک آدم شرافتمند، درگیر، دخیل و مشغول تغییر جامعه هستی، زندگی‌ت هر چه که هست و هر سختی‌ای که دارد به این خاطر است. به کار صبح تا شبم که نگاه میکنم میبینم مشغول چنین کاری نیستم. به هر حال از نظر رستگاری شخصی و سعادت فردی هم که شده، این جدایی برای من ضروری بود.

این دلایل من است، که همانطور که گفتم به تفصیل با توضیح سیاسی بیشتری در کنفرانس فراکسیون مطرح میکنم.

منتها بیرون رفتن ما از حزب کمونیست، که گفتم از قدیم هم مطرح بوده، با استدلالهای سیاسی‌ای هم روبرو میشود: به سر حزب کمونیست چه میاید؟ آیا به نفع است یا نه؟ آیا تشنتی که در طبقه کارگر یا در کردستان به وجود می‌آورد ایجاب نمیکند که بمانیم، دندان روی جگر بگذاریم و کارمان را بکنیم؟ بالأخره یک واقعیات با ارزشی بیرون ما و توسط ما خلق شده. اینها چه میشوند؟

جوابی که من امروز به این سؤالات میدهم اینست که من کاملاً موافقم که این حزب نماینده چیزهای با ارزشی در جهان معاصر است و خیلی خوب بود اگر از طریق حفظ آن و یا لاقال شرکت در این حزب میشد به اهدافی که گفتم رسید. من تر محکوم کردن حزب کمونیست را نیآورده‌ام. من میگویم راه کوتاه‌تری سراغ دارم. همین. در نتیجه، اگر حزب کمونیست بماند، تا وقتی که کارهایی را میکند که همین امروز مشغول آنست احترامش برای من سرجایش است. من راه کوتاه‌تر و کم مشقت‌تری پیدا کرده‌ام، آنهم تشکیل یک حزب سیاسی دیگر است بر مبنای عقایدی که پایه‌اش روی دهه نود استوار است و کاری به این ندارد که تا اینجا را چگونه آمده‌ایم. عده‌ای کمونیست هستیم که همدیگر را پیدا کرده‌ایم، دنیای را اینطور میبینیم، تغییرش

را این گونه و در این جهت می‌خواهیم، ابزار هایش را این میدانیم و در نتیجه متشکل شده‌ایم. می‌خواهم بند نافم از انقلاب ۵۷ و کی چکار کرد قطع شود. و کسی که امروز می‌آید با همه تجربه و غم و درد سیاسی و شخصی‌اش بالأخره حرف امروزش را بزند، هر چند سالش که هست و از هر جا که آمده باشد. این راه را کوتاه‌تر و مثمر ثمر تر میدانم.

با این حال اگر شخصاً و بتهنایی میرفتم شاید لازم نبود اصلاً توضیح بدهم. ولی تصور میکنم این اتفاق حزب کمونیست را تکان خواهد داد و حتی احتمالاً موجودیتش را زیر سؤال میبرد. شخصاً می‌خواهم هر اتفاقی می‌افتد با یک فرهنگ سیاسی بالا، به یک شیوه سیاسی و رشد دهنده و با دادن بیشترین فرجه به آدمهای دیگر در این حزب که آنها هم لازم است آگاهانه راهشان را انتخاب کنند، همراه باشد. در نتیجه استعفای فوری نمیدهم. می‌ایستم، زیرا فکر میکنم باید تضمین کرد که این پروسه تا تحویل حزب به کسانی که میمانند به شیوه‌ای سیاسی و متین طی میشود. بنابراین این یک استعفای فوری نیست. اعلام تصمیمی است که لازم بود رفقا از قبل در جریان آن باشند. در آینده نزدیکی این اتفاق می‌افتد و هر کس باید بتواند در این پروسه با تشخیص خودش شرکت کند و با بهترین چهره خودش ظاهر شود.

بیشترین مسأله‌ای که شخصاً دارم، مسأله تشکیلات کردستان است. اگر ما تشکیلاتی بودیم که در کردستان اردوگاه نظامی و رادیوها و غیره را نداشتیم و یک عده از بهترین رفقیمان آنجا نبودند، من این دوره انتقالی را چندان ضروری نمیدانستم. میرفتیم و بقیه پلنومشان را برگزار میکردند. ولی رفقایی را ما داریم که این انتخاب برایشان باز نیست زیرا که در متن یک اجتماع نیستند. در یک شرایط اختیاری و بدون داشتن امکانات فردی برای پاسخگویی به مسائلشان قرار گرفته‌اند. وجودشان و ادامه کار و فعالیتشان بعنوان انسانهای سیاسی کاملاً بستگی به توافقهایی دارد که با هم میکنند. این پروسه از نظر من مهمترین چیزی است که باید به دنبال این استعفا حل و فصل شود. سؤالی که من دارم این است که به سر رفقایی که طی این پروسه به من تاسی میکنند یا راه ثالثی انتخاب میکنند یا اصلاً آلترناتیو دیگری را برای حزب کمونیست مطرح میکنند، چه می‌آید و با چه وضعیتی روبرو میشوند. این را ما باید تعیین کنیم. کسانی که در این اطاق هستند میتوانند تعیین کنند که مکانیسم این جدایی‌ها در کردستان به چه شکل خواهد بود. چه چیز به جا میماند و آنها که جدا میشوند چکار خواهند کرد. شخصاً از این موضع حرکت میکنم که هر کس و با هر خط‌مشی که آنجا هست بخاطر این جدایی از امکانات پایه‌ای انسانی برای بقاء از یک طرف و نقل مکان از طرف دیگر و از آن مهمتر از امکان دخالت و ابراز وجود سیاسی به شکلی که درست میدانم محروم نشود.

بعلاوه، تنها فاکتور، فاکتور توافق داخلی حزب کمونیست نیست. خیلی فاکتورهای دیگر هم باید روشن شود. نیروهای منطقه اعم از دولتی و غیر دولتی با اینها چه میکنند. اینها نکاتی است که فکر میکنم با همفکری و اشتراک مساعی باید به آنها جواب داد.

غیر از این، مسائل دیگر قابل رفع و رجوع است. کسی که در شهر است هر روز مشغول مبارزه سیاسی نیست و بیشتر وقتش را در صف نان و گوشت میگذراند، وقت دارد فکر کند و بالأخره جزوه‌ها دستش میرسد و انتخابش را میکند. کسی که در اروپا است با وضع پیچیده‌ای روبرو نمیشود. از نظر سیاسی ممکن است خیلی مسأله داشته باشد. ولی اتفاقی زندگی و ادامه‌کاریش را بعنوان شخص تهدید نمیکند. فرصت دارد بخواند و تصمیم بگیرد. مسأله رفقای کردستان دقیقاً بخاطر شرایط قراردادی و فوق اجتماعی که در آن قرار دارند

مسأله‌ای است که باید به آن توجه کرد. نکته دیگر بُعد علنی مسأله است. جامعه ایران و همه کسانی که سرنوشت ما را تعقیب کرده‌اند باید بدانند که این اتفاق خلق الساعه نیست و سابقه و ریشه‌های سیاسی‌ای دارد. نباید اجازه بدهیم که تبیین سطحی و توطئه‌گرانه در این ماجرا سر برآورد. معضل من این است که در این تحولات چه در حزب کمونیست و چه بیرون آن میدان به دست عقب‌ماندگی اجتماعی نیفتد و از این قضیه کسی برای زدن کمونیسم استفاده نکند.

نکته دیگر اینکه من شخصاً انشعابی از حزب کمونیست نمیکم. بعنوان فرد کنارگیری میکنم. نه اسم حزب کمونیست را می‌خواهم نه اسم کومه‌له را می‌خواهم و نه فکر میکنم باید سرسوزنی امکانات مادی از حزب را با خودم ببرم. ولی به این معنی نیست که کسان دیگر هم همین کار را خواهند کرد. ممکن است یک عده انشعاب کنند و به حزب بعدی بپیوندند. من آنها را به انشعاب تشویق نمیکم. به هیچ چیز تشویق نمیکم. فقط همه را به عملی کردن تشخیصشان تشویق میکنم. به هر حال این از نظر من انشعاب نیست و هیچگاه نخواهم گفت که ادامه‌دهندگان واقعی حزب کمونیست ما بودیم. من حرف سال ۹۰ خودم را میزنم، و سعی میکنم به این تاریخ کمتر اشاره کنم. واضح است اگر این تاریخ تحریف بشود به سهم خودم سعی میکنم روشن کنم. دیگران اگر روشهای تشکیلاتی دیگری در پیش گرفتند، اگر کسی خواست در کنگره چهار کاری کند و غیره، این تصمیم اوست و من شخصاً به آن احترام میگذارم در عین اینکه ممکن است فاکتورهای درگیر در آن را برای‌شان توضیح بدهم.

من و رفقای دیگری که این کار را میکنیم داوطلب هستیم که اگر به ما رأی بدهند دفتر سیاسی باشیم و دفتر سیاسی قبلی سر کار باشد و در این دوره هم کار خودش را بکند. اما پلنوم ۲۱ آخرین پلنوم خواهد بود.

این خلاصه صحبت من بود. مسأله اساسی این است که بدانم اعضای کمیته مرکزی چه میکنند و چه کسانی میمانند که باید در مورد دوره انتقال با آنها حرف زد.

منصور حکمت

کمونیست، ارگان مرکزی حزب کمونیست ایران،

شماره ۶۳، مهرماه ۱۳۷۰

.....

توضیح:

مراجعه به این نوشته منصور حکمت برای همه کسانی که گفتند و میگویند "کاک نادر" نمیبایست از کومه له بیرون بیاید، و نیز برای همه انسانهای فکور و مسئول در برابر سرنوشت و تصویر از کمونیسم، حاوی نکات با ارزش و روشن کننده‌ای است. منصور حکمت نه صرفاً با ناسیونالیسم چپ "اجتماعی" که با کمونیسم "بی تاثیر" همواره مشکل داشت. این نوشته گوشه‌ای از نگرش منصور حکمت و دیدگاه کمونیسم کارگری او، در باره دیگر روایت‌های کمونیستی، با تاثیر و یا بی تاثیر و منزوی و غیر اجتماعی، آنهاست. امتداد این رگه و دیدگاه را میتوان در شکل کاملتر آن در "مبانی کمونیسم کارگری"، که در نشریه بستر اصلی انتشار یافته و ادامه خواهند داشت، ببینید و بخوانید.

ایرج فرزاد مه ۲۰۱۷

جداگانه این حوزه های تقسیم کار از یکدیگر منفک و مستقل میشوند. در تحلیل نهائی تولید فاکتور تعیین کننده است. اما به محض اینکه تجارت تولیدات (محصولات) از خود پروسه تولید مستقل میشود، تجارت یک سیر حرکت خودویژه را پیدا میکند، که اگر چه این حرکت علی العموم و در نهایت مشمول حرکت در تولید است، اما بطور مشخص و در چهارچوب این تعلق عمومی، دوباره از قوانین ذاتی که در طبیعت این فاکتور جدید است تبعیت میکند؛ این حرکت فازها و مراحل خاص خود را دارد و به نوبه خود بر حرکت تولید تاثیر میگذارد. کشف آمریکا بخاطر عطش به طلا بود که پیشتر پرتقالیها را به آفریقا کشانده بود [رجوع کن به کتاب سوتبیرز (Soeteer): تولید فلزات گرانبها]، به دلیل اینکه صنعت اروپا و در نتیجه تجارت آن که طی قرون چهارده و پانزده بطور شگفت انگیزی رشد کرده بود به وسائل مبادله بیشتری به نسبت آنچه که آلمان، کشور بزرگ تولید کننده نقره، در خلال سالهای ۱۴۵۰ تا ۱۵۵۰ میتوانست تهیه کند، نیاز داشت. تصرف هندوستان توسط پرتقالیها، هلندی ها و انگلیسیها بین سالهای ۱۵۰۰ تا ۱۸۰۰، به هدف واردات از هند انجام شد، کسی خیال صادرات به هند را نداشت. اما نتایج تبعی و غیر قابل انتظار این کشفیات و تصرفات بر صنعت عظیم بود. این تصرفات و کشفیات که جاذبه و محرک آنها ابتدا صرفا منافع تجارته بود، نیازی بود برای صادرات به همین کشورها که خود بانی شکل دادن به صنعت بزرگ و مدرن و توسعه آن بود.

در مورد بازار پول هم این حکم صدق میکند. به محض اینکه تجارت پول از تجارت کالا جدا میشود، تحت شرایط معینی که بوسیله تولید و تجارت کالائی و در چهارچوب آن محدود است، قوانین خاص خود را که بوسیله طبیعت خود و مراحل و فازهای متمایز خود تعیین میشود، دارا خواهد بود. به این حقیقت این را هم اضافه کنم که وقتی که تجارت پول بیشتر توسعه می یابد و عرصه تجارت در اوراق بهادار را هم در بر میگیرد و اینکه این اوراق بهادار دیگر صرفا اوراق دولتی نیستند بلکه سهام صنعتی و حمل و نقل را هم میپوشانند، در نتیجه تجارت پول، کنترل مستقیم بر آن بخش از تولید را که خود در مجموع تحت کنترل است، اعمال میکند. به این ترتیب نتایج تبعی تجارت پول بر تولید هر چه قدرتمندتر و پیچیده تر میشود. معامله گران پول، به مالکین راه آهن، معادن، صنایع فولاد و غیره تبدیل میشوند. این ابزار تولید سیمای دوگانه بخود میگیرند: کارکرد آنها بعضی مواقع بوسیله منفعت مستقیم صنعت و بعضی مواقع دیگر هم چنین توسط نیازهای سهام داران، تا جائی که معامله گران پول هستند، تعیین میشوند. نمونه برجسته این را در راه آهن آمریکای شمالی میتوان دید که کارکرد و عمل آن تماما به نقل و انتقالات و مبادلات سهام یک جی گولد (Gay Gould) یا یک واندربیل (Vanderbilt) وابسته است، که به هیچ شیوه ای با هیچ راه آهن بخصوص و منافع آن به عنوان وسائط ارتباطی، رابطه ای ندارند. و حتی در اینجا در انگلستان ما شاهد رقابتهائی طی دهه ها بین شرکتهای مختلف راه آهن بر سر حدود منطقه تحت نفوذ بوده ایم. رقابتهائی که در آن مبالغ عظیمی پول ریخته شدند نه بخاطر منفعت تولید و ارتباطات بلکه صرفا به دلیل رقابتهائی که تنها هدف آن معمولا تسهیل مبادلات سهام و نقل و انتقالات سهام

فردریک انگلس

به کونراد شمیت

(conrad schmidt) در برلین

لندن، ۲۷ اکتبر ۱۸۹۰

شمیت عزیز

من از اولین ساعات آزادم برای پاسخ به تو، استفاده میکنم. فکر میکنم کار درستی باشد اگر سردبیری نشریه زوریخ پست را قبول کنی.

در آنجا (بعنوان سردبیر) همیشه میتوانید خیلی چیزها در باره اقتصاد یاد بگیرید، بویژه اگر توجه داشته باشی زوریخ در نهایت فقط یک بازار دست سوم پول و سفته است و بنابراین تصویری که از اقتصاد از این بازار گرفته میشود دو تا سه برابر ضعیفتر و ناهمگون تر اند. شما در موقعیت سردبیری آن نشریه با تعقیب گزارشات دست اول مبادلات ارزی و ذخائر پولی از لندن، نیویورک، پاریس، برلین و وین به اطلاعات و دانش عملی در باره مکانیسمها دست می یابید و به این ترتیب به یک تصویر درونی از بازار جهانی که در بازار پول و ارز و سهام و ذخائر مالی منعکس است، دست می یابی.

بازتاب و انعکاس های اقتصادی و سیاسی و غیره درست شبیه به آن چیزی است که در چشم انسان اتفاق می افتد: این ها از یک عدسی محدب عبور میکنند و به همین دلیل وارونه و معکوس و روی سرشان تصور میشوند. اما تصورات ما فاقد آن آپارات عصبی است که این تصاویر را روی پاهای خود قرار بدهند. انسان در بازار پول و ارز و سهام حرکت صنعت را در بازار جهانی به شکل وارونه ای میبیند و به این دلیل معلول به عنوان علت به نظر او میآید. من این مساله را در دهه ۴۰ (۱۸۴۰) در منچستر متوجه شدم وقتی که دیدم گزارشات مربوط به بازار سهام لندن، برای تشخیص علل افت و خیز و صعود و رکود صنعت بی خاصیت بودند. بخاطر اینکه جنتمنهائی که سعی داشتند همه چیز را با بحران در بازار پول توضیح بدهند متوجه نبودند که آن بحران در بازار پول معمولا فقط علل و نشانه هائی بودند. در آن زمان مساله این بود که اضافه تولید موقت، علت بحران صنعتی نبودند، و اینکه مساله بعلاوه جنبه ذاتی خود را نیز همراه داشت، یعنی محملی برای بی نظمی و هرج و مرج در اقتصاد. این مساله اکنون برای ما به هیچ عنوان دیگر موضوعیتی ندارد و یکبار برای همیشه حذف شده است. بعلاوه این حقیقت را در بر دارد که بازار پول میتواند بحران خودش را داشته باشد که در آن نابسامانیهای مستقیم صنعت فقط میتواند نقش جانبی داشته باشند و یا اصلا نقشی نداشته باشند. در این زمینه موارد زیادی برای بررسی و تعمق، بویژه در تاریخ بیست سال گذشته وجود دارند. وقتی یک تقسیم کار در مقیاس اجتماعی وجود دارد، پروسه های

داران معامله گران پول بود.

معین و یا یک کشور تماما در اشکال پیشین مناسبات اقتصادی، فرومی پاشد و مضمحل میشود. در شرایط فعلی چنین حالتی تأثیرات معکوسی حداقل در میان ملت‌های (کشورهای) بزرگ دارد: در نهایت نابود شدگان از نظر اقتصادی، سیاسی و روانی بیشتر نفع می‌برند تا فاتحین.

در مورد قوانین هم، چنین است. به مجرد اینکه تقسیم کار جدیدی بوجود می‌آید که در نتیجه آن وجود وکلای مدافع حرفه‌ای ضروری میشود. یک زمینه دیگر برای کارکرد مستقل باز میشود، که علیرغم تمام وابستگی‌هایش به تولید و تجارت، از ظرفیت و توان مشخصی برای تأثیر گذاری بر تجارت و تولید برخوردارند. در دولتهای مدرن، قانون نه تنها باید با شرایط عمومی اقتصاد و قانونمندیهای آن منطبق باشند و بیان حقوقی این اوضاع اقتصادی باشند، بلکه باید همچنین بیان پیوسته درونی ای باشند که به دلیل تناقضات درونی نباید با خود در تناقض بیافتند. و برای رسیدن به چنین هدفی، انعکاس معصومانه مناسبات اقتصادی (در قوانین)، بطور روز افزونی متحمل ضرباتی میشود. و هر اندازه این تناقضات تعمیق میشوند، به ندرت معلوم میشود که قوانین و لوایح قانونی بیان بی‌پرده، زمخت و بدون تعارف سلطه یک طبقه است. این در خود، "مفهوم حق" را قربانی میکند. حتی در قوانین بناپارت، مفهوم خالص و به هم پیوسته حق که توسط بورژوازی انقلابی سالهای ۱۷۹۲ تا ۱۷۹۶ محفوظ ماند، فی الحال به شیوه‌های زیادی رقیق شده است، و، از آنجا که قانون اساسی، جوهر این مقررات ناپلئونی را در برگرفته است، به دلیل قدرت رشد یابنده پرولتاریا، ناچار است روزانه به انواع مختلف باز هم رقیق تر شوند. این باعث نمیشود که قوانین ناپلئون به عنوان اساس کتاب مقدس هر قانون اساسی در هر گوشه جهان تبدیل نشود. از این نظر محتوای سیر "توسعه قانون" به درجه زیادی بسادگی در درجه اول حذف تناقضاتی است که از ترجمان مستقیم روابط اقتصادی در اصول حقوقی ناشی میشود. محتوای این جهت گیری این است که یک سیستم هارمونیک قانونی را تثبیت کند و طی یک سری مکرر از نقض این قوانین که به دلیل نفوذ و اجبارت توسعه بیشتر سیر اقتصادی در سیستم حقوقی ضروری میشوند. خود این پروسه، تناقضات درونی بیشتری را همراه می‌آورد. [در شرایط فعلی من اینجا از قوانین مدنی حرف می‌زنم.]

بازتاب و انعکاس روابط اقتصادی در شکل اصول قانونی باید بطریق اولی واژگونه شود: این تصویر و پروسه بدون اینکه شخصی که با آن تصاویر عمل میکند به آن آگاه باشد، پیش میرود. حقوقدانان تصور میکنند که آنها با فرضیات عام و از موضع مدافعان اصول برتر عمل میکنند، در حالی که این اصول عام و برتر در واقع فقط انعکاس مناسبات اقتصادی اند؛ بنابراین همه چیز اینجا واژگونه است. و به نظر من واضح است که این واژگونی و وارونگی، که تاکنون ناشناخته مانده است، پدیده ای را تشکیل میدهد که ما آنرا دیدگاه ایدئولوژیک مینامیم. این دیدگاه ایدئولوژیک به نوبه خود بر پایه اقتصادی تأثیر می‌گذارد و ممکن است، در چهارچوب معینی، این پایه اقتصادی را تغییر و اصلاح کنند. پایه حق وراثت، مشروط بر اینکه سطح تکامل خانواده تغییر نکند، اقتصادی است. با وجود این مشکل است که

با این اشاراتم به درک من از رابطه تولید با تجارت کالا و رابطه این دو با تجارت پول، من عملا به سوال شما در باره "ماتریالیسم تاریخی" در کلیت و مفهوم عام آن پاسخ داده ام. مساله اگر از زاویه تقسیم کار نگر بسته شود، به ساده ترین شکل قابل حل است. جامعه موجب تولید فونکسیونهای عمومی و مشترکی میشود که نمیتواند آنها را نادیده بگیرد. افرادی که برای این فونکسیونها گمارده میشوند، رشته جدیدی از تقسیم کار در درون جامعه را تشکیل میدهند. این منافع ویژه، و همچنین متفاوت، نسبت به کسانی که آنها را بر گمارده اند، به آنها میدهد. اینها خود را از این دومیها مستقل میکنند و - دولت موجودیت می‌یابد. و پدیده‌ها دیگر در سیری شبیه به تجارت کالا و تجارت پول حرکت میکنند: نیروی مستقل جدید، در همان حال که اساسا مجبور است که حرکت تولید را تعقیب کند، به نوبه خود بر تولید تأثیر می‌گذارد. این نیروی جدید به دلیل استقلال نسبی ذاتی خود، استقلالی که به او انتقال یافت و به تدریج توسعه یافت، بر شرایط و سیر تولید تأثیر می‌گذارد. این عمل و عکس العمل متقابل دو نیروی نابرابر است: از یک سو حرکت نیروی اقتصادی و از سوی دیگر قدرت جدید سیاسی است که برای استقلال هر چه بیشتر تلاش میکند. قدرتی که یکبار که برپا شد به ظرفیتهای و قابلیت‌های خود در حرکت خود ویژه خود مجهز است. در مجموع، حرکت اقتصادی است که تعیین کننده است و دست بالا دارد، اما همین حرکت اقتصادی باید عکس العمل طرف دیگر حرکت سیاسی را، که خود نیز قد علم کرده است و دارای قابلیت‌های نسبتا مستقلی است، یعنی قدرت دولت، و اپوزیسیون سیاسی ای که با قدرتی دولت بطور خودبخودی شکل می‌گیرد، تحمل کند. درست همانطور که حرکت بازار صنعتی، با توجه به همه ملاحظاتی که تاکنون گفته ام، در بازار پول، البته در شکل واژگونه آن، انعکاس دارد؛ به همان ترتیب مبارزه بین طبقات موجودی که علیه یکدیگر می‌جنگند، در مبارزه بین دولت و اپوزیسیون، و اینجا هم در شکل واژگونه، انعکاس می‌یابد. این تقابل نه دیگر به شکل مستقیم، نه به صورت یک مبارزه طبقاتی، بلکه به عنوان مبارزه ای برای پرنسیپها و اصول سیاسی جلوه میکند. و این مساله چنان مغشوش و آشفته شده است که برای اینکه ما با عمق آن پی ببریم، هزاران سال طول کشیده است.

تأثیر قدرت دولتی بر پروسه اقتصاد میتواند سه نوع باشد: میتواند هم جهت با سیر حرکت اقتصادی باشد، و به این ترتیب سیر حرکت با شتاب بیشتری ادامه می‌یابد؛ میتواند در جهت عکس باشد که در این حالت دولت در اوضاع و احوال امروزی در کشورهای بزرگ در دراز مدت و در نتیجه غائی، تکه تکه خواهد شد؛ و یا بالاخره میتواند موجب شود که مانع سیر توسعه اقتصادی در مسیر معینی بشود و به مسیر دیگری آنرا هدایت کند. این حالت سوم در تحلیل نهائی به یکی از دو شق اول متحول میشود. اما واضح است که در حالات دوم و سوم، قدرت سیاسی میتواند بانی خسارات زیادی به توسعه اقتصادی بشود و خرابیها و هدر دادن وسیعی از انرژی و ماتریال را ببار آورد. بعلاوه حالت دیگری وجود دارد که در آن در نتیجه تصرف و تخریب بیرحمانه منابع اقتصادی، ساختار اقتصادی یک منطقه

اثبات کنیم آزادی مطلق یک وصیت کننده در انگلستان که حقوقی را به ورثه اش واگذار میکند در مقام مقایسه با محدودیت شدیدی که در جزئیات هم برای چنین اشخاصی در فرانسه اعمال کرده اند، به تنهایی دارای ریشه صرفا اقتصادی است. اما این حقوق ارثی به نوبه خود تأثیرات چشمگیری بر جوانب اقتصادی دارند، به دلیل اینکه این حقوق بر توزیع دارائی تأثیر میگذارند.

در حیطه ایدئولوژی - مذهب، فلسفه، و غیره، - که هنوز در فضا بیشتر صعود میکند، اینها یک ذخیره پیشا تاریخی دارند که فی الحال موجود بودند و طی دوران تاریخ تحویل گرفته شدند. ذخائری که که امروز میتوانیم آنها را مزخرفات پوچ بنامیم. این تصورات موهوم و دروغین از طبیعت، از موجودیت خود انسان، از ارواح، نیروهای جادویی و غیره، در اکثر موارد فاکتورهای منفی اقتصادی را به عنوان پایه خود دارند. سطح نازل تکامل اقتصادی در دورانهای پیش از تاریخ، همچنین بخشا با تصورات خرافی در باره طبیعت، مشروط، و حتی مخلوق این تصورات پوچ بودند. و اگر چه جبر اقتصادی نیروی محرکه اصلی برای شناخت طبیعت است و هر چه بیشتر چنین شده است، با اینحال موضعی ملانقطی خواهد بود اگر کسی سعی کند علل این مهملات بدوی را دلائل اقتصادی بداند. تاریخ علم، تاریخ روشنگری و فاصله گرفتن از این مهملات و یا حداقل جایگزینی آنها با دستاوردهای تازه و کمتر بی پایه است. مردمانی که به این عرصه وارد میشوند به نوبه خود به شعبات ویژه ای در تقسیم کار تعلق دارند. اینها فکر میکنند که در میدان مستقلی کار میکنند. و به همان درجه که آنها گروه مستقلی را در چهارچوب تقسیم کار اجتماعی تشکیل میدهند، محصولات و دستاوردهای آنان، از جمله اشتباهات آنان، به نوبه خود بر کلیت تکامل جامعه و حتی بر روند اقتصادی آن تأثیر میگذارد. اما خود آنان نیز مقدماتا تحت تأثیر سیر روند اقتصاد اند. در فلسفه، برای مثال، این حقیقت را میتوان به روشنی در مورد دوران بورژوائی ثابت کرد. هوبس (Hobbes) اولین ماتریالیست [به مفهوم قرن هیجدهمی آن] بود اما او وقتی سلطنت مطلقه در سرتاسر اروپا در اوج قدرت بود، یک مدافع قدرت مطلقه بود و نبرد علیه مردم انگلستان را آغاز کرد. لاک (Locke) در کنار مذهب ایستاد و در سیاست فرزند سازش طبقاتی سال ۱۸۶۶ بود. دایستهای (deist) انگلیس و و پیروان سرسخت و ماتریالیست آنان در فرانسه (مونتسکیو، روسو، ولتر)، فیلسوفان راستین بورژوازی و در فرانسه فیلسوفان انقلاب بورژوائی بودند. عامیگری و سفسطه گرایی آلمانی از خلال فلسفه آلمانی از کانت به هگل، گاه در جهتی مثبت و گاه منفی، خود را بسط داد. اما پیش شرط فلسفه هر دوره اگر به عنوان عرصه مشخصی از تقسیم کار در نظر گرفته شود، مجموعه ای از افکار است که بوسیله پیشینیان آن عرضه شده است، افکاری که در عین حال نقطه آغاز آن هم هست. و به همین دلیل است که کشورهای عقب مانده از لحاظ اقتصادی، هنوز میتوانند نقش درجه اولی در مهمل بافی فلسفی داشته باشند: فرانسه قرن هیجدهم در مقایسه با انگلستان که فرانسویها فلسفه خود را بر اساس فلسفه انگلستان بنا کردند، و سپس آلمان در مقایسه با هر دو. اما هم در فرانسه و هم در آلمان فلسفه و جوانه های ادبیات در آن زمان، نتایج یک تجدید حیات اقتصادی بود. برتری نهائی فاکتورهای اقتصادی از نظر من در

این عرصه ها نیز، یک واقعیت تثبیت شده است. اما این فاکتور اقتصادی در چهارچوب شرایطی عمل میکند که در این عرصه های معین مطرح شده اند: بعنوان مثال در فلسفه با تأثیر قدرت اقتصادی] که خود همین قدرت اقتصادی به نوبه خود عموما در شکل سیاسی و غیره ای که به خود آرایش داده است عمل میکند] بر آن ماتریالهای فلسفی که از پیشینیان بر جای مانده است. در اینجا اقتصاد هیچ چیز جدیدی خلق نمیکند، بلکه فقط مسیری را که مجموعه افکار موجود را تشکیل میدهند، تغییر میدهد و آنها را توسعه و تکامل میبخشد. اما این تغییر و تحول نیز در اکثر حالات غیرمستقیم است، چرا که این بازتابهای سیاسی، حقوقی و اخلاقی اند که بزرگترین نفوذ مستقیم را بر فلسفه دارند. در رابطه با مذهب من هر چیز لازم را در بخش آخر درباره فوئرباخ گفته ام.

بنابراین اگر بارث (Barth) همه ما را متهم میکند که ما بازتاب و انعکاس سیاسی و غیره حرکت اقتصادی و تأثیر این انعکاسها را بر خود حرکت اقتصادی انکار میکنیم، او صرفا دارد آب در هاون میکوبد. او میبایست فقط نگاهی به هیجدهم برومر مارکس میکرد، که تقریبا منحصر به بررسی نقش ویژه مبارزات و اتفاقات سیاسی بر اوضاع اقتصادی پرداخته است. که البته این جدال و اتفاقات سیاسی در چهارچوب وابستگی عمومی آنها به اقتصاد در نظر گرفته شده اند. و یا کاپیتال، و فصل در باره روز کار برای مثال، که قانونگزاری که قطعا یک عمل سیاسی است، چگونه بر روز کار تأثیرات خارق العاده ای دارد. و یا بخش مربوط به تاریخ بورژوازی در کاپیتال (فصل بیست و چهارم). و اینکه چرا ما برای دیکتاتوری سیاسی پرولتاریا مبارزه میکنیم، اگر قدرت سیاسی از منظر اقتصادی نازا و ناتوان است؟ قدرت (یعنی قدرت دولتی) خود نیز یک اهرم و نیروی اقتصادی است!

اما من فعلا وقتی برای نقد کتاب ندارم. جلد سوم کاپیتال اول باید انتشار یابد، بعلاوه من فکر میکنم، برنشتین، برای مثال، میتواند بخوبی از عهده آن برآید.

تمام آن چیزی که این جنتمنها فاقد آندند، دیالکتیک است. آنها همیشه علت را آنجا و معلول را اینجا میبینند. این یک انتزاع توخالی است. چنین تضادهای قطبی متافیزیکی در عالم واقع فقط در دوره بحرانها وجود دارند. و اینکه تشخیص نمیدهند که کل پروسه در شکل گسترده آن در شکل یک رابطه متقابل و تأثیرات متقابل سیر میکند. عمل و عکس العمل این نیروهای نابرابر که حرکت اقتصادی قویترین آنها و و قاطعترین آن است. و در این زمینه که همه چیز نسبی است و هیچ چیز مطلق نیست - آنها اصلا این را درک نمیکند. تا جائی که به این جنتمن ها مربوط است، هگل هیچگاه وجود نداشته است...

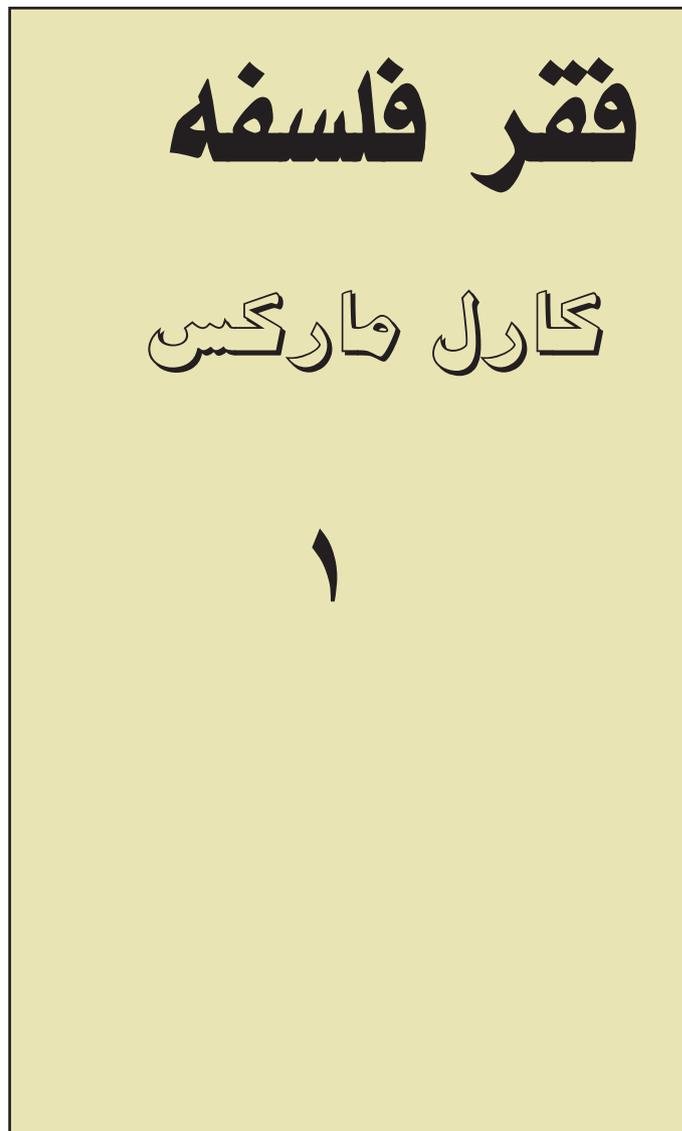
.....

ترجمه توسط ایرج فرزاد از متن انگلیسی منتخب آثار مارکس و انگلس، صفحات ۳۹۶ تا ۴۰۲، انتشارات پروگرس.

توضیح:

نوشته و رساله مارکس، "فقر فلسفه"، در تقابل با مواضع پرودون است در کتاب او، "فلسفه فقر". این نوشته جذاب در کنار دو نوشته مهم دیگر او، "ایدئولوژی آلمانی" و "خانواده مقدس" از مهمترین آثار "جدلی" مارکس اند. از این نظر، بسیاری از کسانی که اخیراً تحت عنوان "بازگشت انتقادی به مارکس"، آثار او را بررسی کرده اند، با رویکرد جدلی و انتقادی و قطبی کردن بحث با طرفهای جدل از جانب مارکس موافق نیستند. این رجعت کنندگان "انتقادی" به مارکس، خود خصلت انتقادی بحثهای او را بار منفی تلقی میکنند!! آنچه را بر خود روا میدارند، پسندیده مارکس نمیشناسند. در صداقت این "بازگشت" باید شک کرد. علاقمندان که مارکس "اثباتی" را در همراهی با تعابیر و "تفاسیر" هگلیستی و نو هگلی ها بشناسند و باز بشناسانند. در دوره استیلای سوسیالیسم بورژوائی و اردوگاهی، "دست نوشته های فلسفی" مارکس، مبنای یک نوع تعرض به زاویه دید انتقادی مارکس تلقی شد و آنزمانها هم مارکس و کمونیسم او را از جنبه انتقادی و انقلابی و سیاسی آن، به معنی دست بردن و دخالتگری در عرصه سیاست، نفی کردند. توجیه آن دوره ها، به برداشت آنها این بود که نتیجه سیاسی کردن دیدگاه انتقادی مارکس عملاً چیزی جز همان اردوگاه شوروی سابق و "استالینیسم" نخواهد بود. جانبدار آنوقت چنان انتقادها، مدافعان ترسکیسم و "سوسیالیسم دمکراتیک" بودند که پس از فروپاشی اردوگاه جاذبه و برو بیانی در میان نادمان از کمونیسم انقلابی پیدا کرد. اکنون که کل اردوگاه از صحنه محو شده است، باز هم قصد این است که مارکس منتقد، مارکس انقلابی کمونیست، مارکس تشکیل دهنده انترناسیونال کمونیستی، این حزب واقعی کارگری، مارکس کاپیتال و مارکس "جدل" را به منظور ناممکن کردن رخنه اندیشه ها و دیدگاه او به عرصه سیاست و جنگ قدرت سیاسی و "تغییر" جهان؛ "ماتریالیسم پراتیک" او را از عرصه جدالهای سیاسی و فکری و طبقاتی، به گوشه آرام کار مودبانه و "علمی" آکادمیک، "روشنگرانه" و "غیر قابل کاربرد" در عرصه جدال طبقات و مبارزه طبقاتی، منتقل کنند. این تلاش را باید ناکام گذاشت. خواندن این بحث جدلی و جذاب مارکس علیه دیدگاه پرودون را توصیه میکنم. من متأسفانه نتوانستم ورژن قابل تبدیل به تکست را پیدا کنم و ورژن فعلی را با دردسر بسیار از فرمت پی دی اف یک کتاب در اینترنت اسکن کرده ام.

مه ۲۰۱۷ ایرج فرزاد



فهرست

- مقدمه کارل مارکس
- مقدمه فریدریش انگلس
- نامه انگلس به خوزه مزا
- (بمناسبت ترجمه کتاب بزبان اسپانیایی در سال ۱۸۹۱)
- «فقر فلسفه پاسخ به» «فلسفه فقر» پرودون

فصل اول: یک کشف علمی

- ۱- اختلاف میان ارزش مصرف و ارزش مبادله
- ۲- ارزش تعیین شده و ارزش استنتاجی
- ۳- بکار بردن قانون تناسب ارزش

الف: پول

ب: کار اضافی

* زیرنویس ها

* فهرست اسامی

مقدمه کارل مارکس

بر چاپ فرانسه کتاب ۱۸۴۷

آقای پرودون این بدشانسی را دارد که بنحو خاصی بغلط معرفی شود. در فرانسه او را بعنوان یک اقتصاددان بد می شناسند و در عین حال او را یک فیلسوف پرکار و کوشنده آلمانی میدانند. و در آلمان برعکس او را یک فیلسوف بد و در عین حال یکی از بهترین اقتصاددانان فرانسه می‌شمارند. ما، در خاصیت دوگانه مان بعنوان آلمانی و اقتصاددان خود را موظف می دانیم که به این اشتباه مضاعف اعتراض نمائیم.

خواننده متوجه می شود که ما ضمن این کار ناگوار مکرراً مجبور خواهیم بود که بانتقاد آقای پرودون از فلسفه آلمانی، توجهی معطوف نداریم و بخود اجازه بدهیم که عمدتاً به تذکراتی چند در مورد اقتصاد سیاسی بپردازیم.

کار مارکس، بروکسل ۱۵ ژوئن ۱۸۴۷

مقدمه فریدریش انگلس

بر چاپ اول آلمانی کتاب ۱۸۸۵

نوشته حاضر در زمستان ۴۷ - ۱۸۴۶، زمانی که مارکس در مورد اصول نحوه بینش تاریخی و اقتصادی با خودش تعیین تکلیف میکرد، بوجود آمد. کتاب پرودون تحت عنوان «سیستم تضادهای اقتصادی یا فلسفه فقر» - که در آن ایام منتشر شده بود - به مارکس فرصت داد که این اصول را در خلاف جهت نظریات فردی که قرار بود از آن پس، مهمترین نقش را در میان سوسیالیست های معاصر فرانسوی بعهده بگیرد، توسعه دهد. از آن زمان که این دو، در پاریس، غالباً تمام ساعات شبها را به مباحثات اقتصادی می‌گذراندند، راه هایشان، هرچه بیشتر از هم جدا شده بود.

کتاب پرودون ثابت کرد که اکنون دیگر یک اختلاف نظر برطرف ناشدنی میان آنها وجود دارد و در آلمان، دیگر اغماض و چشم پوشی امکان پذیر نبود. باین ترتیب مارکس جدائی بهبود ناپذیر خود و پرودون را بوسیله این مقابله، مسجل ساخت.

قضاوت مارکس درباره پرودون در رساله ای که بدنبال این مقدمه خواهد آمد، منعکس شده است. این نوشته بسال ۱۸۶۵ در شماره‌های ۱۶، ۱۷ و ۱۸ روزنامه «سوسیال دمکرات» منتشر شد و این تنها مقاله ای بود که مارکس در آن نشریه نگاشت. کوشش هائی که آقای فون شوایتسر بعمل آورد تا این روزنامه را بمسیر فتودالی و دولتی بکشاند بزودی برملاء شد و ما را مجبور کرد که پس از چند هفته رسماً عدم همکاریمان را با آن اعلام داریم.

اتفاقاً کتاب حاضر، در این لحظه واجد چنان اهمیتی برای آلمان شده است که خود مارکس هم هرگز تصور آنرا نمیکرد. و چگونه او میتوانست بداند که با حمله به پرودون رودبرتوس کوشای امروزی را که در آن ایام حتی نام او نیز بگوشش آشنا نبود، مورد هدف قرار داده است؟

در اینجا فرصت آن نیست که به روابط مارکس و رودبرتوس بپردازیم در این باره مسلماً فرصتی برای من در آینده پیش خواهد آمد. فقط تذکر میدهم که وقتی رودبرتوس، مارکس را متهم بآن میکند که موجب «متلاشی شدن او شده» و نوشته اش «درباره شناخت» را در کتاب «سرمایه» بدون ذکر ماخذ کامل مورد استفاده قرار داده است، دست به افترائی زده است که فقط در اثر کج خلقی نابغه ناشناس مانده و در رابطه با بی اطلاعی چشم گیر او از موضوعاتی که در خارج از پروس جریان دارند - مخصوصاً ادبیات سوسیالیستی و اقتصادی - قابل توضیح میباشد. مارکس هرگز با این اتهامات نوشته رودبرتوس، سروکاری نداشته است. بطور کلی تنها مطلبی که مارکس در باره رودبرتوس میدانست در رابطه با سه «نامه های اجتماعی» او بود و تازه این آشنائی هم بهیچ وجه قبل از سال ۱۸۵۸ تا ۱۸۵۹ وجود نداشت.

رودبرتوس با دلیل موجه تری ادعا می کند که در این نامه ها (نامه های اجتماعی)، «ارزش تعیین شده پرودون» را قبل از پرودون کشف کرده است و بدیهی است که در این رابطه نیز اشتباهاً بخود ستائی پرداخته و مدعی شده است که اولین کاشف «ارزش تعیین شده»، شخص او بوده است. بهرحال نقد نوشته ما، شامل او نیز میشود و این موضوع مرا مجبور میسازد که به اثر «اصولی» بی اهمیت او «درباره شناخت کیفیات اقتصاد دولتی ما» - چاپ ۱۸۴۲ - باختصار اشاره کنم، مخصوصاً در رابطه با این موضوع که علاوه بر کمونیزم وایت لینگ، (باز هم ندانسته) نظریاتی را که پرودون قبلاً مطرح کرده است، عنوان میکند.

او تا حدی که سوسیالیزم مدرن - بدون درنظر گرفتن جهت آن - از اقتصاد سیاسی بورژوازی منشأ میگیرد، تقریباً بدون استثنا از تئوری ارزش ریکاردو، پیروی مینماید. ریکاردو در سال

۱۸۱۷ در آغاز کتاب «اصول» خود این دو جمله را مطرح میکند که:

۱- ارزش کالا فقط و فقط بوسیله مقدار کاری که برای تولید آن مصرف شده است، تعیین می گردد.

۲- محصول مجموع کار اجتماع میان سه طبقه - مالکین زمین (بهره مالکانه)، سرمایه داران (سود) و کارگران (مزد کار) - تقسیم میگردد.

از سال ۱۸۲۱ بعد این دو جمله در انگلستان با نتیجه گیریهای سوسیالیستی بکار برده میشدند و صلابت و قاطعیت آنها در بعضی موارد بقدری بود که این اثر - که تقریباً بفراموشی گرائیده و تازه عمدتاً بوسیله مارکس دوباره کشف شده بود - تا زمان انتشار سرمایه، همچنان بی نظیر باقی ماند. در این باره در فرصت دیگری سخن خواهیم گفت. بنابراین اگر رودبرتوس هم بنوبه خود در سال ۱۸۴۲، از جملات بالا، نتیجه گیریهای سوسیالیستی نموده است، مسلماً از نظر یک آلمانی، در آن زمان گامی بسوی پیش محسوب میشد ولی حداکثر میتوانست فقط برای آلمان بعنوان یک کشف جدید اعتبار داشته باشد. مارکس در پاسخ به پرودون - که او نیز به تصورات واهی مشابهی دچار شده بود - نشان میدهد که تئوری ریکاردو را باینگونه مورد استفاده قرار دادن تا چه حد جدید بوده است: «هر کس که فقط تا حدودی با رشد اقتصاد سیاسی در انگلستان آشنائی داشته باشد میدانند که تقریباً همه سوسیالیست های این کشور در زمانهای مختلف بکار بردن مساوات گرانه (یعنی سوسیالیستی) تئوری ریکاردو را پیشنهاد کرده اند. ما میتوانیم برای آقای پرودون برشماریم.

«اقتصاد سیاسی»، اثر هاپکینس، ۱۸۲۲.

«بررسی اصول مربوط به تقسیم ثروت که بیش از هر چیز موجب هدایت بشر بسوی خوشبختی میگردد» اثر ویلیام تامپسون، ۱۸۲۴.

«اقتصاد علمی، اخلاقی و سیاسی»، اثر ت. ر. ادموندس، ۱۸۲۸. و غیره و غیره و چهار صفحه غیره و غیره دیگر.

ما بگفته یک کمونیست انگلیسی - برآی - که در اثر شایان توجه او تحت عنوان «مصائب کارگران و راه علاج آن»، چاپ ۱۸۳۹ لیدز، آمده است اکتفا می کنیم. و نقل قولهایی که در اینجا از برآی آورده شده اند، به تنهایی تا حدود زیادی ادعای تقدم رودبرتوس را مردود میسازند. مارکس تا آن هنگام هرگز به قرائت خانه موزه بریتانیا قدم نگذاشته بود و فقط کتب کتابخانه های پاریس و بروکسل و کتابها و یادداشت های مرا خوانده بود و تازه ضمن یک مسافرت شش هفته ای، او و من در تابستان ۱۸۴۵ بانگلستان بود که با کتابهای قابل دسترسی، در منچستر آشنا شد. در سالهای چهل، نوشته های مورد بحث بهیچ وجه مثل امروز غیرقابل دسترسی نبودند

و بنابراین اگر رودبرتوس هرگز با آنها آشنائی پیدا نکرده تقصیر آن صرفاً متوجه کوتاه بینی محلی پروسی خود اوست. او بنیان گذار واقعی سوسیالیسم ویژه پروسی است و اکنون بالاخره باین عنوان شناخته شده است.

به هر جهت رودبرتوس، در پروس محبوب خود نیز نمیبایستی بدون دردرس میماند. در ۱۸۵۹ جزوه اول کتاب «درباره نقد اقتصاد سیاسی» اثر مارکس، در برلن منتشر شد و در آن ضمن اعتراضاتی که اقتصاديون نسبت به ریکاردو داشتند، اعتراض دوم «باین صورت» مطرح میشود: «اگر ارزش مبادله یک محصول، مساوی زمان کاری که بخاطر آن مصرف شده است، باشد پس ارزش مبادله یک روز کار، مساوی محصول آن «کار» است و یا اینکه مزد کار باید مساوی محصول کار باشد. در صورتیکه قضیه برعکس است». در این رابطه به یادداشت زیر توجه کنید: «این اعتراض که از جانب اقتصاديون «بورژوائی» به ریکاردو شده بود، از طرف سوسیالیست ها عنوان گردید. با مفروض قرار دادن صحت تئوریک فرمول مزبور گناه تضاد با تئوری، بگردن پراتیک انداخته میشد و جامعه بورژوائی دعوت میشد که در پراتیک این نتیجه فرضی را از اصل تئوریک آن بگیرد. باین طریق لاقل سوسیالیست های انگلیسی، فرمول ارزش مبادله را بر علیه اقتصاد سیاسی بکار بردند.» در همین یادداشت به «فقر فلسفه» مارکس که در آن ایام هنوز در تمام کتابفروشی ها قابل دسترس بود، اشاره شده است.

بنابراین رودبرتوس باندازه کافی فرصت داشت تا خود را متقاعد سازد که آیا کشفیات سال ۱۸۴۲ او، واقعاً تازگی داشته اند یا نه. بجای این کار، او مرتباً با اعلام این کشفیات پرداخته و آنها را بقدری قیاس ناپذیر میدانند که حتی یکبار هم بمغزش خطور نمیکند که مارکس نیز میتواند است – همانند خود رودبرتوس – نتیجه گیریهایش را مستقیماً از ریکاردو کسب کرده باشد «ولی او معتقد است که نه، این غیرممکن است! مارکس او را «لگدمال» کرده است. او، یعنی همان کسی که مارکس، هر گونه فرصت را باو داده بود تا یقین حاصل کند که مدتها پیش از هر دوی آنها «یعنی مارکس و رودبرتوس» این نتیجه گیریها – لاقل بهمان حالت خاصی که هنوز در مورد رودبرتوس مصداق دارد – قبلاً در انگلستان بیان شده بودند!

ساده ترین کاربرد سوسیالیستی تئوری ریکاردو مطلبی است که در بالا ذکر شد. این موضوع در بسیاری از موارد – و از جمله در مورد خود رودبرتوس – منجر به نظریاتی درباره منشاء و طبیعت ارزش اضافی شده است که بمراتب از حدود «نظریات» ریکاردو پا فراتر گذاشته اند. صرفنظر از اینکه او در این رابطه بهیچ وجه چیزی را – که پیش از وی لاقل بهمان خوبی بیان نشده باشد – ارائه نمیدهد، همانند پیشینیان خود باین درد مبتلاست که مقولات اقتصادی یعنی کار، سرمایه، ارزش و غیره را – که بصورت ناخالص و کلی از اقتصاديون کسب کرده است –

بدون آنکه رویت کرده باشد، بصورت وابسته به شکل تجلی شان می پذیرد، بی آنکه ظرفیت آنها را مورد بررسی قرار داده باشد. باین ترتیب برخلاف مارکس که برای اولین بار از این جملات – که از ۶۴ سال پیش تاکنون مرتباً تکرار میشوند – چیزی ساخته است، او نه تنها راه هر گونه تکامل بعدی را بروی خود مسدود میکند بلکه همانطور که نشان خواهیم داد راه مستقیم بسوی خیالپردازی را بروی خود می گشاید.

کاربرد فوق الذکر تئوری ریکاردو – مبنی بر اینکه کارگران، تنها تولیدکنندگان واقعی، صاحب کل محصولات اجتماعی – یعنی محصولات خودشان – میباشند، مستقیماً به کمونیزم میانجامد ولی این موضوع همانطور که مارکس در بالا بآن اشاره کرده است، بر حسب ظاهر از نظر اقتصادی غلط است زیرا این صرفاً بکار بردن اخلاق در اقتصاد میباشد. طبق قوانین اقتصاد بورژوائی قسمت اعظم محصول، به کارگرانی که آنها را بوجود آورده اند متعلق نمی باشد. حال اگر بگوئیم: این ظلم است و نباید وجود داشته باشد، در اینصورت موضوع بدو مربوط به اقتصاد نمیشود و باین وسیله ما فقط گفته ایم که این حقیقت اقتصادی با احساسات سنتی ما در تضاد است. باین جهت مارکس بهیچ وجه مطالبات کمونیستی خود را بر این اساس قرار نداده بلکه بر اساس سقوط الزامی شیوه تولید سرمایه داری – که هر روز بیشتر و بیشتر در مقابل دیدگان ما تحقق می پذیرد – بنیان گذاشته است. البته آنچه از حیث ظاهر از نظر اقتصادی غلط است میتواند بهمین جهت از نظر تاریخ جهانی صحیح باشد. هرآینه آگاهی عرفی توده، یک واقعیت اقتصادی – مثلاً برده داری یا کار فرونی ﴿بیگاری﴾ را در عصر خود – ناصواب تلقی کند، در این صورت این دلیلی برای آن خواهد بود که تا آنزمان وجود داشته منسوخ شده است و نشان می دهد که واقعیات اقتصادی دیگری مطرح میباشند که بعلت آنها، ﴿واقعیت قبلی﴾ تحمل ناپذیر و بی اعتبار شده است. بنابراین، در پس نادرستی های ظاهری اقتصادی، میتواند یک محتوی بسیار واقعی اقتصادی نهفته باشد. در اینجا فرصت آن نیست که وارد جزئیات، اهمیت و تاریخچه تئوری ارزش اضافه بشویم.

البته بموازات آن میتوان از تئوری ارزش ریکاردو، نتیجه گیری های دیگری نیز کرد. و چنین نیز شده است. ارزش کالاها، بوسیله کاری که برای ایجاد آنها صرف شده است، تعیین میگردد و حالا در این دنیای بد چنین پیش میآید که کالاها گاهی بالاتر و گاهی پائین تر از ارزششان بفروش میرسند و درواقع نه فقط در نتیجه نوسانات رقابت. نرخ های سود دارای این گرایش میباشند که در مورد همه سرمایه داران در یک سطح متعادل گردند، همانطور که قیمت کالاها این گرایش را دارند که در اثر عرضه و تقاضا، به ﴿سطح﴾ ارزش کار تنزل کنند. البته نرخ سود برحسب مجموع سرمایه ای که در یک رشته صنعتی بکار میرود، محاسبه میشود. حال از آنجا که در دو رشته مختلف تجارت، محصول سالانه میتواند حاوی مقدار کار مساوی و بنابراین نمایانگر ارزش مساوی

باشد و از آنجا که مزد کار نیز میتواند در هر دو رشته مساوی بوده ولی سرمایه بکار رفته در یک رشته تجارت دو یا سه برابر رشته دیگر باشد - همانطور که اکثراً نیز چنین میباشد - پس در اینجا قانون ارزش ریکاردو - همانطور که خود ریکاردو کشف کرده است - با قانون نرخ سود مساوی، در تضاد درمیآید. اگر محصولات در دو رشته تجارتي مطابق ارزش خودشان بفروش برسند، در این صورت نرخ سودها نمیتوانند مساوی باشند. ولی چنانچه نرخ سودها مساوی باشند، آنوقت محصولات دو رشته تجارتي میتوانند کاملاً بارزش های مربوطه خود بفروش برسند. بنابراین ما در اینجا با یک تضاد مواجه میشویم و با دو قانون اقتصادی متناقض سروکار پیدا می کنیم. بعقیده ریکاردو «فصل ۴ و ۵» راه حل عملی قضیه، قاعدتاً بنفع نرخ سود و بزبان ارزش، بدست میآید.

ولی حالا تعیین ارزش بر اساس نظریات ریکاردو با وجود خواص شومش دارای جنبه ای میباشد که فرد مطیع جامعه، آنرا خوب و گرانبها تلقی میکند، چیزیکه بصورت قهر مقاومت ناپذیری به حس انصاف و عدالت او نهیب میزند. عدالت و تساوی حقوق، اینها هستند ستونهای اصلی ایکه انسان قرون ۱۸ و ۱۹ میخواهد بنای اجتماعی خود را بر اساس آنها و بر روی ویرانههای بی عدالتی، عدم مساوات و امتیازات فئودالی بر پا کند و همانطور که مارکس ثابت کرده است، تعیین ارزش کالا - بوسیله کار و مبادله آزاد محصولات کار میان صاحبان متساوی الحقوق این کالاها - بر اساس این معیار ارزش، اینها هستند بنیادهای واقعی ایکه مجموعه ایدئولوژی سیاسی، قضائی و فلسفی بورژوازی مدرن بر اساس آن بنا شده است. اگر این معرفت وجود داشته باشد که کار، معیار ارزش کالاهاست، آنوقت میبایستی احساس خوب افراد سر براه اجتماع نیز در اثر بدی جهانی - که این قانون اساسی عدالت را در واقع اسماً برسمیت می شناسد ولی عملاً آمادگی آنرا دارد که هر لحظه بدون شرم و حیا آنرا کنار بگذارد - جریحه دار گردد. مخصوصاً کار صادقانه خرده بورژواها - اگر چه این کار صرفاً توسط کارآموزان و کارورزان انجام میگردد - در اثر رقابت تولید بزرگ و ماشین ها، هر روزه بیشتر و بیشتر ارزش خود را از دست میدهد، یعنی تولید کننده کوچک باید در آرزوی جامعه ای باشد که در آن سرانجام روزی مبادله محصولات برحسب ارزش کارشان، یک حقیقت کامل و استثناء ناپذیر بشود. بعبارت دیگر: او باید آرزوی جامعه ای را داشته باشد که در آن یک قانون واحد در رابطه با تولید کالائی، منحصرأ و بی کم و کاست معتبر باشد و شرایطی وجود داشته باشد که این موضوع بتواند تحت آنها اعتبار داشته باشد، یعنی سایر قوانین کالائی و از این گذشته تولید سرمایه داری بطور کلی از بین رفته باشند.

اینکه تا چه حد این خیالپردازی، در شیوه تفکر خرده بورژوای واقعی یا ایده آلی مدرن، رخنه کرده است، بوسیله این واقعیت باثبات میرسد که این «خیالپردازی» که در ۱۸۳۱ بوسیله جان گرای

بطور سیستماتیک تنظیم شده بود، در سالهای ۳۰ عملاً در انگلستان مورد آزمایش قرار گرفت و از نظر تئوریک بطور وسیعی گسترش یافت و در ۱۸۴۲ توسط رودبرتوس در آلمان و در ۱۸۴۶ بوسیله پرودون در فرانسه بمثابه تازه ترین حقیقت اعلام شد و در ۱۸۷۱ بار دیگر توسط رودبرتوس بعنوان راه حل مسایل اجتماعی و در ضمن بعنوان وصیت نامه اجتماعی او، اعلام گردید و باز در سال ۱۸۸۴، در میان گروه کوشنده ای که تحت نام رودبرتوس، سوسیالیست دولتی را مستمسک قرار داده بودند، طرفدارانی پیدا کرد.

انتقاد مارکس از این خیالپردازی – هم بر علیه پرودون و هم بر علیه گرای (نگاه کنید به ضمیمه آخر کتاب) بقدری جامع است که در اینجا لازمست فقط بذکر چند نکته در باره شکل خاص استدلال و طراحی رودبرتوس قناعت شود.

همانطور که گفته شد: رودبرتوس تعاریف سنتی اقتصادی را کاملاً بهمان شکلی که از اقتصاديون باو منتقل شده بود، پذیرفته و کوچکترین کوششی برای بررسی آنها بعمل نیاورده است. از نظر او ارزش عبارتست از «اعتبار یک چیز در برابر سایر چیزها بر حسب کمیت و این اعتبار معیار سنجش تلقی میشود.» (رودبرتوس «درباره شناخت موقعیت اقتصادی دولتی ما» چاپ ۱۸۴۲ صفحه ۶۱).

بعبارت ساده تر: این تعریف کاملاً بی سروته، در بهترین حالت، این تجسم را برای ما بوجود میآورد که این ارزش به چه صورتی است ولی بهیچ وجه نمیگوید که آن چیست و از آنجا که این تنها چیز است که رودبرتوس میتواند در مورد ارزش بما بگوید، بدیهی است که او در جستجوی معیاری برای سنجش ارزش است که در خارج از خود ارزش قرار داشته باشد. و بعد از آنکه در ۳۰ صفحه، ارزش مصرف و ارزش مبادله را به نیروی اندیشه آستره «انتزاعی» آشفته و مخلوط می کند، سرانجام باین نتیجه میرسد که یک معیار سنجش واقعی برای ارزش وجود ندارد و باید بیک معیار سنجش کمکی قناعت کرد و فقط کار است که میتواند چنین «معیار سنجشی» را ارائه بدهد، البته فقط در صورتی که محصولات مقدار کار مساوی، همواره در مقابل محصولاتی با همان کمیت کار، مبادله شوند، حال چه این حالت فی نفسه وجود داشته باشد و چه آنکه اقدامات مقتضی ای به عمل آمده باشند که آنرا تضمین نمایند. و اینها هستند مطالبی که مورد تعیین بی حد و حصر آقای آدولف واگنر قرار گرفته اند. بنابراین با وجود آنکه تمام فصل اول «کتاب رودبرتوس» وقف این مباحثه شده است که چگونه و چرا چیزی جز کار، صرف کالاها نمیشود، معهدا ارزش و کار همچنان بدون هر نوع رابطه منطقی باقی میمانند.

و حالا، باز هم، کار بدون بررسی – بهمان شکلی که برای اقتصاديون مطرح است – عنوان میگردد و تازه باین صورت هم نیست. چون حتی وقتی هم که به تفاوتهای شدت کار فقط در دو

کلمه اشاره میکند، تازه، کار بطور کلی بعنوان «چیزی که میارزد» یعنی بعنوان معیار ارزش، مطرح میشود، بدون آنکه در نظر گرفته شده باشد که آیا کار تحت شرایط متوسط طبیعی جامعه صرف شده است یا نه.

اینکه آیا تولید کنندگان برای ساختن محصولاتی که میتوانند در یک روز ساخته شوند ده روز مصرف میکنند یا یک روز، اینکه آیا آنها بهترین یا بدترین ابزار تولید را بکار میبرند، اینکه آیا آنها وقت کارشانرا برای ساختن اشیاء لازم اجتماعی و بمقدار مورد نیاز جامعه صرف میکنند و اینکه آیا آنها اشیاء غیر مطلوب یا مطلوبی را بیشتر یا کمتر از حد احتیاج میسازند - درباره هیچ یک از اینها سخنی بمیان نیامده است. کار، کار است و محصول یک کار باید در مقابل محصول کار مساوی آن مبادله شود. رودبرتوس که معمولاً در هر حال - بجا یا نابجا - آماده است که خود را در موضع ملی قرار بدهد و مناسبات فردی تولیدکنندگان را از فراز رصدخانه عمومی اجتماعی، مورد نظاره قرار دهد، در اینجا محتاطانه از این کار پرهیز می کند و در واقع فقط باین علت، که او از همان ابتدای کتابش مستقیماً رهسپار دیار تخیلی پول کار میشود و در این راه هر نوع تحقیق در مورد خاصیت ارزش آفرین کار، برای او بصورت صخره های عبور ناپذیری درمیآید. در اینجا غریزه او بمراتب قویتر از نیروی تفکر انتزاعی اوست که در ضمن در رودبرتوس بصورت فقدان شدید ایده های دقیق آشکار میگردد.

و حالا گذار به دیار تخیلی در یک چشم برهم زدن، صورت میگیرد و «اقدامات مقتضی» ای که مبادله کالاها را برحسب ارزش کار - بعنوان یک قانون استثناء ناپذیر - تضمین میکنند، هیچ گونه دردسری برای او بوجود نمیآورند. سایر خیالبافان این جهت فکری - از گرای گرفته تا پرودون - خود را باین زحمت و دردسر انداخته اند، تا ضوابط اجتماعی ایرا که میبایستی به این منظور تحقق بخشند، تدوین نمایند. آنها لاقلاً سعی میکنند که مسئله اقتصادی را بوسیله اقدامات خود صاحبان کالاهای مورد مبادله، از طریق اقتصادی حل کنند: رودبرتوس کار را خیلی ساده تر کرده است و بعنوان یک پروسی خوب از دولت استمداد می طلبد که بکمک قهر دولتی طبق فرمانی دستور رفورم را صادر کند.

خوشبختانه باین ترتیب ارزش «تعیین» می شود ولی حق تقدم مورد ادعای رودبرتوس در مورد این تعیین «ارزش» بهیچ وجه باثبات نمیرسد. برعکس، گرای و برآی - همانند عده زیاد دیگری این اندیشه را در سر می پروراندند، یعنی مشتاقانه آرزوی اقدامات مقتضی ایرا داشتند که بکمک آنها، محصولات تحت هر شرایطی همواره و صرفاً به قیمت کارشان مبادله گردند. و این کار را مدتها قبل از رودبرتوس و بدفعات زیاد و بیش از حد لزوم تکرار کرده اند.

رودبرتوس معقول است و میگوید: پس از آنکه دولت لاقلاً ارزش بخشی از محصولات را باین

نحو تعیین کرد، آنوقت اسکناس منتشر میسازد و سرمایه داران مساعده میدهد تا بتوانند با آن اجرت کارگران را بپردازند و سپس کارگران بوسیله اسکناسهای شاخص ارزش کار – که دریافت کرده اند – محصولات را خریداری می کنند و بدینگونه موجب بازگشت اسکناس به منشاء آن میگردند. حالا اینکه موضوع به چه خوبی صورت میگیرد، مطلبی است که باید از زبان خود رودبرتوس بشنویم:

«در رابطه با شرط دوم یعنی اقدام مقتضی در باره آنکه ارزش گواهی شده در ورقه ﴿اسکناس﴾ واقعاً در دادوستد وجود داشته باشد، جریان باین صورت انجام میگیرد که فقط فردی که واقعاً محصولی را ارائه داده است، ورقه ای دریافت میکند که در آن مقدار کاری که برای ساختن آن محصول مصرف شده است، دقیقاً ذکر میگردد. کسی که محصول دو روز کار را ارائه میدهد، ورقه ای دریافت میکند که روی آن نوشته شده است: «دو روز» این شرط دوم در اثر نظارت دقیق بر این نظم توسط مأمورین مربوطه الزاماً تحقق خواهد پذیرفت. از آنجا که بموجب فرض ما، ارزش واقعی اجناس همواره با مقدار کاری که به مصرف ساختن آنها رسیده است منطبق میباشد و این کمیت کار با تقسیم زمانی معمولی سنجیده میشود لذا چنانچه فردی محصولی را که برای ساختن آن دو روز کار صرف شده باشد، ارائه دهد گواهی نامه ای برای دو روز کار دریافت میکند و باین ترتیب در واقع همان ارزشی را دریافت میکند که ارائه داده است، نه کمتر و نه بیشتر. و باز هم چون فقط کسی این گواهینامه را دریافت میکند که واقعاً محصولی را به جریان دادوستد ارائه داده باشد، لذا بدیهی است که ارزش ذکر شده در ورقه مزبور بر اساس رفع حوایج جامعه موجود میباشد. حالا اگر در زمینه تقسیم کار نیز بدینگونه عمل کنیم و این نظم را مراعات نمائیم، در این صورت مجموع ارزش موجود باید کاملاً مساوی مجموع ارزش گواهی شده، باشد و از آنجا که مقدار ارزش گواهی شده، دقیقاً معادل ارزش حواله شده است لذا این نیز باید ضرورتاً با ارزش موجود، برابر باشد باین ترتیب تمام توقعات برآورده شده و حسابها درست از کار درخواهند آمد.

(صفحه ۱۶۷ – ۱۶۶)

اگر رودبرتوس تا بحال با این بدشانسی دست بگریبان بوده که با کشفیات تازه اش دیر از راه میرسیده است، لااقل این بار از یک نوع اصالت برخوردار است، زیرا هیچ یک از رقبای او جرأت آنرا نداشته اند که اینگونه بچگانه و نابخردانه و صریح – و اگر اجازه داشته باشیم بگویم – باین شکل اصیل پومری ﴿اشاره به زادگاه و محل اقامت رودبرتوس است﴾، جنون خیالبافانه پول کار را ابراز نمایند. از آنجا که در برابر گواهینامه ﴿کار﴾ شی ای با ارزش مربوطه ارائه میشود و هیچ شیئی ارزش داری بجز در مقابل ارائه گواهینامه مربوطه تحویل داده نمی شود، لذا مجموع این گواهینامه ها میبایستی همواره مساوی مجموع اشیاء ارزش دار باشد و حساب بدون کوچکترین کم

و کاستی درست درمیآید و تا آخرین ثانیه کار نیز دقیقاً محاسبه شده و حتی با تجربه ترین مأمور خزانه داری دولت هم نمیتواند، کوچکترین اشتباه محاسباتی را در آن باثبات برساند. دیگر چه میخواهیم؟

در جامعه سرمایه داری امروزی، هر سرمایه دار به میل و سلیقه خود هرچه، هرگونه و هر قدر که خود او مایل باشد تولید میکند و البته نه در رابطه با کیفیت و نوع اشیاء مورد احتیاج و نه در رابطه با کمیت آنها او به نیازمندیهای جامعه توجهی ندارد. آنچه امروز نمیتواند باندازه کافی و سرعت تحویل داده شود ممکن است فردا بمراتب بیش از حد نیاز، عرضه گردد. با وجود این بالاخره باین یا آن صورت، خوب یا بد، نیاز برطرف میشود و در مجموع سرانجام تولید به روند اشیاء مورد احتیاج میافتد. حل این تضاد چگونه صورت خواهد گرفت؟ بوسیله رقابت. و چگونه رقابت موفق باینکار میشود؟ خیلی ساده باین ترتیب که کالاهائی را که برحسب نوع و مقدار برای نیاز موجود جامعه قابل استفاده نمی باشد، بههائی کمتر از ارزش کار آنها تنزل میدهد و بوسیله این طریق جنبی به تولید کنندگان می فهماند که آنها یا اجناس کاملاً غیرقابل استفاده ای تولید کرده اند و یا آنکه اجناس قابل استفاده را بمقدار اضافی و غیر قابل استفاده ای تولید نموده اند. از این نکته دو نتیجه گیری میشود:

اول اینکه عدم انطباق مداوم قیمت کالاها با ارزش کالاها شرط لازمی است که تحت آن و صرفاً در اثر آن ارزش کالاها میتواند بوجود آید. تنها در اثر نوسانات رقابت و نوسانات قیمت کالاهاست که قانون ارزش تولید کالائی جامیافتد و تعیین ارزش کالا بوسیله مدت کار ضروری اجتماعی، تحقق می پذیرد. چنانچه در این رابطه شکل ظاهری ارزش ﴿یعنی﴾ قیمت، قاعدتاً تا حدودی غیر از ارزشی که متجلی میسازد، بنظر میرسد، این، سرنوشت مشترک ارزش و بیشتر مناسبات اجتماعی است. پادشاه نیز در بیشتر موارد کاملاً طور دیگری بنظر میرسد تا رژیم سلطنتی ایکه او مظهر آنست. بنابراین در جامعه ایکه تولید کنندگانش کالاهایشانرا مبادله میکنند، اگر بخواهیم تعیین ارزش را بوسیله مدت کار انجام دهیم – بدین طریق که اجازه ندهیم رقابت با تحت فشار قرار دادن قیمت ها، ارزش ها را تعیین کند – یعنی تنها راهی که بوسیله آن، این تعیین ارزش میتواند صورت گیرد، مفهوم کار ما فقط اینست که خواسته باشیم ثابت کنیم که لااقل در این زمینه، بی اعتنائی خیالپردازانه معمولی به قوانین اقتصادی را قبول کرده ایم.

ثانیاً در جامعه ایکه تولید کنندگان آن کالاهایشانرا مبادله میکنند، رقابت بوسیله رواج قانون ارزش تولید کالائی، تنها سازمان و نظام تولید اجتماعی ممکنه در این شرایط را بوجود میآورد. تنها در اثر تقلیل یا افزایش ارزش محصولات است که تولید کنندگان کالا باین نتیجه میرسند که جامعه چه چیز و چه مقدار از آنها را احتیاج دارد یا ندارد. ولی اتویی ایکه رودبرتوس نیز در آن

شرکت دارد، می‌خواهد درست همین عامل تنظیم کننده را از میان بردارد. و وقتی ما سؤال کنیم که آیا تضمینی وجود خواهد داشت که از هر محصول همان مقداری که ضروری است، تولید خواهد شد و نه بیشتر و در حالیکه در انبوه چقدرند خفه می‌شویم و در دریای عرق سیب زمینی غرق می‌باشیم آیا بعلت کمبود گوشت و غلات از گرسنگی تلف نخواهیم شد و در حالیکه میلیونها دگمه شلوار در دست و پایمان ریخته است آیا باندازه کافی شلوار برای سترعورت خود خواهیم داشت؟ آنوقت رودبرتوس پیروزمندانه محاسبه معروف خود را بما نشان خواهد داد که بر اساس آن برای هر نیم کیلو شکر زائد، برای هر خمره عرق بفروش نرسیده، برای هر دگمه شلواری که قابل دوختن نمیباشد، گواهینامه های درست و حسابی صادر شده است و بعد از آنکه «تمام توقعات ارضاء شدند و صحت محاسبات تأیید گردید»، این صورت حساب درست ازکار درمیآید و هر کس که آنرا باور نمی کند میتواند به مأمور خزانه داری دولت در پومر - که محاسبه را امتحان کرده و صحت آنرا تأیید نموده است و تاکنون هرگز صندوقش کسری نیاورده و حرفش کاملاً مورد قبول است - مراجعه کند.

و حالا میپردازیم به ساده لوحی ایکه رودبرتوس می‌خواهد بوسیله آن و بکمک اتوپی خود بحرانهای صنعتی و تجاری را از میان بردارد. بمجرد آنکه تولید کالائی بابعاد جهانی برسد، معادله محاسبات خصوصی تولیدکنندگان و بازاری - که برای آن تولید میکنند ولی با نیاز کمی و کیفی آن آشنائی ندارند - در اثر یک رعد و برق در بازار جهانی یعنی یک بحران تجاری برهم خواهد خورد (۱).

حال اگر مانع آن شوند که رقابت، در اثر ترقی و تنزل قیمت ها، تولید کنندگان را در جریان وضع بازار جهانی قرار دهد، بمعنی آنست که چشمان آنها را کاملاً بسته باشند اگر تولید کالائی آنطور تنظیم شود که تولیدکنندگان بهیچ وجه نتوانند از وضع بازاری که بخاطر آن تولید میکنند، آگاه شوند، در این صورت درمانی برای بیماری بحران، تجویز شده است که میتواند موجب رشک دکتر ایزن بارت به رودبرتوس گردد.

حالا می فهمیم چرا رودبرتوس، بسادگی، ارزش کالاها را بوسیله «کار» تعیین میکند و حداکثر، درجات مختلفی از شدت کار را قبول می کند. اگر او بررسی میکرد که کار به چه وسیله و چگونه ارزش میآفریند و به این علت نیز تعیین و اندازه گیری میشود، آنوقت به کار ضروری اجتماعی پی میبرد، ضروری برای هر یک از محصولات، چه در رابطه با محصولات دیگری از همان نوع و چه در رابطه با کل نیازهای اجتماعی. در اینصورت برای او این سؤال مطرح میشد که انطباق تولید هر یک از تولیدکنندگان با کل نیازهای اجتماعی چگونه تحقق می یابد و به این وسیله کلیه خیالبافی های او منتفی میگردد. عملاً او این بار ترجیح داده است که بشیوه انتزاعی متوسل

گردد آنهم در موردی که تمام موضوع درست برسر آنست.

حال سرانجام به نکته ای میپردازیم که رودبرتوس ضمن آن واقعاً چیز تازه ای بما ارائه میدهد - چیزی که او را از تمام هم مسلکان بیشمارش ﴿که معتقد به﴾ «اقتصاد پایاپای - پول کار» میباشند، متمایز میسازد. همه آنها بمنظور از میان بردن استثمار کار اجرتی توسط سرمایه، خواستار این ضابطه مبادلاتی میشوند که هر تولید کننده باید ارزش کامل کار محصول خود را دریافت کند. این نکته ایست که همه آنها - از گرای گرفته تا پرودون - در آن متفق القولند ولی رودبرتوس میگوید بهیچ وجه ﴿چنین نیست﴾ و کار اجرتی و استثمار از بین نمیروند.

اولاً کارگر در هیچ موقعیت اجتماعی قابل تصویری، نمیتواند ارزش کامل محصولش را دریافت کند یعنی همواره یک سلسله فونکسیونهایی - که از نظر اقتصادی مولد نبوده ولی لازم میباشند - وجود دارند که مخارج آنها و افراد مربوطه باید از صندوق پس انداز تولید شده، تأمین گردد. این موضوع تا زمانی که تقسیم کار کنونی وجود داشته باشد مطرح است ولی در جامعه ای که تعهد کار مولد عمومی در آن وجود دارد و «امکان پذیر» هم میباشند، این موضوع منتفی میشود. البته ضرورت یک صندوق پس انداز و ذخیره اجتماعی باقی میماند، باین جهت در واقع در چنین حالتی نیز کارگران یعنی همه ﴿مردم﴾، صاحب کل محصولات ﴿جامعه﴾ بوده و از تمام ﴿محصولات جامعه﴾ بهره مند خواهند بود و نه آنکه هر کس فقط «از محصول کامل کار» خود. برقرار نگاهداشتن وظائف عملی غیرخلاق اقتصادی بکمک محصول کار، از جانب سایر «خیالبافان - پول کار» نادیده گرفته شده است. البته آنها باین منظور کارگران را وادار می کنند که از طرق متداول دموکراتیک، مالیاتهایی برای خود تعیین کنند. و رودبرتوس که از ۱۸۴۲ تمام رفورم های اجتماعی در رابطه با دولت پروس آلمان است، تمام موضوعات را مدیون بوروکراسی ای میداند که از بالا، بخشی از محصولات خود کارگران را بعنوان سهم آنها تعیین میکند و بعنوان صدقه بآنها میپردازد.

ثانیاً، بهره مالکانه و سود نیز باید بدون کم و کاست ادامه یابند زیرا مالکین زمین و سرمایه داران صنعتی نیز برخی فونکسیونهای اجتماعی مفید و حتی لازمی را انجام میدهند. ولو آنکه از نظر اقتصادی غیرمولد باشند. بعبارت دیگر بهره مالکانه و سود، در حکم مزدیست که دریافت می دارند و همانطور که میدانیم این موضوع حتی در ۱۸۴۲ هم بهیچ وجه استنباط تازه ای نبود. در واقع در حال حاضر اینها ﴿مالکین زمین و سرمایه داران صنعتی﴾ در ازای کار ناچیزی که مضافاً با بی کفایتی انجام میدهند، اجرت بی اندازه زیادی دریافت می کنند. اما حالا رودبرتوس لااقل برای ۵۰۰ سال آینده طبقه امتیازداری لازم دارد. به بیان دقیق تر باید بگوئیم: باین ترتیب نرخ ارزش اضافی کنونی بایستی ثابت بماند و نباید ترقی کند. رودبرتوس نرخ این سود اضافی را ۲۰۰

درصد فرض کرده است یعنی اینکه کارگر هرگز نباید برای یک کار ۱۲ ساعته روزانه گواهی نامه ای برای ۱۲ ساعت کار بلکه برای ۴ ساعت کار، دریافت کند. و ارزش تولید شده در ۸ ساعت بقیه باید میان مالک و سرمایه دار تقسیم گردد. بنابراین گواهینامه هائی که آقای رودبرتوس برای کار صادر میکنند، دروغ محض میباشند. البته باید یک مالک اشرافی پومری بود (اشاره به رودبرتوس است.) تا بتوان پیش خود مجسم نمود که طبقه کارگر اجازه خواهد داده برای دوازده ساعت کار، فقط چهار ساعت گواهی بگیرد. هرآینه شعبده بازی تولید سرمایه داری را باین زبان ساده لوحانه - که بصورت یک غارت آشکار تجلی میکند - بیان کنیم، در این صورت آنرا غیر مقدر ساخته ایم و هر گواهینامه ای که به کارگران داده شود در حکم دعوت مستقیم به قیام خواهد بود که مشمول ماده ۱۱۰ قانون جزای آلمان میشود و باید هرگز پرولتاریای دیگری بجز کارگران روز مزد پومری ندیده باشیم، کارگرانی که هنوز هم واقعاً بحالت نیمه سرواژ در املاک خصوصی - آنجا که چوب و شلاق حکومت میکند، آنجا که همه زنان زیبای روستا متعلق به حرمسرای ارباب عالیجناب میباشند - کار میکنند تا پیش خود مجسم کنیم که میتوان این بیشرمی ها را تحویل کارگران داد. لکن اکنون اینطور پیش آمده که محافظه کاران ما، بزرگترین انقلابیون ما شده اند.

البته اگر طبع کارگران ما بآن اندازه آرام و ملایم است که اجازه میدهند به آنها قبولانده شود که در مدت دوازده ساعته که کار دشواری انجام داده اند، فقط ۴ ساعت کار کرده اند در این صورت باید بعنوان پاداش، برای همیشه این تضمین بآنها داده شود که سهم آنها از محصول خودشان، از یک سوم کمتر نخواهد بود. عملاً این ترانه ایست که شیپور بچگانه ای برای آینده مینوازد و ارزش آنرا ندارد که حتی یک کلمه هم بخاطر آن تلف کنیم. بنابراین وقتی هم رودبرتوس در «مبادله تخیلی - پول کار» چیز تازه ای هم ارائه میدهد، این چیز نو فقط یک موضوع کودکانه است و بمراتب پائین تر از سطحی قرار دارد که هم مسلکان بیشمارش قبل و بعد از او ارائه داده اند.

بدون شک اثر «درباره شناخت...» رودبرتوس در رابطه با زمان انتشار خود، کتاب معتبری بود. ادامه تئوری ریکاردو توسط او از یک جهت آغاز نوید بخشی بود و اگر چه فقط برای او و آلمان تازگی داشت مع الوصف در مجموع در همان سطح کاربرد پیشگامان برتر انگلیسی او قرار داشت. اما این صرفاً آغازی بود که فقط بوسیله ادامه کار اصولی و انتقادی میتوانست بیک موفقیت واقعی در تئوری نایل آید. اما خود او ادامه کارش را باین ترتیب قطع کرد که درست از همان شروع امر، کار ریکاردو را در جهت دیگری ادامه داد، جهتی که به اوتوپی منتهی میشد. بدین صورت او اولین شرط هر نوع انتقاد - یعنی بی غرضی را از دست داد و بسوی هدفی که از قبل

تعیین شده بود گام برداشت و اقتصاددان مغرضی شد و وقتی شروع به خیالپردازی کرد، همه امکانات پیشرفت در علم را برای خود از میان برد. او از ۱۸۴۲ تا زمان مرگش در دایره ای دور میزند و اندیشه هائی را که در آثار اولیه اش بیان کرده و یا به آنها اشاره نموده بود، همواره تکرار مینماید و احساس میکند که دیگران او را طوری غیر از آنچه هست شناخته اند و در مواردی که چیزی برای پایمال کردن وجود ندارد، خود را لگدکوب شده می یابد. و در آخر کار عمداً دیدگانش را فرو می بندد تا نبیند که در واقع چیزی را کشف کرده است که مدتها قبل کشف شده بود.

ترجمه کتاب در چند جا با چاپ اصلی آن بزبان فرانسه بود تفاوت هائی دارد و این مربوط به تغییراتی است که مارکس در دست نویس اصلی داده است و در چاپ بعدی کتاب بزبان فرانسه مراعات شده اند.

لازم به تذکر نیست که شیوه بیانی که در این اثر بکار رفته است با شیوه بیان «سرمایه» کاملاً یکسان نمی باشد. در اینجا هنوز از کار بعنوان کالا و از خرید و فروش کار صحبت میشود در حالیکه در سرمایه از اصطلاح نیروی کار استفاده شده است. این مطالب بعنوان متمم به چاپ جدید کتاب افزوده شده اند:

۱- قسمتی از مقاله مارکس «درباره نقد اقتصاد سیاسی» چاپ ۱۸۵۹ برلن، در مورد اولین «مبادله تخیلی - پول کار» اثر جون گرای.

۲- ترجمه ای از سخنرانی مارکس در بروکسل (۱۸۴۸) درباره تجارت آزاد که متعلق بهمان دورانی از تکامل مولف است که «فقر» را نوشته است (۲).

لندن ۲۳ اکتبر ۱۸۸۴

فریدریش انگلس

مزایای عزیزم!

لندن ۲۴ مارس ۱۸۹۱

با خوشوقتی زیاد توسط نامه ای که شما در دوم این ماه نوشته بودید، اطلاع حاصل کردیم که ترجمه اسپانیائی کتاب «فقر فلسفه» مارکس - که بوسیله شما صورت گرفته است - بزودی منتشر خواهد شد. بدیهی است که این اقدام مورد تأیید کامل ما بوده و تأثیر زیادی بر روی اشاعه

سوسیالیزم در اسپانیا خواهد داشت.

بدون شک تئوری پرودون – که کتاب مارکس شالوده آنرا از هم پاشید – از زمان شکست کمون پاریس از صحنه روزگار محو شده است ولی هنوز هم جمله پردازیهای آن برای بورژواهای رادیکال و شبه سوسیالیست های اروپای غربی منبع عظیمی برای تخدیر کارگران است و از آنجا که کارگران این کشورها جمله پردازیهای پرودونی مشابهی را از پیشینیان آنها بارث برده، لذا لفظ بازیهایی رادیکالها، همچنان بر روی ایشان موثر واقع میشود. این موضوع در مورد فرانسه صادق است و در آنجا، تنها پرودونیست هائی که هنوز وجود دارند – یعنی بورژواهای رادیکال یا جمهوریخواهان خود را سوسیالیست می نامند و اگر اشتباه نکنم، در مجلس و مطبوعات شما نیز چنین جمهوریخواهانی وجود دارند که خود را سوسیالیست میخوانند. آنها ایده های پرودونی را وسیله کاملاً مناسبی برای آن میدانند که در مقابل سوسیالیزم اصیل یعنی بیان مختصر و مفید تلاشهای پرولتاریا – یک سوسیالیزم ساختگی بورژوائی را علم کنند.

با سلامهای برادرانه

ف – انگلس

اثر آقای پرودون تنها یک بررسی ساده از اقتصاد سیاسی و یک کتاب معمولی نیست، بلکه یک کتاب مقدس آسمانی است: «رموز است»، «اسرار درون سینه پروردگار است»، «وحی منزل» است. همه اینهاست ولی از آنجا که امروز پیغمبران را دقیق تر از نویسندگان دنیوی میآزمایند، لذا خواننده باید باین نکته تن در دهد که پاپای تحجر خشک و خسته کننده «نابغه» حرکت کند تا بتواند همراه آقای پرودون به حیطة سماواتی و پر برکت مافوق سوسیالیزم برسد.

از مقدمه کتاب «فلسفه فقر» اثر پرودون صفحه سوم

فصل اول

یک کشف علمی

۱- اختلاف ارزش مصرف و ارزش مبادله

«خاصیت کلیه محصولات – چه صنعتی و چه طبیعی – عبارت از اینست که اگر در خدمت تأمین معیشت انسان باشند، بطور اخص ارزش مصرف نامیده میشوند و چنانچه متقابلاً مبادله شوند، ارزش مبادله خوانده میشوند... ارزش مصرف چگونه ارزش مبادله میشود؟... اقتصاديون

باندازه کافی در باره مشخص نمودن نحوه ایجاد ایده ارزش (ارزش مبادله) (۳) اهتمام نورزیده اند. باین جهت ما باید در اینجا تأمل کنیم: از آنجا که تعداد زیادی از چیزهایی که مورد نیاز من هستند فقط بمقدار ناچیزی در طبیعت یافت میشود و یا حتی اصلاً در طبیعت وجود ندارند لذا مجبورم به تولید چیزهایی که فاقد آن هستم، پردازم و از آنجا که من نمیتوانم به تنهایی به تهیه همه این چیزها دست بیازم لذا بانسانهای دیگر، به همکارانم در رشته های مختلف فعالیت پیشنهاد می کنم که بخشی از محصولاتشان را در مقابل محصولات من مبادله کنند.»

(پرودون، جلد اول، فصل دوم صفحه ۳۳ و ۳۴)

آقای پرودون میخواهد قبل از هر چیز، طبیعت دوگانه ارزش «اختلاف ارزش» (جلد اول، صفحه ۳۴)، یعنی پروسه تبدیل ارزش مبادله به ارزش مصرف را برای ما توضیح بدهد. ما نیز مجبوریم همراه آقای پرودون در مورد این عمل انتقال ذوات تأمل کنیم. حال ببینیم از نظر مولف ما، این عمل چگونه صورت میگیرد.

تعداد بسیار کثیری از محصولات در طبیعت یافت نمی شوند، بلکه فقط بوسیله صنعت ساخته میشوند، بمحض آنکه نیازمندیهای انسان از حد تولید خود بخودی طبیعت ﴿منظور محصولاتی است که بدون دخالت کار انسانی بدست میآیند﴾ تجاوز کنند، مجبور بآن میشود که به تولید صنعتی متوسل گردد. این صنعت از نظر آقای پرودون چیست؟ منشاء آن کدام است؟ یک فرد که بتعداد زیادی از چیزها احساس نیاز میکند، «نمیتواند به تهیه همه این چیزها دست بیازد». نیازمندیهای زیادی که باید برآورده شوند منوط به تولید چیزهای زیادی میباشد. بدون تولید، هیچ محصولی بدست نمیآید. البته چیزهایی که باید تولید شوند علاوه بر دستهای یاری دهنده یک فرد، منوط به پیش شرط های دیگری نیز میباشد. ولی از لحظه ای که تولید، منوط بشرکت بیش از یک فرد بشود، مشروط به کل تولیدی میشود که بر اساس تقسیم کار صورت میگیرد. باین ترتیب طبق تصور آقای پرودون نیازمندی، کاملاً موجب تقسیم کار میشود و ما با فرض تقسیم کار، مبادله و نتیجتاً ارزش مبادله خواهیم داشت. درست بهمین سادگی میتوانیم از ابتدای امر، فرض را بر ارزش مبادله قرار دهیم.

ولی آقای پرودون ترجیح داده است که در دایره گردش کند. بنابراین ما نیز بدنبال او به بیراهه هایی میرویم که ما را پیوسته به نقطه مبداء حرکت او باز میگرداند.

برای بیرون آمدن از وضعیتی که در آن هر فرد برای خود تولید میکند و بمنظور نیل به مبادله آقای پرودون میگوید: «به همکارانم در رشته های مختلف فعالیت مراجعه میکنم» بنابراین — باز هم بر اساس مفروضات آقای پرودون — من و همه افراد دیگر، بدون آنکه از موقعیت مجرد و غیراجتماعی روبینسون، خارج شده باشیم، همکارانی خواهیم داشت که همه آنها فعالیتهای مختلفی

دارند. همکارانی در رشته های مختلف فعالیت، تقسیم کار و مبادله ای که در آن نهفته است – همه اینها در اینجا از آسمان نازل شده اند. خلاصه می کنیم: من نیازمندیهای دارم که مبتنی بر تقسیم کار میباشند. آقای پرودون با فرض کردن این نیازمندیها، مبادله و ارزش مبادله را نیز از قبل مفروض داشته و درصدد است که اتفاقاً با اهمیتی بیشتر از سایر اقتصاديون علل بوجود آمدن آنها را تشریح نماید.

آقای پرودون میتواندست بهمین سادگی سلسله مراتب رویدادها را در جهت عکس آن تغییر بدهد بدون آنکه لطمه ای به صحت نتیجه گیریهای خود وارد آورده باشد. برای روشن شدن ارزش مبادله، باید مبادله را توضیح داد. برای اینکه مبادله روشن شود، لازمست که تقسیم کار توضیح داده شود، برای آنکه تقسیم کار روشن شود، باید نیازمندیهای که تقسیم کار را ضروری میسازند، توضیح داده شوند. برای اینکه این نیازمندیها روشن شوند، باید بسادگی آنها را «فرض کرد» و این برخلاف آنچه آقای پرودون در اولین جمله پیش گفتار خود آورده و میگوید: «خدا را فرض کردن بمعنی انکار اوست» (پیش گفتار صفحه اول)، بهیچ وجه بمعنی انکار آنها نیست.

خوب، آقای پرودون با تقسیم کار – که از نظر او فرض معلومی تلقی میشود – چه میکند تا ارزش مبادله را که همواره برای او مجهول مانده است، روشن سازد؟ «یک انسان» تصمیم میگیرد «بانشانهای دیگر، بهمکاران خود در رشته های مختلف فعالیت، پیشنهاد می کند که بمبادله بپردازند و ارزش مصرف و ارزش مبادله را از هم تمیز بدهند». همکاران آقای پرودون با پذیرفتن این تمایز پیشنهاد شده، دیگر توقع هیچ گونه «اهتمام» دیگری را از او ندارند جز آنکه از این واقعیت یادداشتهایی بردارد و در رساله اقتصاد سیاسی خود «بوجود آمدن ایده ارزش» را متذکر شود و آنرا تشریح نماید. ولی او باید علت «بوجود آمدن» این پیشنهاد را نیز برای ما روشن سازد و بالاخره یکبار بما بگوید چگونه این انسان، این روبینسون، ناگهان به این فکر افتاده است که با همکاران خود چنین پیشنهاد معروفی را درمیان بگذارد و چگونه این همکاران بدون هیچ گونه اعتراضی آنرا پذیرفته اند؟

آقای پرودون وارد این جزئیات ژنئالوژی (علم منشاء شناسی) نمیشود. او بسادگی بواقعیت مبادله، مهر تاریخی میزند باین ترتیب که آنرا بصورت پیشنهاد شخص ثالثی – که در رابطه با برقراری مبادله مطرح شده است – عنوان میکند.

این نمونه کوچکی از «متد تاریخی و توصیفی» آقای پرودون است که «متد تاریخی و توصیفی» آدام اسمیت و ریکاردو را این چنین استادانه بلجن میکشاند.

مبادله، تاریخچه مخصوص خود را دارد و مراحل مختلفی را طی میکند. زمانی بود که همانند قرون وسطا فقط محصول اضافی یعنی مازاد تولید بر مصرف، مبادله

میشد.

باز هم زمانی وجود داشت که در آن نه فقط محصول اضافی بلکه همه محصولات، کلیه دار و ندار صنعتی مبدل به دادوستد شده بود یعنی وقتیکه تمام تولید وابسته به مبادله بود. چگونه میتوانیم این مرحله دوم مبادله یعنی ارزش مبادله به قوه ثانویه اش را توضیح بدهیم؟ جواب آقای پرودون فوراً حاضر و آماده است: فرض می‌کنم که یک انسان «بسیار انسانها، بهمکاران خود در رشته های مختلف فعالیت، پیشنهاد کرده است» که ارزش مبادله را بقوه ثانویه اش ارتقا بدهند. و بالاخره زمانی فرا رسید که در آن، همه چیزهایی که تا آنزمان از نظر انسانها غیرقابل فروش تلقی میشدند، مورد مبادله و در معرض دادوستد قرار گرفتند و بفروش رسیدند. این عصری است که در آن، چیزهایی که تا آنوقت تقسیم میشدند ولی هرگز مبادله نمی‌گشتند، اهدا میشدند ولی هرگز فروخته نمیشدند، بدست میامدند ولی هرگز خریده نمیشدند یعنی عفاف، عشق، اعتقاد، دانش، وجدان و غیره... و در یک کلام زمانی که همه چیز مورد دادوستد قرار میگیرد. این عصر فساد عمومی است، عصر ابتیاع پذیری جهانی است و اگر بخواهیم از شیوه بیان اقتصادی استفاده کنیم، عصری است که در آن همه چیز - چه مادی و چه اخلاقی - بعنوان ارزش تجاری ببازار آورده میشود تا واقعی ترین ارزش آن ارزیابی بشود.

و حالا چگونه باید این مرحله نوین و اخیر مبادله - یعنی ارزش مبادله را بقوه سوم آن توضیح داد؟

باز هم جواب آقای پرودون حاضر و آماده است: فرض کنید یک انسان به «انسانهای دیگر، به همکارانش در رشته های مختلف فعالیت، پیشنهاد کرده است» که از عفت، عشق و غیره یک ارزش تجاری بسازند و ارزش مبادله را به سومین و آخرین قوه آن ترقی بدهند.

می بینیم که «متد تاریخی و توصیفی» آقای پرودون بدرد همه چیز میخورد، به همه چیز پاسخ میدهد و همه چیز را توضیح میدهد. اگر موضوع مربوط بآن باشد که «بوجود آمدن یک ایده اقتصادی» از نظر تاریخی توضیح داده شود، در این صورت او انسانی را فرض میکند که بانسانهای دیگر، «به همکاران خود در رشته های مختلف فعالیت» پیشنهاد کرده است که آنها این عمل بوجود آوردن را انجام دهند. آنوقت کار تمام است.

از این پس ما «بوجود آمدن» ارزش مبادله را بمشابه یک عمل انجام شده می پذیریم و حالا فقط این موضوع باقی میماند که رابطه ارزش مبادله با ارزش مصرف را بررسی کنیم: از زبان آقای پرودون بشنویم:

«اقتصادیون خصلت دوگانه ارزش را بسیار خوب تشریح کرده اند ولی چیزی که تاکنون با وضوح بیان نکرده اند، طبیعت متضاد آنست و انتقاد ما از همین جا شروع میشود... بی معنا خواهد

بود که در رابطه با ارزش مصرف و ارزش مبادله به تناقض غیرمترقبه آنها توجه مبذول داریم و این امریست که اقتصاديون به ساده گرفتن آن عادت کرده اند. موضوع بر سر اینست که نشان بدهیم این امر بظاهر ساده، در بر گیرنده رمز ژرفناکی است که نفوذ باعماق آن وظیفه ماست... به بیان تکنیکی، ارزش مصرف و ارزش مبادله، با یکدیگر نسبت معکوس دارند»

(جلد اول صفحه ۳۶ و ۳۸)

اگر ما اندیشه آقای پرودون را درست درک کرده باشیم می بینیم که او میخواهد چهار نکته زیر را مشخص سازد:

۱- ارزش مصرف و ارزش مبادله «یک تناقض غیر مترقبه» را تشکیل میدهند و با یکدیگر اختلاف دارند.

۲- ارزش مصرف و ارزش مبادله با یکدیگر نسبت معکوس دارند و با هم در تضاد میباشند.

۳- اقتصاديون نه اختلاف را دیده یا شناخته اند و نه تضاد را.

۴- انتقاد آقای پرودون از پایان آغاز میگردد.

ما نیز از آخر شروع میکنیم و برای آنکه اقتصاديون را از اتهامات آقای پرودون تبرئه کرده باشیم، رشته سخن را بدست دو تن از اقتصاديون نسبتاً معتبر می سپاریم: سیسموندی میگوید:

«دادوستد، همه چیز را در اختلاف میان ارزش مصرف و ارزش مبادله خلاصه کرده است.»

(مطالعات، جلد دوم صفحه ۱۶۲ چاپ بروکسل)

لاودردیل میگوید:

«بطور کلی ثروت ملی (ارزش مصرف) بهمان نسبتی کاهش می یابد که ثروت فردی در اثر

افزایش ارزش مبادله رشد می نماید و بهمان نسبت که حجم ثروتهای فردی بعلت تنزل ارزش

کالاها، کاهش می یابد، سرمایه ملی قاعدتاً افزایش می یابد.»

(بررسی هایی درباره ماهیت و منشاء ثروت عمومی، پاریس ۱۸۰۸ صفحه ۲۳)

سیسموندی، تئوری اصلی خود را بر اساس اختلاف میان ارزش مصرف و ارزش مبادله بنیان

گذارده است که بموجب آن بهمان نسبتی که درآمد تقلیل پیدا می کند، تولید افزایش می یابد.

لاودردیل سیستم خود را بر پایه مناسبات معکوس انواع دوگانه ارزش بنا کرده است و تئوری او

در زمان ریکاردو آنقدر مورد قبول همگان بود که او «ریکاردو» از آن تئوری بعنوان یک موضوع

معروف سخن میگوید:

«بعلت آشفستگی مفاهیم ارزش مبادله و ثروت (ارزش مصرف) مدعی شدند که با تقلیل دادن

مقدار چیزهائی که برای حیات ضروری، مفید و یا مطبوع میباشند، میتوان ثروت را افزایش داد.» (ریکاردو، اصول کلی اقتصاد سیاسی، پاریس ۱۸۳۵، جلد دوم فصل مربوط به «ارزش و ثروت»، صفحه ۶۵)

مشاهده میکنیم که اقتصاديون پيش از آقای پرودون به راز ژرفناک اختلاف و تضاد «اشاره کرده اند». اینک ببینیم چگونه آقای پرودون پس از اقتصاديون بنوبه خود این راز را افشاء می کند. در صورتیکه تقاضا ثابت بماند، بهمان نسبت که عرضه افزایش یابد، ارزش یک محصول تنزل می یابد. بعبارت دیگر هر قدر یک محصول نسبت به تقاضا فراوان تر باشد، بهمان اندازه ارزش مبادله یا قیمت آن نازلتر خواهد بود. برعکس: هر قدر عرضه نسبت به تقاضا کمتر باشد، بهمان اندازه ارزش مبادله یا قیمت محصول ترقی میکند. بکلام دیگر: هر قدر کمیابی محصول عرضه شده نسبت به تقاضا بیشتر باشد، افزایش قیمت بیشتر میشود. ارزش مبادله یک محصول، وابسته به فراوانی یا کمیابی آنست، البته همواره به نسبت تقاضا. محصولی را که خیلی کمیاب است، و فرضاً تنها محصول نوع خود است، در نظر می گیریم: اگر تقاضا برای آن وجود نداشته باشد بوفور یافت خواهد شد و زائد خواهد گردید. برعکس اگر محصولی را که تولید آن میلیونها برابر است، در نظر بگیریم چنانچه کفاف تقاضا را ندهد یعنی وقتی تقاضای فراوانی برای آن وجود داشته باشد، همواره کمیاب خواهد بود.

باید بگوئیم اینها حقایقی هستند که تقریباً همه از آن اطلاع دارند ولی مجبوریم آنها را دوباره در اینجا ذکر کنیم تا رموز آقای پرودون را قابل تفهیم ساخته باشیم.

«... باین ترتیب اگر بخواهیم این اصل را تا آخرین نتایج آن تعقیب کنیم، میبایستی باین نکته — که منطقی ترین همه نتیجه گیریهاست — برسیم که چیزهائی که مصرف آنها ضروری و مقدارشان نامحدود است، بایستی رایگان باشند و چیزهائی که ارزش استفاده از آنها صفر و کمیابیشان فوق العاده است، میبایستی قیمت بی نهایت بالائی داشته باشند.

آنچه آشفستگی و سردرگمی را بنقطه اوج آن میرساند، اینست که در عمل این دو حالت افراطی غیرعادی پیش نمی آیند: از یک سو هیچ تولید انسانی هرگز نمی تواند بمقدار بی نهایت برسد، از سوی دیگر کمیاب ترین چیزها میبایستی تا حدودی سودمند باشند والا نمیتوانند هیچ ارزشی داشته باشند. بنابراین ارزش مصرف و ارزش مبادله ضرورتاً با یکدیگر مربوط میباشند، ولو آنکه باقتضای طبیعتشان دائماً با یکدیگر در تناقض هستند.» (جلد اول صفحه ۳۹)

چه چیز موجب شده است که آشفستگی و سردرگمی آقای پرودون بنقطه اوجش برسد؟ خیلی ساده، اینکه او تقاضا را فراموش کرده است و دیگر اینکه وفور یا کمیابی یک چیز، فقط

منوط به عرضه و تقاضا می‌باشد. او با کنار گذاشتن تقاضا، ارزش مبادله را با کمیابی و ارزش مصرف را با وفور، مترادف می‌شمارد و در واقع وقتی می‌گوید چیزهایی که «ارزش استفاده شان صفر و کمیابیشان فوق العاده است، دارای قیمت بی نهایت زیادی می‌باشند» خیلی ساده می‌خواهد بگوید که ارزش مبادله صرفاً بمعنی کمیابی است. «کمیابی بی نهایت، و سودمندی صفر» بمعنی کمیابی محض است. «قیمت بی نهایت بالا» حداکثر ارزش مبادله است، ارزش مبادله محض است. او این دو بیان را در معادله می‌گذارد و باین ترتیب ارزش مبادله و کمیابی مترادف میشوند. بهر صورت آقای پرودون ظاهراً با رسیدن باین «شدیدترین نتیجه گیریها» بازی با الفاظ را به منتها درجه میرساند ولی با محتوایی که بیانگر آنهاست، کاری ندارد. باین ترتیب او بیشتر به سخن سرائی می‌پردازد تا منطق. از آنجا که او تصور میکند که به نتایج جدیدی رسیده است، پیش شرط های اولیه خود را با عریانی کامل باز می‌یابد و بکمک همین طرز عمل موفق میشود که ارزش مصرف و وفور محض را مترادف قلمداد کند.

آقای پرودون بعد از آنکه ارزش مبادله و کمیابی را مترادف تلقی میکند و ارزش مصرف و وفور را برابر هم میدانند از اینکه نه ارزش مصرف را در کمیابی و ارزش مبادله می‌یابد و نه ارزش مبادله را در وفور و ارزش مصرف می‌بیند کاملاً متعجب شده و از این گذشته وقتی مشاهده میکند که در عمل این حالات افراطی غیرعادی پیش نمی‌آیند، آنوقت برایش راهی جز این باقی نمی‌ماند که به یک ماجرای اسرارآمیز معتقد شود. او قیمتی را می‌شناسد که بی نهایت بالاست، درست بخاطر آنکه خریداری برای آن وجود ندارد. و تا زمانی که او تقاضا را نادیده می‌گیرد هرگز خریداری پیدا نخواهد کرد.

از طرف دیگر بنظر میرسد که وفور مورد نظر آقای پرودون بطور خودبخودی بوجود آمده است. او کاملاً فراموش کرده است که چه کسانی وجود دارند که آنها را تولید میکنند و در مصلحت آنهاست که تقاضا را هیچوقت از نظر دور ندارند. اگر چنین نمی‌بود، چگونه آقای پرودون باین نتیجه میرسد که مدعی شود همه چیزهایی که ارزش استفاده بسیار زیادی دارند، میبایستی خیلی ارزان و حتی رایگان باشند؟ برعکس او میبایستی باین نتیجه میرسید که باید وفور و تولید چیزهای بسیار سودمند را محدود کرد تا قیمت آنها و ارزش مبادله شان بالا برود.

اگر در گذشته، صاحبان تاکستانهای فرانسه قانونی را مطالبه میکردند که احداث تاکستانهای جدید را ممنوع سازد، اگر هلندیها ادویه آسیائی را میسوزاندند و بوته های میخک را در جزایر ملوک نابود میکردند، خیلی ساده فقط بخاطر آن بود که میخواستند به این وسیله مانع فراوانی آنها بشوند تا ارزش مبادله را بالا ببرند. در تمام قرون وسطا طبق همین اصل عمل میشد و تعداد کار آموزانی که یک استاد بکار میگماشت و ابزار کاری که او حق داشت مورد استفاده قرار دهد

بموجب قوانینی، محدود نگاه داشته میشدند. (نگاه کنید به «تاریخ بازرگانی» آندرسون). آقای پرودون بعد از آنکه وفور را بعنوان مصرف و کمیابی را بعنوان ارزش مبادله معرفی کرد – و چیزی ساده تر از این نیست که ثابت کنیم وفور و کمیابی در جهت عکس یکدیگر عمل میکنند – آنوقت ارزش مصرف را با عرضه، و ارزش مبادله را با تقاضا مشابه قلمداد میکند و برای آنکه آنتی تز را باز هم چشم گیرتر جلوه گر سازد اصطلاح دیگری را بآن نسبت میدهد و بجای ارزش مبادله، «ارزش نظری» را قرار میدهد «باین ترتیب بحث و جدل به موضوع دیگری کشانده میشود و ما از طرفی با سودمندی (ارزش مصرف، عرضه) و از طرف دیگر با نظر (ارزش مبادله، تقاضا) سروکار پیدا میکنیم.

چگونه میتوان این عوامل متضاد را با یکدیگر سازگار ساخت؟ چه باید کرد تا آنها را هماهنگ نمود؟ آیا میتوان لااقل یک نقطه مشترک میان آنها پیدا کرد؟ آقای پرودون اعلام میدارد: مطمئناً چنین نقطه مشترکی وجود دارد: اراده آزاد. قیمتی که در اثر این مبارزه میان عرضه و تقاضا، میان سودمندی و نظر، بوجود میآید – نمیتواند بیانگر عدالت ابدی باشد.

آقای پرودون این آنتی تز را بیشتر توصیف می کند:

«من در خصلت خود به عنوان خریدار آزاد، داور نیازمندیهای خود هستم، داور مفید بودن شیئی هستم، داور قیمتی که میخواهم برای آن پردازم، هستم. از طرف دیگر تو بعنوان تولید کننده آزاد، صاحب اختیار وسایل تولید، هستی و نتیجتاً میتوانی مخارج خود را تقلیل بدهی.»

(جلد اول صفحه ۴۱)

و از آنجا که تقاضا یا ارزش مبادله، با نظر یکی میباشند لذا آقای پرودون خود را ملزم میداند که بگوید:

«باثبات رسیده است که اراده آزاد است که علت اختلاف میان ارزش مصرف و ارزش مبادله میباشد. تا زمانی که اراده وجود دارد، چگونه میتوان این اختلاف را حل کرد؟ و چگونه میتوان اراده آزاد را فدا کرد بدون آنکه انسانها فدا شده باشند.»

(جلد اول صفحه ۴۱)

بنابراین ممکن نیست در اینجا بیک نتیجه برسیم. ما با مبارزه میان دو قدرت بااصطلاح نابرابر و غیرقابل قیاس، میان سودمندی و نظر، میان خریدار آزاد و تولید کننده آزاد سروکار داریم. مسایل را کمی دقیق تر بررسی کنیم:

عرضه، منحصرأ سودمندی را بیان نمیکند و تقاضا صرفاً بیانگر نظر نیست. آیا کسی که تقاضا میکند، خود نیز بهمان منوال یک نوع محصول یا نماینده همه محصولات یعنی پول را عرضه

نمیکنند؟ و آیا او – از نقطه نظر آقای پرودون – نماینده سودمندی یا ارزش مصرف نمی باشد؟ آیا از طرف دیگر، عرضه کننده بطور همزمان تقاضای یک نوع محصول یا نماینده همه محصولات یعنی پول را نمی کند؟ و آیا او باین وسیله بعقیده آقای پرودون بعنوان عرضه کننده نماینده سودمندی و یا ارزش مبادله نمی باشد؟

از طرف دیگر آیا عرضه کننده در عین حال محصول خاصی و یا نماینده همه محصولات یعنی پول را تقاضا نمی کند؟ و آیا باین ترتیب نماینده نظر، ارزش نظری و یا ارزش مبادله نمیشود؟ تقاضا در عین حال عرضه است و عرضه در عین حال تقاضاست. باین ترتیب آنتی تز آقای پرودون – که عرضه و تقاضا را بسادگی با سودمندی و نظر مشابه میدانند – صرفاً مبتنی بر یک انتزاع میان تهی است.

آنچه را آقای پرودون ارزش مصرف می نامد، سایر اقتصاديون با همین حق، ارزش نظری میخوانند. ما فقط به اشتورش (کورس اقتصاد سیاسی پاریس ۱۸۲۳ صفحه ۴۷ و ۴۹) اشاره می کنیم.

از نظر او چیزهایی که ما نسبت بآنها احساس نیاز می کنیم، نیازمندیها خوانده میشوند و ارزش ها چیزهایی هستند که ما برای آنها ارزشی قائل هستیم. بیشتر چیزها فقط از آن جهت دارای ارزش هستند که نیازمندیهای را – که در اثر نظر بوجود آمده اند – برطرف می کنند. نظر درباره نیازمندیها میتواند تغییر کند و بهمین ترتیب نیز سودمندی چیزها که فقط بیانگر رابطه آنها با نیازمندیهای ماست ﴿میتواند تغییر کند﴾، حتی نیازمندیهای طبیعی دائماً تغییر میکنند. در واقع مثلاً میان چیزهایی که نزد اقوام مختلف بعنوان غذای اصلی مطرح هستند، چه بسا تفاوتی وجود دارد!

این مبارزه میان سودمندی و نظر صورت نمیگیرد بلکه میان ارزش تجاری ای که عرضه کننده مطالبه می کند و ارزش تجاری ای که تقاضا کننده ارائه میدهد، جریان دارد. ارزش مبادله محصول همواره نتیجه این برآوردهای متضاد است.

در تحلیل نهائی، عرضه و تقاضا، تولید و مصرف را در مقابل یکدیگر قرار میدهد. البته تولید و مصرف بر پایه تبادل میان یکایک افراد استوار است.

محصولی که عرضه میشود فی نفسه چیز سودمندی نیست. این مصرف کننده است که سودمند بودن آنرا تعیین میکند و حتی اگر خصلت سودمندی را برای آن قائل بشویم باز هم بمعنی واقعی کلمه بیانگر سودمندی آن نمیباشد. در جریان تولید، مبادله بازای همه مخارج تولید – یعنی بازای مواد خام، دستمزدها و غیره و بطورکلی همه چیزهایی که دارای ارزش تجاری میباشند – صورت میگیرد. باین ترتیب محصول، از دیدگاه تولید کننده نماینده مجموعه ارزش های تجاری است و

آنچه او عرضه می کند تنها یک شیئی سودمند نیست بلکه همچنین و در واقع بیش از هر چیز یک ارزش مبادله است.

در رابطه با تقاضا ﴿باید گفت﴾ که این، فقط تا حدی که واجد وسیله مبادله باشد، موثر است و این وسایل بنوبه خود، محصولات بوده و ارزش مبادله میباشند.

بدینگونه، در عرضه و تقاضا از یک سو با محصولی که بقیمت ارزش های مبادله تمام شده است و همچنین با نیاز بفروش آن، سروکار داریم و از طرف دیگر با وسایلی که بقیمت ارزش های مبادله، تمام شده اند و همچنین با آرزوی خرید مواجه میباشیم.

آقای پرودون خریدار آزاد را در برابر تولید کننده آزاد قرار میدهد. او به هر دو آنها خصلت های متافیزیکی می بخشد و باین جهت نیز میتواند بگوید: «باثبات رسیده است که اراده آزاد انسان است که موجب اختلاف میان ارزش مصرف و ارزش مبادله میشود»

(جلد اول صفحه ۴۱)

تا زمانی که تولید کننده، در جامعه ای که بر اساس تقسیم کار و مبادله فردی بنا شده است، تولید میکند - و این پیش شرط آقای پرودون است - مجبور بفروش میباشند. آقای پرودون تولید کننده را صاحب وسایل تولید می شمارد. اما مجبور است اعتراف کند که بکمک این وسایل تولید، به اراده آزاد کاری ندارد. علاوه بر این، وسایل تولید عمدتاً محصولاتی هستند که او از خارج تهیه می کند و در تولید مدرن، او حتی آزاد نیست که بمقدار دلخواهش، تولید کند. سطح تکامل نیروهای مولده مربوطه، او را مجبور میکند که باین یا آن میزان تولید نماید.

مصرف کننده، آزادتر از تولید کننده نیست. نظر او وابسته به وسایل و نیازمندیهای اوست و هر دو آنها بوسیله وضع اجتماعی او - که بنوبه خود وابسته به سازمان عمومی اجتماعی است - تعیین میشوند. بهر حال کارگری که سیب زمینی میخورد و معشوقه تحت تکفلی که پارچه مليله دوزی خریداری میکند، هر دو از نظر مطلوب خود پیروی میکنند. البته تفاوت نظرات آنها در اثر تفاوت موقعیتی که در دنیا دارند توضیح داده میشود و این نیز بنوبه خود محصول سازمان اجتماعی است.

آیا سیستم نیازمندیها در کل، متکی به نظر یا مجموعه سازمان تولید می باشد؟ در اکثر موارد نیازمندیها، از تولید و یا از یک موقعیت عمومی که بر تولید متکی می باشد، منشاء میگیرند. دادوستد جهانی منحصراً بر محور نیازمندیهای تولید می چرخد و نه نیازمندیهای مصرف فردی. مثال دیگری ذکر می کنیم: آیا احتیاج داشتن به صاحبان دفاتر اسناد رسمی، مشروط به وجود قوانین حقوقی ای نیست که صرفاً بیانگر تکامل مشخصی از مالکیت - یعنی تولید - میباشند؟ آقای پرودون باین قناعت نمی کند که عناصری را که از آن سخن گفتیم، از مناسبات عرضه و

تقاضا حذف نماید، بلکه از طریق جوش دادن تمام تولید کنندگان بیک تولید کننده واحد و تمام مصرف کنندگان به یک مصرف کننده واحد، انتزاع را بآخرین حد میرساند و مبارزه را میان این دو موجود نامعلوم تخیلی بجریان می اندازد. لکن در دنیای واقعی، موضوعات بنحو دیگری صورت میگیرند. رقابت میان عرضه کنندگان و تقاضا کنندگان، یک عامل ضروری مبارزه میان خریداران و فروشندگان را بوجود میآورد که نتیجه آن ارزش مبادله است.

آقای پرودون بعد از حذف مخارج تولید و رقابت، میتواند فرمول عرضه و تقاضا را بدلخواه خود باین صورت پوچ و بی معنی خلاصه کند و بگوید:

«عرضه و تقاضا دو شکل تشریفاتی بیش نیستند که در خدمت آن قرار دارند که ارزش مصرف و ارزش مبادله را در برابر یکدیگر قرار دهند و موجب سازگاری (۴) آنها گردند. اینها دو قطب مغناطیسی هستند که اگر بهم متصل شوند، پدیده مولد میل ترکیبی ایرا که مبادله نامیده میشود، بوجود خواهند آورد. (جلد اول صفحه ۴۹)

بهمین سادگی نیز میتوان گفت که مبادله فقط یک «شکل تشریفاتی» است تا مصرف کننده و شی را بهم مربوط سازد و باز هم بهمین سادگی میتوان گفت که همه روابط اقتصادی فقط «اشکال تشریفاتی» ای هستند تا رابط مصرف بلاواسطه بشوند. عرضه و تقاضا، مناسبات تولید مربوطه را تشکیل میدهند، نه کمتر و نه بیشتر از مبادلات فردی.

باین ترتیب کل دیالکتیک آقای پرودون عبارت از چیست؟ عبارت از اینست که او برای ارزش مصرف و ارزش مبادله، برای عرضه و تقاضا، مفاهیم انتزاعی و متضادی را _ از قبیل کمیابی و وفور، سودمندی و نظر، یک تولید کننده و یک مصرف کننده، که هر دوی آنها شوالیه هائی با اراده آزاد میباشند _ بکار میبرد.

۲_ ارزش تعیین شده و ارزش استنتاجی

ارزش (ارزش مبادله) (۵) ستون اصلی بنای اقتصادی است. (جلد اول صفحه ۳۲)

ارزش «تعیین شده» ستون اصلی تضادهای اقتصادی است.

بسیار خوب، این «ارزش تعیین شده» که همه کشفیات آقای پرودون در اقتصاد سیاسی را تشکیل میدهد، چیست؟

هرآینه فرض را بر سودمندی بگذاریم، کار منبع ارزش میباشد. زمان معیار کار است و ارزش نسبی محصولات، بوسیله زمان کاری که برای ساختن آن صرف شده است، تعیین میگردد. قیمت،

ارزشی نسبی یک محصول است که بصورت پول بیان میگردد. و بالاخره بکلام ساده تر ارزش تعیین شده یک محصول، ارزشی است که بصورت مدت کاری که بمصرف رسیده، تعیین میگردد. آقای پرودون مدعی است همانطور که آدام اسمیت تقسیم کار را کشف کرده است، او نیز ارزش تعیین شده را کشف کرده است. اتفاقاً این «موضوع بی سابقه ای» نیست. باید اعتراف کرد که در هیچ یک از اکتشافات علم اقتصاد «موضوع بی سابقه ای» وجود ندارد. با وجود این، آقای پرودون که برای اکتشاف خود اهمیت زیادی قائل است، میخواهد اهمیت آنها را ناچیز قلمداد کند تا خواننده را در مورد اصالت ادعاهایش، مطمئن سازد و مخیله آنتهایی را که جبن شان با ایده های نوین سازگار نیست تسکین بدهد. البته در تعیین سهم هر یک از پیشینیان خود، در کمک به درک «ارزش»، الزاماً کارش به آنجا منتهی میشود که با صدای بلند اعلام دارد که بزرگترین سهم متعلق به خود او میباشد.

«آدام اسمیت ایده ارزش مصنوعی را بطور ناروشنی درک کرده است... البته از نظر آدام اسمیت این ایده ارزش یک ظن کاملاً غریزی بوده است حال آنکه جامعه صرفاً بر اساس ظن های غریزی، رسوم خود را تغییر نمیدهد، بلکه تصمیم جامعه فقط بر اساس قدرت واقعیت ها گرفته میشود. تضاد باید بطرز مجاب کننده و شیوه دقیقی مشخص گردد. جی. سی. سای، ترجمان کلی این مطلب بوده است.» (جلد اول صفحه ۶۶)

خوب، حالا ما تاریخ کشف ارزش قیاسی را حاضر و آماده در اختیار داریم. ظن مبهم را مدیون آدام اسمیت و تضاد را مدیون جی. سی. سای هستیم و حقیقت تعیین کننده و «تعیین شده» را مدیون آقای پرودون میباشیم و خطا نخواهد بود اگر بگوئیم که: همه اقتصاددانان دیگر - از سای گرفته تا پرودون - در سیر تضادها حرکت کرده اند.

«حیرت انگیز است که اینهمه انسانهای متفکر از چهل سال پیش تاکنون در مورد چنین ایده ساده ای دچار مخصصه شده اند. ولی نه. اقتصاددانان قرن نوزدهم بجای آنکه تئوری انقلابی مساوات را درک کرده و در همه جا در مقابل هر کس از آن بدفاع پردازند، تصمیم گرفتند بدون آنکه وجه قیاس و یا معیار سنجشی برای ارزش ها وجود داشته باشد آنها را مقایسه کنند.

دنیای بعد از ما در این باره چه خواهد گفت؟ (جلد اول صفحه ۶۸)

دنیای آینده ای که با این نگرانی مورد خطاب قرار گرفته است ابتدا درباره کرونولوژی، دچار تردید خواهد شد و ضرورتاً مجبور است از خود سؤال کند که: آیا ریکاردو و شاگردان مکتب او اقتصاددانان قرن ۱۹ نبودند؟ این اصل سیستم ریکاردو که میگوید «ارزش نسبی کالاها، منحصراً

منوط به کار لازمی است که برای تولید آنها بمصرف رسیده باشد» مربوط به ۱۸۱۷ است. ریکاردو در رأس مکتبی قرار دارد که از زمان احیای سلطنت شکست قطعی ناپلئون اول در ۱۸۱۵ بر انگلستان حاکم است. مکتب ریکاردو بطرز شدید و بیرحمانه ای نمایندگی تمام بورژوازی انگلستانرا - که بنوبه خود نمونه کاملی از بورژوازی مدرن است - بعهده دارد. آقای پرودون می‌خواهد بداند دنیای آینده در این باره چه خواهد گفت؟ دنیای آینده نخواهد گفت که آقای پرودون با ریکاردو آشنائی نداشته است زیرا او در همه جا و همیشه از وی صحبت می‌کند، مرتباً باو استناد می‌ورزد و سرانجام می‌گوید که سیستم او «مزخرف» است. اگر روزی دنیای آینده در این کار مداخله کند آنوقت احتمالاً خواهد گفت که آقای پرودون از بیم آنکه مبادا وحشت خواندگانش را در انگلستان برانگیزد، ترجیح داده است که خود را بعنوان ناشر، مسئول ایده های ریکاردو معرفی نماید. بهر تقدیر دنیای آینده این را بسیار احمقانه خواهد شمرد که آنچه را ریکاردو بطرز علمی بعنوان تئوری جامعه بورژوائی فعلی باثبات رسانده است، آقای پرودون «تئوری انقلاب آینده» معرفی کرده و باین ترتیب حل تضاد میان ارزش مبادله و ارزش مصرف را در چیزی تصور میکند که ریکاردو و مکتب او مدتها پیش از وی بعنوان فرمول علمی یک طرف تضاد - یعنی ارزش مبادله - معرفی کرده است.

ولی اینک برای همیشه موضوع دنیای آینده را کنار می‌گذاریم و آقای پرودون را با پیشگامش ریکاردو مقایسه می‌کنیم. تئوری ارزش ریکاردو در جملات زیر خلاصه میشود:

«سودمندی، معیار ارزش مبادله نیست اگر چه یک عامل ضروری آن میباشد» (صفحه ۳، جلد اول اصول اقتصاد سیاسی و غیره... ترجمه از انگلیسی بوسیله ف. س. کونستاسیو، پاریس ۱۸۳۵)

«اشیاء تا آن حد که فی نفسه سودمند تشخیص داده میشوند، ارزش مبادله شان را از دو منبع کسب می‌کنند یعنی از خاصیت کمیاب بودنشان و مقدار کاری که برای ساختن آنها ضروری میباشد. چیزهائی وجود دارند که ارزش شان فقط منوط به کمیاب بودنشان است. و از آنجا که کار، موجب افزایش تعداد آنها نمیشود لذا فراوانی بیشتر شان از ارزش آنها نمی‌کاهد. مجسمه ها و نقاشی هائی گرانبها و غیره از این قبیل اند. این ارزش صرفاً به ثروت، سلیقه و هوس کسانی که مشتاق تصاحب اینگونه اشیاء میباشند، بستگی دارد.» (صفحات ۴ و ۵ جلد اول همان کتاب)

«ولی اینها فقط بخش کوچکی از انبوه کالاهائی را - که روزانه مبادله میشوند - تشکیل میدهند، حال آنکه اکثر اشیائی که تمایل به تصاحب آنها وجود دارد، بوسیله نیروی کار تهیه شده اند و بمحض آنکه تمایل به صرف مقدار کار لازم برای تهیه آنها وجود داشته باشد، میتوان آنها را نه تنها در یک کشور بلکه در کشورهای زیادی بمقدار تقریباً بی حد و حصری افزایش داد.»

(صفحه ۵ جلد اول همان کتاب)

«بنابراین وقتی ما از کالاها و ارزش مبادله آنها و اصولی که قیمت کالاها بر اساس آن تنظیم می گردد، صحبت می کنیم، در این صورت منظورمان آن کالاهائی است که بدون هیچ اشکالی مقدارشان میتواند بوسیله کار انسانی بطور دلخواه افزایش یابد و تولیدشان میتواند بوسیله رقابت بیشتر شود.» (جلد اول، صفحه ۵)

ریکاردو معتقد است که آدام اسمیت (در فصل ۵ جلد اول «ثروت ملی») «اولین منبع ارزش مبادله را دقیقاً تشریح کرده است.» در این رابطه باو استناد ورزیده و میافزاید:

«این، (یعنی مدت کار) در حقیقت، اساس ارزش مبادله همه چیزها میباشد — باستثنای چیزهائی که نمیتوانند بوسیله کار انسانی بطور دلخواه افزایش داده شوند — و این یک اصل بسیار مهم اقتصاد سیاسی است زیرا اینقدر اشتباه از هیچ مبنعی سرچشمه نگرفته است و اختلاف نظرهای زیادی که در این علم وجود دارد ناشی از تفسیر سطحی و ناروشن واژه ارزش میباشد.» (صفحه ۸ جلد اول).

«اگر مقدار کاری که بمصرف ساختن یک شیئی رسیده است مشخص کننده ارزش مبادله آن باشد در این صورت چنین نتیجه گیری میشود که هر نوع افزایش مقدار کاری که بمصرف ساختن آن شیئی میرسد باید الزاماً ارزش آن شیئی را بالا ببرد و بهمین منوال نیز هر نوع تقلیل مقدار کار، میبایستی موجب کاهش ارزش آن شیئی گردد.»

(صفحه ۹ جلد اول)

سپس ریکاردو به آدام اسمیت خرده میگیرد که او:

۱ — «برای ارزش، معیار سنجش دیگری سوای کار را مطرح میکند و گاهی غله و گاهی کار را بعنوان معیار سنجش مورد استفاده قرار میدهد و قدرت خرید آن را در بازار مطرح میکند نه مقدار کاری را که برای تولید هر شیئی بمصرف رسیده است.»

(صفحات ۹ و ۱۰ جلد اول)

۲ — «اصل را بدون چون و چرا می پذیرد و در عین حال کاربرد آنرا به مرحله خام ابتدائی جامعه — که پیش درآمد انباشت سرمایه ها و مالکیت خصوصی بر ملک و زمین است — محدود میسازد.» (جلد اول صفحه ۲۱)

ریکاردو در جستجوی دلیلی برای اثبات این نکته است که مالکیت ارضی — یعنی بهره مالکانه — نمیتواند بر روی ارزش مایحتاج اولیه زندگی تأثیری داشته باشد و انباشت سرمایه ها فقط تأثیری موقتی و نوسانی بر روی نسبت ارزش ها میگذارد و این «ارزشها» به نسبت مقدار کاری که برای ایجاد آنها مصرف شده است، تعیین میگردند. او برای آنکه این جمله را باثبات برساند، تئوری معروف مالکیت خود را مطرح میسازد، سرمایه را تجزیه و تحلیل میکند و سرانجام باین

نتیجه میرسد که باید آنرا ﴿سرمایه را﴾ صرفاً انباشت کار تلقی کرد. آنوقت یک تئوری کامل درباره مناسبات مزد کار و سود ارائه میدهد و ثابت میکند که مزد و سود به نسبت معکوس، ترقی و تنزل می کنند، بدون آنکه بر روی ارزش محصول تأثیری داشته باشند. او در این رابطه، تأثیری را که انباشت سرمایه ها و طبیعت های گوناگون آنها (سرمایه ثابت و سرمایه در گردش)، و همچنین سطح مزدها، میتوانند بر روی ارزش نسبی محصولات بگذارند، نادیده می گیرد. اینها حتی عمده ترین مسایلی هستند که ریکاردو را بخود مشغول میدارند. ﴿او میگوید:﴾

«هر نوع صرفه جوئی در کار، موجب تنزل ارزش (۶) نسبی یک کالا میگردد، خواه این صرفه جوئی مربوط بکاری باشد که برای تهیه خود شیئی لازمست و خواه در رابطه با وجود آمدن سرمایه ای که برای تهیه آن بکار رفته است، باشد.» (جلد اول صفحه ۲۸) «باین جهت تا زمانیکه یک فرد همان اندازه ماهی در روز صید می کند که فرد دیگری ﴿حیوان﴾ شکار مینماید، میزان طبیعی ارزش های مبادله مربوطه آنها علیرغم هرگونه تغییراتی هم که در دستمزدها و سودها صورت گیرد و بدون توجه به تمام تأثیرات انباشت سرمایه – همواره بیک اندازه خواهد ماند.»

(جلد اول صفحه ۳۲)

«ما کار را شالوده ارزش چیزها میدانیم و مقدار کار لازم برای تهیه آنها را بعنوان معیار سنجش تلقی می کنیم که مقدار کالاهائی را – که باید در مبادله با کالاهای دیگری ارائه داده شوند – تعیین می کند. ولی ما قصد آن را نداریم که منکر این موضوع بشویم که گاهی – برحسب تصادف و بطور موقتی – ارزش کالاهای مربوطه با این قیمت های طبیعی اولیه تطبیق نمی کنند.»

(جلد اول صفحه ۱۰۵)

«مخارج تولید هستند که در تحلیل نهائی قیمت چیزها را تعیین می کنند و نه ادعای مربوط به مناسبات میان عرضه و تقاضا که بارها مطرح شده است.»

(جلد دوم صفحه ۲۵۳)

لردلاودردیل، تغییرات ارزش مبادله را برحسب قانون عرضه و تقاضا و یا در رابطه با کمیابی و وفور در عرضه و تقاضا مطرح کرده است. طبق نظر او، ارزش یک چیز وقتی میتواند افزایش یابد که مقدار آن کاهش یافته ولی تقاضا برای آن زیاد شده باشد و چنانچه مقدار آن افزایش یابد و یا تقاضا برای آن کم بشود، این ﴿ارزش﴾ میتواند تنزل نماید. باین ترتیب ارزش یک شیئی میتواند بوسیله هشت علت مختلف تغییر یابد یعنی چهار علت مربوط بخود آن و چهار علت مربوط به پول یا هر کالای دیگری که بعنوان معیار سنجش آن مطرح میباشد. ریکاردو این نظریه را بشرح زیر رد می کند:

«محصولاتی که در انحصار یک فرد یا یک شرکت میباشند، ارزششان – بر اساس قانونی که

لردلاودردیل عنوان کرده است - تغییر میکند و برحسب رشد عرضه تنزل کرده و بر مبنای تمایلی که خریداران برای بدست آوردن آنها ابراز میدارند، ترقی مینماید و قیمت آنها هیچگونه نسبت الزامی با ارزش طبیعی شان ندارد. البته در رابطه با چیزهایی که به رقابت میان فروشندگان بستگی دارد و مقدارشان را میتوان تا حدود زیادی افزایش داد، قیمتها بطور قطعی وابسته به میزان تقاضا و عرضه نبوده بلکه در رابطه با کم و زیاد شدن هزینه تولید میباشد.» (صفحه ۲۵۹ جلد دوم)

ما بعهد خواننده محول می کنیم که زبان دقیق، واضح و ساده ریکاردو را با تلاشهای سخنورانه ای که آقای پرودون بعمل میآورد - تا تعیین ارزش مبادله را بوسیله مدت کار انجام دهد - مقایسه کند.

ریکاردو حرکت واقعی تولید بورژوائی را - که تعیین کننده ارزش است - بما نشان میدهد و آقای پرودون با این حرکت واقعی بطور انتزاعی برخورد می کند و خود را بدردرسر میاندازد تا پروسه جدیدی را کشف کند و دنیا را بر اساس فرمولی که صرفاً بیان تئوریک حرکت واقعی ای میباشد - و ریکاردو بآن خوبی ارائه داده است - استوار سازد. ریکاردو از جامعه موجود حرکت می کند تا بما نشان بدهد که چگونه این «جامعه موجود» ارزش را تعیین می کند و آقای پرودون از ارزش تعیین شده حرکت می کند تا بوسیله این ارزش، دنیای اجتماعی جدیدی بیافریند. از نظر آقای پرودون ارزش تعیین شده باید یک حرکت دورانی داشته باشد و از نو - برای دنیائی که از قبل بر اساس این معیار سنجش ارزش کاملاً معین شده است - عامل تعیین کننده گردد. قانون ارزش مبادله، از نظر ریکاردو، تعیین ارزش بوسیله مدت کار است و از نظر آقای پرودون سنتزی است از ارزش مصرف و ارزش مبادله. تئوری ارزش ریکاردو حیات واقعی اقتصادی است و تئوری ارزش آقای پرودون تفسیر خیالبافانه تئوری ریکاردو است. ریکاردو حقیقت فرمول خود را باین وسیله مورد تأیید قرار میدهد که آنرا در رابطه با رویدادهای اقتصادی دانسته و باین نحو تمام پدیده ها حتی آنهایی را که در اولین برخورد با آن در تضاد بنظر میرسند - از قبیل بهره مالکانه، انباشت سرمایه ها و مناسبات سود و مزد - توضیح میدهد و این درست همان چیزی است که مکتب او را بصورت یک سیستم علمی در میآورد. باین ترتیب آقای پرودون - که بتازگی این فرمول ریکاردو را بکمک فرضیات کاملاً اختیاری دوباره کشف کرده است، مجبور میشود که در جستجوی واقعیات اقتصادی جداگانه ای که تحریف و مسخ کرده است برآید تا بتواند آنها را بمثابه نمونه هایی از کاربردهای موجود، بعنوان نطفه تحقق ایده نو آفریننده خود، ارائه بدهد.

(نگاه کنید به قسمت بعد، بخش ۳ «طریقه بکار بردن ارزش تعیین شده.»)

حالا به نتیجه گیری‌هایی که آقای پرودون از ارزش تعیین شده (بوسیله مدت کار) کرده است می‌پردازیم:

مقدار معینی از نیروی کار، هم ارزش محصولی است که بوسیله این مقدار کار بوجود آمده است.

ارزش یک روز کار باندازه روزهای دیگر کار است. یعنی مقدار مساوی از کار یک فرد باندازه کار فرد دیگری ارزش دارد؛ هیچ تفاوت کیفی وجود ندارد و محصول مقداری از کار یک فرد با محصول مقدار برابری از کار فرد دیگر، مبادله می‌شود. تمام انسانها، کارگران اجرتی هستند که برای مدت مساوی کار، مزد مساوی دریافت می‌کنند. در مبادله برابری کامل حکمفرماست.

آیا این نتیجه گیریها، عواقب الزامی و طبیعی «ارزش تعیین شده» یعنی ارزشی که بوسیله مدت کار تعیین شده است می‌باشند؟

اگر ارزش یک کالا بوسیله مقدار کاری که برای ساختن آن لازم است، تعیین گردد، در این صورت الزاماً چنین نتیجه گیری می‌شود که ارزش کار یعنی مزد کار نیز بهمین منوال بوسیله مقدار کاری تعیین می‌شود که برای ساختن آن لازم می‌باشد. بر این اساس مزد – یعنی ارزش نسبی یا قیمت کار – بوسیله مدت کاری تعیین می‌شود که برای ساختن کلیه چیزهایی که کارگر برای امرار معاش خود لازم دارد، ضروری می‌باشد.

«مخاج تولید کلاه ها را تقلیل بدهید آنوقت قیمت آنها سرانجام به بهای طبیعی جدید آنها تنزل خواهد کرد، ولو آنکه تقاضا دو، سه و یا چهار برابر بشود. با تخفیف دادن قیمت طبیعی اغذیه و پوشاک مورد نیاز زندگی، مخارج معیشت انسانها را تقلیل بدهید، آنوقت خواهید دید که مردها چگونه پائین خواهند آمد، حتی اگر تقاضا برای نیروی کار نیز بشدت افزایش یافته باشد.»
(ریکار دو جلد دوم صفحه ۲۵۳)

بدون شک بیان ریکار دو بیش از حد موهن است. هزینه تولید کلاه ها و مخارج معیشت انسانها را در یک ردیف قرار دادن، بمنزله تبدیل کردن انسانها به کلاه هاست. البته نباید راجع به این اهانت سروصدای زیادی براه انداخت زیرا وهن در خود موضوع نهفته است و نه در کلماتی که موضوع را بیان می‌کنند. نویسندگان فرانسوی نظیر آقایان دروز، بلانکی، رسی و دیگران میخواهند با خرسندی خاطر معصومانه ای، برتری خود نسبت به اقتصاددانان انگلیسی را باین وسیله باثبات برسانند تا نشان بدهند که متانت کلام «انسانی» را مراعات می‌کنند. و اگر ریکار دو و مکتب او را بخاطر شیوه بیان موهنش مورد سرزنش قرار میدهند، صرفاً از آن جهت است که آنها از اینکه روابط اقتصادی با عریانی کامل برملا شده و نظریات بورژوائی آشکار گردیده است، آزردده خاطر

میباشد.

خلاصه می کنیم: کار، وقتی بعنوان یک کالا بوسیله مدت کاری که برای تولید کالای کار لازم است – سنجیده شود، پس برای تولید کالای کار چه چیز لازمست؟ فقط مدت کار لازم برای تولید اشیائی که بمنظور تأمین مداوم کار ضروری است، یعنی کارگر را در وضعی قرار میدهد که بتواند زندگی خود را ادامه داده و قادر به بقای نسل خویش باشد. بهای طبیعی کار چیزی جز حداقل دستمزد نیست. (۷) اگر قیمت رایج مزد از قیمت طبیعی آن بالاتر برود، دقیقاً بخاطر آنست که قانون ارزشی که آقای پرودون بعنوان یک اصل مطرح کرده است، در نتیجه مناسبات متغیر میان عرضه و تقاضا متقابلاً توازن می یابد ولی حداقل دست مزد همچنان مرکز ثقلی باقی میماند که قیمت رایج مزد بر محور آن می چرخد.

باین ترتیب ارزش نسبی که بوسیله مدت کار سنجیده میشود، بجای آنکه طبق ادعای آقای پرودون یک «تئوری انقلابی» برای رهائی پرولتاریا باشد، الزاماً فرمول برده داری مدرن کارگران است.

و حالا ببینیم در چه مواردی مدت کار بعنوان معیار سنجش ارزش با آنتاگونیسم موجود میان طبقات و تقسیم نابرابر محصول کار میان تولید کننده بلاواسطه «کارگر» و تصاحب کننده محصول، مغایرت دارد.

یک محصول، مثلاً کتان را در نظر می گیریم. این محصول، با این خاصیت دربرگیرنده مقدار معینی کار است و این مقدار کار – بدون توجه به وضع کسانی که برای ساختن آن با یکدیگر همکاری کرده اند – همواره یکسان خواهد ماند.

محصول دیگری را فرض می کنیم: ماهوت، یعنی چیزی که ممکن است همان مقدار کار را لازم داشته باشد که کتان لازم دارد.

چنانچه این دو محصول مبادله شوند، در این صورت مبادله مقدار یکسانی از کار صورت گرفته است و چنانچه این مقادیر مساوی کار مبادله شوند، دراینصورت بهیچ وجه موقعیت تولیدکنندگان نسبت بیکدیگر متقابلاً عوض نشده و همچنین هیچ گونه تغییری در وضع کارگران و کارخانه داران حاصل نشده است. این ادعا که درنتیجه مبادله این محصولات – که با معیار زمان کار سنجیده میشوند – کلیه تولیدکنندگان اجرت مساوی دریافت خواهند کرد، بمعنی قبول این فرض است که قبل از مبادله، سهم مساوی در محصول وجود داشته است. وقتی مبادله ماهوت در مقابل کتان انجام بگیرد، آنوقت تولیدکنندگان ماهوت همان سهمی را از کتان خواهند داشت که منطبق با سهم سابق آنها از ماهوت میباشد.

توهم آقای پرودون از آنجا ناشی میشود که او چیزی را که در حد اعلائی خود یک فرض باثبات

نرسیده بشمار میآید، بعنوان نتیجه تلقی میکنند.

باز هم ادامه میدهیم:

آیا مدت کار بعنوان معیار سنجش ارزش، لااقل ایجاب می کند که روزهای ﴿کار﴾ هم ارزش باشند یعنی اینکه آیا یک روز کار یک فرد، دارای همان ارزشی است که یکروز کار یک فرد دیگری دارا میباشد؟ نه.

فرض میکنیم که یک روز کار یک طلا ساز، هم ارزش سه روز کار یک بافنده باشد، در اینصورت هر تغییری در مناسبات کالاهای زینتی در مقابل پارچه - تا حدی که نتیجه نوسانات موقتی عرضه و تقاضا نباشد - موجب کم یا زیاد شدن مدت کاری که برای ساختن این یا آن محصول بمصرف رسیده است، خواهد شد. چنانچه سه روز کار کارگران مختلف نسبت بیکدیگر مانند ۱- ۲- ۳ باشد، در اینصورت هر تغییری در ارزش نسبی محصولات آنها نیز، موجب تغییری برحسب همین نسبت ۱- ۲- ۳ خواهد شد. باین نحو علیرغم نابرابری ارزش روز کار کارهای مختلف، میتوان ارزش را بوسیله مدت کار سنجید برای آنکه بتوانیم چنین معیاری را مورد استفاده قرار دهیم باید یک معیار سنجش قیاسی برای یک روز کار از کارهای مختلف، در دست داشته باشیم: این معیار سنجش را رقابت ارائه میدهد.

آیا یک ساعت کار تو باندازه یک ساعت کار من ارزش دارد؟ جواب این سؤال بوسیله رقابت داده میشود.

طبق نظر یک اقتصاددان آمریکائی، رقابت تعیین می کند که چند روز کار ساده ﴿کار غیر تخصصی﴾، معادل یک روز کار مرکب ﴿کار تخصصی﴾ میباشد آیا این تقسیم روزهای کار مرکب به روزهای کار ساده، موجب آن نمیشود که خود کار ساده را بعنوان معیار ارزش قبول کنیم. اگر کمیت کار فی نفسه - بدون توجه به کیفیت - بعنوان معیار سنجش ارزش، مورد قبول قرار گیرد، موجب میشود که کار ساده محور صنعت گردد و این باعث میگردد که کارها در اثر سیادت ماشین بر انسان و یا بعلت شدیدترین تقسیم کار، برابر گردند و موجب میشود که انسانها در مقابل کار، نیست و نابود شوند و عقربه ساعت معیار سنجش دقیق نسبت فعالیت دو کارگر گردد، همانطور که در مورد اندازه گیری سرعت دو لکوموتیو صورت میگردد. باین ترتیب، دیگر نمیتوان گفت که یک ساعت ﴿کار﴾ یک انسان، مساوی یک ساعت ﴿کار﴾ انسان دیگریست، بلکه باید گفته شود که یک انسان در مدت یکساعت دارای همان ارزشی است که انسان دیگری در مدت یکساعت دارد. زمان، همه چیز شده است و انسان دیگر هیچ چیز نیست و حداکثر مظهر زمان شده است. دیگر موضوع کیفیت در میان نیست و تنها کمیت است که تعیین کننده میباشد: یکساعت در مقابل یکساعت و یکروز در مقابل یکروز. البته این برابر سازی کار بهیچ وجه معلول عدالت ابدی

آقای پرودون نیست. بلکه خیلی ساده، نتیجه صنعت مدرن است.

در کارخانه ای که با ماشین خودکار کار میکند کار یک کارگر تقریباً هیچ تمایزی با کار یک کارگر دیگر ندارد: کارگران میتوانند تنها بوسیله کمیت زمانی که صرف کار میکنند، از یکدیگر متمایز باشند، مع الوصف این تفاوت کمی از نقطه نظر مشخصی، بصورت کیفیت مطرح میشود، یعنی تا حدی که مدت زمانی که صرف کار شده است، از یکسو به شرایط صرفاً مادی - مثل ساختمان جسمی، سن و جنسیت ﴿اناث و ذکور﴾ و از سوی دیگر به کیفیات اخلاقی صرفاً منفی از قبیل بردباری، عدم حساسیت و خرکاری - بستگی دارد. مختصر کلام: چنانچه از لحاظ کیفی، تفاوتی در کار کارگران وجود داشته باشد، در اینصورت در حد اعلائی خود بدترین نوع کیفیت بوده و بسیار بعید است که بتواند وجه تمایز یک کار تخصصی باشد. در تحلیل نهائی این وضعی است که در صنعت مدرن وجود دارد و آقای پرودون عزم آنرا دارد که با تأسی به برابری ای که تا اینزمان در مورد کار ماشینی صورت گرفته است، ﴿بقول خودش﴾ «در عصری که فرا خواهد رسید» بر در و دیوار جهان رنگ و روغن «مساوات» بزند.

همه نتیجه گیریهای «مساوات گرایانه» ای که آقای پرودون از تئوری ریکاردو میکند بر پایه یک اشتباه بنیانی متکی میباشد به این معنی که او ارزش کالا را - که بوسیله مقدار کار مصرف شده تعیین گردیده است - با آن ارزش کالا که بوسیله «ارزش کار» معین میشود، عوضی گرفته است. اگر این دو نحوه سنجش کالاها بیک معنی بودند، در این صورت میتوانستیم بسادگی بگوئیم: ارزش هر کار بوسیله مقدار کار متبلور شده در آن سنجیده میشود و یا آنکه: بوسیله مقدار کاری که میتوان در ازای آن خریداری کرد و یا بالاخره بوسیله مقدار کاری که میتواند خریداری نماید، سنجیده میشود. البته بهیچ وجه اینطور نیست. ارزش کار بهمان اندازه نمیتواند بعنوان معیار ارزش مورد استفاده قرار گیرد که ارزش کالاهای دیگر.

برای درک بهتر آنچه ذکر شد، چند نمونه کافی خواهد بود.

چنانچه یک تنبوشه گندم بجای یک روز کار دو روز کار بیارزد، در این صورت دو برابر ارزش اصلی خود را دارا خواهد بود ولی مقدار کاری را که انجام میدهد دو برابر نمیشود زیرا بیشتر از قبل حاوی مواد غذایی نمیشود. باین ترتیب ارزش گندم، برحسب مقدار کاری که برای تهیه اش بمصرف رسیده است دو برابر شده ولی بسیار بعید است که برحسب مقدار کاری که در ازای آن میتوان خرید و یا مقدار کاری که میتواند آنرا بخرد، دو برابر شده باشد. از طرف دیگر اگر همان ﴿مقدار﴾ کار، دو برابر ﴿مقدار﴾ قبلی پوشاک میساخت، در اینصورت ارزش نسبی آن ﴿پوشاک﴾ به نصف تقلیل می یافت و معهداً باین ترتیب این مقدار مضاعف پوشاک نه به آن اندازه تنزل میکرد که بتوان با آن فقط نصف مقدار کار را خرید نه به آن اندازه که همان مقدار کار قادر باشد دو

برابر مقدار پوشاک را بخرد چون باز هم نصف پوشاک کمافی السابق بهمان اندازه مورد مصرف کارگر قرار خواهد داشت.

باین ترتیب سنجیدن ارزش مایحتاج زندگی بوسیله ارزش کار، با واقعیات اقتصادی در تضاد بوده و بمعنی حرکت کردن در یک جریان دورانی معیوب و تعیین ارزش نسبی بوسیله ارزش نسبی دیگرست که بنوبه خود تازه، بایستی تعیین گردد.

شک نیست که آقای پرودون این دو معیار سنجش: یعنی مقدار کار لازم برای ساختن یک کالا و ارزش کار را قاطی کرده است و میگوید:

«کار هر فرد میتواند ارزشی را که خود حاوی آنست، خریداری کنند...»

(جلد اول صفحه ۸۱)

باین ترتیب، طبق نظر او مقدار مشخصی از کار که در یک محصول متبلور میباشد، بهمان اندازه است که بعنوان اجرت، به کارگر پرداخت میشود، یعنی باندازه ارزش کار است. و این همان نتیجه گیری ایست که او بر اساس آن خود را مجاز میبیند که مخارج تولید و دستمزدها را مساوی قلمداد نماید.

«مزد چیست؟ بهای غلات و غیره، بهای کامل هر چیز. از این گذشته، مزد در تناسب با

عناصریست که ثروت را تشکیل میدهند.»

(جلد اول، صفحه ۱۱۰)

مزد چیست؟ ارزش کار است.

آدام اسمیت گاهی مدت کار لازم برای ساختن یک کالا و گاهی ارزش کار را بعنوان سنجش ارزش بکار برده است. ریکاردو این اشتباه را کشف کرد و اختلاف این دو طریقه سنجش را بوضوح باثبات رساند. آقای پرودون با مشابه تلقی کردن دو موضوعی که آدام اسمیت فقط در کنار هم قرار داده است، مرتکب اشتباه بزرگتری میشود.

آقای پرودون برای پیدا کردن نسبت صحیحی که برحسب آن کارگران باید در محصولات شریک باشند و یا بعبارت دیگر بخاطر آنکه ارزش نسبی کار را تعیین کند، در جستجوی معیار سنجشی برای ارزش نسبی کالاهاست و برای آنکه معیار سنجشی برای ارزش نسبی کالاهای تعیین کند، ابتکاری بهتر از این بنظرش نرسیده است که مقدار مشخصی از کار را بعنوان هم ظرفیت مجموع محصولاتی که بوسیله آن ساخته میشوند، بما بنمایاند و این تصور بوجود میآید که کل جامعه فقط از کارگرانی — که محصولات خود را بعنوان دستمزد دریافت میدارند تشکیل یافته است. در درجه دوم او مدعی است که هم ارزش بودن روزهای کار کارگران مختلف، بمنزله یک واقعیت است، بعبارت ساده تر او در جستجوی معیار سنجشی برای ارزش نسبی کالاهاست تا بتواند به تساوی دستمزد کارگران نایل آید و برابری دستمزدها را بعنوان واقعیتی که تا بحال تحقق یافته است،

میپذیرد تا بتواند به جستجوی ارزش نسبی کالاها پردازد. عجب دیالکتیک شگفت‌انگیزی! «سی» و اقتصادیونی که از او پیروی میکنند، متذکر شده‌اند که چون تعیین ارزش مشمول خود کار نیز میشود و بکلام ساده‌تر: از آنجا که کار، کالائی است مثل هر کالای دیگر، لذا قبول آن بعنوان اصل و عامل تعیین‌کننده ارزش، بمنزله حرکت در یک گردش دورانی معیوب است. با عرض معذرت باید بگوئیم که اقتصاديون مزبور باین ترتیب دچار بی‌توجهی عظیمی شده‌اند. در مورد کار میگویند که کار دارای ارزش میباشد ولی نه بعنوان یک کالای حقیقی و نه از لحاظ ارزشی که فرض میشود در پتانسیل آن نهفته است. ارزش کار، یک اصطلاح مجازی است، فرض تقدم علت بر معلول است و خیالپردازی ایست از قماش بارآوری سرمایه. کار، تولیدکننده است، و سرمایه دارای ارزش است... بکمک یک شیوه نگارش خاص ﴿ارتباط جملات بوسیله (_ ، _)﴾ از ارزش کار، سخن میگویند... کار هم مثل آزادی باقتضای طبیعت خود چیز است مبهم و نامشخص ولی برحسب تبلور مادیش، شکل خاصی بخود میگیرد. یعنی چیز است که بوسیله محصول، واقعیت می‌یابد.» (جلد اول صفحه ۶۱) «اما چرا وقت خود را بر سر این موضوع بهدر بدهیم؟ اقتصاددان (بخوان آقای پرودون) ﴿توضیح داخل پرانتز از مارکس است﴾ بجز آنکه اسم موضوع را، نام واقعی موضوعات را عوض کند، بطور ضمنی به بی‌توانی خود اعتراف نموده و اسلحه خود را بزمین گذاشته است.»

(پرودون جلد اول، صفحه ۱۸۸)

دیدیم که آقای پرودون چگونه ارزش کار را بصورت «عامل تعیین‌کننده» ارزش محصول در می‌آورد باین نحو که مزد _ که از نظر او بطور کلی «ارزش کار» نامیده میشود _ بهای کامل هر چیز را تشکیل میدهد. و باین جهت است که ایراد «سی» او را برآشفته میکند. او کالای کار را _ که یک واقعیت وحشت‌انگیز است _ فقط یک شیوه نگارش گرامری میدانند. بر این اساس تمام جامعه امروزی که بر بنیاد خصلت کالائی کار، استوار میباشد، از این ببعد لوحه شاعرانه‌ای خواهد بود که بر روی یک بیان مجازی بنا شده است. اگر جامعه قصد «ریشه کن کردن تمام ناگواریهائی را» (جلد اول صفحه ۹۷) که از آنها رنج میبرد، داشته باشد، در اینصورت باید اصطلاحات زنده را از میان ببرد. لسان خود را تغییر بدهد و باین منظور فقط احتیاج بآن دارد که به فرهنگستان مراجعه کند و از آن بخواهد که لغت نامه جدیدی چاپ کند. بر اساس آنچه تاکنون ملاحظه کردیم، بسادگی درک میکنیم که بچه جهت آقای پرودون مجبور شده است در رساله‌ای که مربوط به اقتصاد سیاسی میباشد بدفاعیات طولانی‌ای درباره ریشه لغات و قسمتهای دیگر دستور زبان پردازد و از جمله فاضل مآبانه درباره مشتق شدن کلمه «سروس» از «سروار» بحث میکند. این دفاعیات زبان شناسانه، دارای یک معنی عمیق و یک مفهوم رمزی بوده و بخش عمده

ای از استدلال آقای پرودون را تشکیل می‌دهد.

نیروی کار، تا وقتی که خرید و فروش می‌شود – کالائی است مثل هر کالای دیگر و باین جهت دارای ارزش مبادله می‌باشد. البته ارزش کار و یا کار بعنوان کالا بهمان اندازه کم تولید می‌کند که ارزش غله و یا غله بعنوان کالا در خدمت تغذیه.

کار برحسب تنزل یا ترقی قیمت مایحتاج زندگی و برحسب عرضه و تقاضای نیروی کار در این یا آن زمینه و غیره «معتبر» می‌باشد.

کار، چیز «مبهمی» نیست. کاری که خرید و فروش می‌شود، نوع مشخصی از کار است و نه کار بمعنی عام. این فقط کار نیست که کیفیتش بوسیله شیئی تعیین می‌گردد بلکه شیئی نیز بوسیله کیفیت خاص کار، مشخص می‌شود.

کار تا حدی که خرید و فروش می‌شود، خود نیز یک کالا است. چرا آنرا می‌خرند؟ «از لحاظ ارزشهائی که فرض می‌شود در پتانسیل آن نهفته است.» البته وقتی گفته می‌شود که چیزی یک کالا است، در اینصورت دیگر منظوری که بخاطر آن خریداری می‌شود – یعنی فایده ای که از آن برده می‌شود و استفاده ای که از آن بعمل می‌آید مطرح نیست، بلکه کالائی است که مورد داد و ستد قرار می‌گیرد. تمام هنرنمائی های آقای پرودون در این نکته خلاصه می‌شود که: کار بعنوان یک شیئی بلاواسطه مصرفی، خریداری نمی‌شود بلکه آنرا بعنوان ابزار تولید خریداری می‌کنند، همانطور که یک ماشین را خریداری می‌کنند. تا زمانیکه کار، کالا است، دارای ارزش می‌باشد ولی چیزی را تولید نمی‌کند. آقای پرودون بهمین سادگی می‌توانست بگوید که مطلقاً هیچ کالائی وجود ندارد، زیرا هر کالا صرفاً بخاطر یک منظور مصرفی مشخص، خریداری می‌شود و نه فی نفسه بعنوان کالا.

ولی آقای پرودون ارزش کالاها را بوسیله کار می‌سنجد، آنوقت این احساس نامشخص بر او مستولی می‌شود که غیرممکن است بتوان کار را – تا حدی که دارای ارزش می‌باشد و تا حدی که بمثابه کالا است – مشمول این معیار سنجش ندانست. او میدانند که باین وسیله حداقل مزد را بعنوان بهای طبیعی و معمولی کار بلاواسطه قلمداد کرده و بنابراین وضع موجود جامعه را پذیرفته است و باین ترتیب برای آنکه خود را از این عواقب ناپود کننده برحذر دارد، عقب گرد می‌کند و مدعی می‌شود که کار کالا نیست و نمیتواند دارای ارزشی باشد. او فراموش می‌کند که خودش ارزش کار را بعنوان معیار سنجش انتخاب کرده است و فراموش می‌کند که تمام سیستم او بر اساس کالای کار و بر اساس کاری که در معرض داد و ستد قرار می‌گیرد و به خرید و فروش میرسد و در مقابل محصولات مبادله می‌گردد و غیره و غیره و بالاخره بر اساس کاری که منبع بلاواسطه درآمد کارگر است، استوار می‌باشد. او همه چیز را فراموش می‌کند و برای آنکه سیستم

خود را نجات بدهد، تصمیم میگیرد که بنیاد آنرا فدا کند ﴿و همراه جونیوس جونیالیس شاعر هجوسرای روم قدیم بگوید:﴾

«و بخاطر زندگی، موجبات زندگی را فدا کردن»

و حالا ما بیک توضیح جدید راجع به «ارزش تعیین شده» برمیخوریم:

«ارزش، رابطه تناسب (شرح نسبت ها)ی محصولاتی است که ثروت را بوجود میآورند.»

(جلد اول صفحه ۶۲)

ابتدا توجه داشته باشیم که اصطلاح ساده «ارزش نسبی یا ارزش مبادله» مشمول ایده ای میشود که مربوط به نوعی از مناسبات است که در آن، محصولات متقابلاً مبادله میشوند و چنانچه این مناسبات را «رابطه متناسب» بنامیم در اینصورت هیچ تغییری در ارزش نسبی نداده ایم جز نام آن. نه پائین آوردن و نه بالا بردن ارزش یک محصول، هیچکدام خاصیت آنرا مبنی بر داشتن یک نوع «رابطه متناسب» با محصولات دیگری - که ثروت را تشکیل میدهند منتفی نمیسازد. پس این اصطلاح جدید، که هیچ ایده تازه ای را بوجود نمیآورد، چه لزومی دارد؟

«رابطه متناسب» موجب اندیشیدن به بسیاری از مناسبات اقتصادی دیگر - از قبیل متناسب بودن تولید، تناسب میان عرضه و تقاضا و غیره میشود و آقای پرودون بهنگام فرموله کردن این لاطائلات دیالکتیکی راجع به ارزش مبادله، بفکر همه اینها بوده است.

از آنجا که ارزش نسبی محصولات، بدو بوسیله مقدار کاری که باقتضای هر محصول صرف ساختن هر یک از آنها شده است، تعیین میگردد، لذا بکار بردن رابطه متناسب در اینمورد خاص بمعنی آنست که مقادیر مربوطه محصولات که در مدت معینی ساخته میشوند، میتوانند بر این اساس، متقابلاً مبادله گردند.

حالا ببینیم آقای پرودون از این رابطه متناسب چه استفاده ای میکند:

تمام دنیا میدانند که اگر میان عرضه و تقاضا، توازن وجود داشته باشد، ارزش نسبی یک محصول دقیقاً بوسیله مقدار کاری که در آن متبلور میباشد تعیین خواهد شد، یعنی آنکه این ارزش نسبی رابطه متناسب، دقیقاً بهمان مفهومی بیان میشود که در بالا شرح دادیم. آقای پرودون سلسله مراتب موضوعات را وارونه میسازد. او میگوید که برای سنجش ارزش نسبی یک کالا، باید از مقدار کاری که در آن متبلور میباشد، شروع کرد، آنوقت عرضه و تقاضا بدون چون و چرا، توازن خواهد یافت، تولید منطبق با مصرف خواهد شد و محصول میتواند همواره مبادله گردد و قیمت رایج آن در بازار دقیقاً بیانگر ارزش واقعی آن خواهد بود. بجای آنکه مثل همه مردم گفته شود: وقتی هوا خوبست، می بینیم که عده ای زیادی بگردش میروند، آقای پرودون ابتدا مردم را بگردش میفرستد تا بتواند هوای خوب را برای آنها تضمین نماید.

آنچه را آقای پرودون بعنوان نتیجه تقدم ارزش مبادله ايکه بوسيله مدت کار تعيين شده است، مطرح ميسازد، ميتواند فقط بوسيله قانونی _ که بايد تقريباً مضمونی بشرح زير داشته باشد توجيه گردد: در آینده، محصولات به نسبت دقيق مدت کاری که خرج آنها شده است، مبادله خواهند شد. نسبت عرضه و تقاضا هر چه باشد، مبادله کالاها همواره بدینگونه صورت ميگيرد که گویا آنها در رابطه با تقاضا، توليد شده اند. بگذاريد آقای پرودون فرموله کردن و ترويج چنین قانونی را بعهده بگيرد و ما از او ميخواهيم که دلایلی ارائه بدهد. البته اگر او مایل باشد که نه بعنوان وضع کننده قانون بلکه بعنوان اقتصاددان، تئوری خود را توجيه نماید، دراینصورت بايد باثبات برساند که مدت لازم برای ساختن یک کالا دقیقاً بیانگر مفیدیت آنست و علاوه بر این تعيين کننده تناسب آن در رابطه با تقاضا، و نتیجتاً در رابطه مجموع ثروت اجتماعی میباشد. در چنین حالتی اگر یک محصول به بهائی مساوی مخارج توليد خودش بفروش برسد، عرضه و تقاضا همواره توازن خواهند داشت زیرا مخارج توليد، بیان کننده مناسبات واقعی عرضه و تقاضا میباشد. در عمل آقای پرودون در این نکته که چیزهای مفید، کمترین مدت را از نظر توليد لازم دارند و جامعه با سبک ترین صنایع شروع میکند و «تدریجاً به توليد اشیائی که مدت کار بیشتری لازم دارند و متناسب با نیازمندی های عالی تری میباشد»، دلایلی برای اثبات ادعای خود می بیند (جلد اول صفحه ۵۷).

آقای پرودون نمونه صنایع استخراجی، چمن سازی، صیادی و ماهی گیری و غیره را که ساده ترین و کم خرج ترین صنایع میباشد و انسان «اولین روز خلقت ثانویه» خود را با آن شروع کرده است (جلد اول صفحه ۷۸) از «دونویر» بعاریت گرفته است. نخستین روز خلقت اولیه او _ که خدا را بعنوان اولین کارخانه دار دنیا بما معرفی میکند _ در تورات توصیف شده است.

موضوعات بنحوی کاملاً غیر از آنچه آقای پرودون فکر میکند، صورت ميگیرند. از لحظه ای که تمدن آغاز میگردد، توليد بر اساس آنتاگونیسم میان کار انباشته شده و کار بلاواسطه، شروع میگردد. بدون وجود آنتاگونیسم حرفه ها، رسته ها و طبقات و بالاخره بر اساس آنتاگونیسم پیشرفت صورت نمیگیرد و این قانونی است که تمدن تا بامروز از آن تبعیت کرده است نیروهای مولده، تا بامروز بر اساس این سلطه آنتاگونیسم طبقاتی رشد کرده اند. اگر امروز ادعا شود که چون همه نیازمندیهای تمام کارگران برطرف شده اند، پس انسانها ميتوانند به ساختن محصولات عالیترا و صنایع پیچیده تری پردازند، این امر بمعنی برخورد انتزاعی با آنتاگونیسم طبقاتی و وارونه جلوه دادن تمام تکامل تاریخی خواهد بود. این درست مثل آنست که خواسته باشیم بگوئیم چون در زمان امپراطوری روم، نهنگ های دریائی را در حوضچه های مصنوعی تغذیه مینمودند، پس ميتوانستند بیش از حد لزوم مواد غذایی در اختیار مردم قرار بدهند. برعکس، مردم بخاطر

خرید نان مجبور بودند از ضروری ترین چیزها چشم پوشی کنند، درحالیکه اشراف روم از بردگان بعنوان غذای نهنگ هایشان استفاده میکردند.

قیمت مواد غذائی مرتباً رو به افزایش است در حالیکه بهای اجناس مانوفاکتوری و تجملی تقریباً همواره تنزل می یابد. خود کشاورزی را در نظر میگیریم: قیمت ضروری ترین چیزها مثل غلات، گوشت و غیره ترقی میکند در حالیکه قیمت پنبه، شکر، قهوه و غیره بمیزان غیرمنتظره ای دائماً رو به تنزل است و حتی امروزه در میان کالاهای خوراکی اصلی، اجناس تجملی مثل کنگر و مارچوبه و غیره بطور نسبی، از لازمترین مواد غذائی ارزاتر شده اند. در عصر ما، تولید اجناس زائد ساده تر از تولید اجناس لازم است و بالاخره در اعصار مختلف تاریخی، نسبت متقابل قیمت ها نه تنها متفاوت بلکه معکوس بوده است. در تمام قرون وسطی محصولات کشاورزی نسبتاً ارزاتر از محصولات مانوفاکتوری بودند. در عصر جدید، این نسبت در جهت معکوس میباشد. آیا باین مناسبت بعد از قرون وسطا از مفید بودن محصولات کشاورزی کاسته شده است؟

استعمال محصولات، توسط مناسبات اجتماعی ایکه میان مصرف کنندگان برقرار است، تعیین میشود و این مناسبات بنوبه خود بر پایه اختلاف طبقات استوار میباشد.

پنبه، سیب زمینی و مشروبات الکلی تقطیر شده، عام ترین اجناس مصرفی میباشند. سیب زمینی، خنازیر را بوجود آورد. پنبه تا حدود زیادی جای پشم گوسفند و لیف کتان را گرفت اگر چه کتان و پشم گوسفند در بسیاری از موارد — ولو صرفاً از نظر بهداشتی — بمراتب مفیدتر میباشند. و بالاخره مشروبات الکلی تقطیر شده بر آجود و شراب فائق آمدند ولو آنکه عمدتاً بعنوان سم شناخته میشوند. در یک قرن تمام، دولتها مبارزه بی ثمری علیه این افیون اروپا انجام دادند ولی اقتصاد نقش تعیین کننده را داشت و دستورات خود را به مصرف کننده دیکته کرد.

ولی چرا پنبه و سیب زمینی و مشروبات الکلی تقطیر شده، ستونهای جامعه بورژوائی میباشند؟ بخاطر آنکه وقت کمتری برای ساختن آنها لازمست و باین جهت ارزاترین قیمت را دارند. به چه جهت کمترین قیمت، موجب بیشترین مصرف میشود؟ آیا بخاطر مفید بودن مطلق این اجناس است؟ آیا بخاطر سودبخشی ایست که در آنها نهفته میباشد؟ و آیا بخاطر آنست که سودبخشی آنها تا بآن درجه است که به مفیدترین نحو با نیازمندیهای کارگر بعنوان انسان و نه انسان بعنوان کارگر، جور درمیآیند؟ نه. بلکه بخاطر آنکه در جامعه ای که بر اساس فقر استوار میباشند، نامرغوبترین محصولات بطور طبیعی الزاماً از این امتیاز برخوردار میباشند که در خدمت توده های عظیم قرار گیرند.

اگر بخواهیم مدعی شویم که چون ارزاترین چیزها، بیشتر مورد استفاده قرار میگیرند پس باین جهت باید بزرگترین سودمندیها را دارا باشند، بمعنی اینست که مدعی شده باشیم که مصرف زیاد

مشروبات الکلی تقطیر شده، - بعلت مخارج تولید ناچیزشان - متعین ترین دلیل مفید بودنشانست، یعنی آنکه به پرولتاریا تلقین کنیم که سبب زمینی برای سلامتی آنها بهتر از گوشت است، یعنی آنکه وضع موجود موضوعات را قبول کنیم و بالاخره یعنی آنکه بدون اینکه جامعه ای را بشناسیم، باتفاق آقای پرودون بدفاع از آن پردازیم.

در جامعه آینده ای که در آن اختلاف طبقاتی ازبین رفته و دیگر، طبقه ای وجود نداشته باشد، مصرف وابسته به حداقل مدت برای تولید، نخواهد بود. بلکه مدتی که وقت تولید اشیاء مختلف میشود، توسط مفیدیت اجتماعی آنها تعیین خواهد شد.

برمیگردیم به ادعای آقای پرودون. باین ترتیب بمجرد آنکه مدت کار لازم برای تولید یک شیئی، بیان کننده درجه مفید بودن نباشد، آنوقت ارزش مبادله ای این شیئی - که از قبل بر اساس مدت کار تعیین شده است هرگز نمیتواند برای مناسبات صحیح عرضه و تقاضا یعنی برای رابطه متناسب به مفومی که آقای پرودون در حال حاضر با این لغت مربوط میسازد - اعتبار داشته باشد.

این، فروش یک محصول به قیمت مخارجی که بر آن تعلق گرفته، نیست که «رابطه متناسب» عرضه و تقاضا یعنی سهم نسبی این محصول در برابر مجموعه تولید را تعیین میکند بلکه عمدتاً نوسانات عرضه و تقاضا هستند که به تولید کننده رهنمود میدهند که کالای مربوطه، چه مقدار باید تولید شود تا بتواند در مبادله، دست کم، مخارجی را که صرف تولید آن کرده است، بدست آورد و از آنجا که این نوسانات مرتباً صورت میگیرند لذا یک حرکت دائمی در جهت سرمایه گذاری و بیرون کشیدن سرمایه از رشته های مختلف صنعتی حکمفرماست.

«فقط برحسب نسبت این نوسانات است که سرمایه ها میتوانند اتفاقاً به نسبت لازمی که منطبق با تقاضا باشد - و نه بیشتر از آن - برای تولید کالاهای مختلف مورد استفاده قرار گیرند. بعلت ترقی و تنزل قیمت ها، سودها از سطح معمولی بالاتر و یا پائین تر میروند و باین وسیله سرمایه ها به رشته های خاص که دستخوش این یا آن نوسان میباشند، جلب شده و یا از آن روی برمیتابند. اگر ما به بازارهای شهرهای بزرگ نظر بیفکنیم، میبینیم که آنها با چه نظم و ترتیبی تمام انواع کالاهای بومی و خارجی، بمقدار لازم آراسته میشوند و چگونه تقاضا باقتضای وضعیت روحی و سلیقه مردم و یا تغییر سکنه، حالات مختلفی بخود میگیرد، بدون آنکه بعلت عرضه بیش از حد لزوم، رکودی حاصل گردد و یا در نتیجه کمبود تدارکات، گرانی غیرعادی پیش بیاید. و باید اعتراف کرد که پرنسپیی که سرمایه را دقیقاً به نسبت لازم در اختیار رشته های مختلف صنعتی قرار میدهد، بیش از آنچه معمولاً فرض میشود، موثر میباشد.»

(ریکاردو جلد اول صفحات ۱۰۵ و ۱۰۸)

وقتی آقای پرودون اذعان میکند که ارزش کالا بوسیله مدت کار تعیین می شود، آنوقت باید بهمین ترتیب حرکت نوسانی منظمی را - که بتنهائی (در جوامعی که بر اساس مبادلات فردی متقابل بنا شده اند) - قسمت داخل پرانتز توسط انگلس بر ترجمه کتاب بزبان آلمانی افزوده شده است - مدت کار را معیار ارزش میسازد - قبول داشته باشد. هیچ گونه «رابطه متناسب» تعیین شده حاضر و آماده ای وجود ندارد بلکه فقط یک حرکت تعیین کننده وجود دارد.

دیدیم به چه مفهومی صحیح است که از «تناسب» بعنوان نتیجه ارزشی که بوسیله مدت کار تعیین شده است، سخن گفته شود و حالا می بینیم که چگونه این سنجش بوسیله مدت کار - که آقای پرودون آنرا «قانون تناسب» نامیده است - به یک قانون عدم تناسب، مبدل میشود. هر اختراع جدیدی که این امکان را بوجود میآورد که آنچه در مدت دو ساعت تولید میشده است، در مدت یک ساعت تولید گردد، بهای محصولات مشابه عرضه شده در بازار را پائین میآورد. رقابت، تولیدکنندگان را مجبور میکند که محصول دو ساعت کار را بهمان ارزانی محصول یک ساعت کار بفروش برسانند. رقابت، قانونی وضع میکند که بموجب آن ارزش یک محصول، بوسیله مدت کاری که برای ساختن آن لازمست، تعیین میشود. باین ترتیب این واقعیت - که مدت کار بعنوان معیار ارزش مبادله مورد استفاده قرار میگیرد - قانون تنزل دائم قیمت کار میگردد. علاوه بر این، تنزل قیمت، تنها به کالاهائی که بیازار ارائه میشوند، محدود نمیگردد، بلکه مشمول ابزار تولید و کل کارگاهها نیز میشود. ریکاردو این حقیقت را قبلاً یادآوری کرده است باین ترتیب که میگوید:

«بر اثر رشد مداوم بارآوری، ارزش چیزهای مختلفی که قبلاً تولید شده اند دائماً تقلیل مییابد.»

(جلد دوم صفحه ۵۹)

سیسموندی از اینهم پا فراتر میگذارد. او «ارزش تعیین شده» بوسیله مدت کار را منشأ کلیه تضادهای امروزی میان تجارت و صنعت دانسته و میگوید:

«در تحلیل نهائی، ارزش مبادله همواره بوسیله مقدار کاری که برای بوجود آوردن شیئی لازم باشد، تعیین میگردد. نه بوسیله مخارجی که در موقع خود صرف آن شده است بلکه بوسیله مقدار کاری که احتمالاً بعلت وسایل کمکی بهبود یافته، در آینده صرف آن خواهد شد. و گرچه این مقدار را بزحمت میتوان حدس زد ولی با وصف این، همواره بوسیله رقابت تعیین میشود... این شالوده ایست که هم مطالبه فروشنده و هم عرضه خریدار، بر اساس آن محاسبه میشود. شاید فروشنده ادعا کند که شیئی مزبور به قیمت ده روز کار او تمام شده است ولی چنانچه خریدار معتقد باشد که همان شیئی میتواند در آینده در مدت هشت روز ساخته شود و رقابت این موضوع را به طرفین معامله ثابت نماید، در اینصورت ارزش شیئی مزبور به هشت روز کار تنزل یافته و داد و

سند بر اساس این قیمت صورت خواهد گرفت. البته طرفین معامله اعتقاد کامل دارند که شیئی مزبور مفید بوده و طلب میشود و بدون وجود تقاضا برای آن، امکان فروش آن وجود نخواهد داشت، لکن تعیین قیمت در هیچ رابطه ای وابسته به مفید بودن آن نیست.»

(«مطالبات و غیره» جلد دوم صفحه ۲۶۷ چاپ بروکسل)

نکته مهم اینست که باین کیفیت توجه داشته باشیم که مدت زمانی که صرف تولید چیزی میشود، تعیین کننده ارزش آن نیست بلکه حداقل مدت زمانی که شیئی مزبور میتواند، طی آن تولید گردد، تعیین کننده ارزش است و این حداقل، بوسیله رقابت مقرر میگردد. برای یک لحظه فرض می کنیم که دیگر رقابتی وجود ندارد و نتیجتاً وسیله ای برای تعیین حداقل مدت کاری که برای تولید کالا، لازمست، موجود نمی باشد، در اینصورت چه نتیجه ای ببار میآید؟ کافی است که برای تولید یک شیئی شش ساعت کار مصرف کنیم تا طبق نظر آقای پرودون حق داشته باشیم که در هنگام مبادله شش برابر کسی که برای تولید همان شیئی فقط یک ساعت کار صرف کرده است، مطالبه نمائیم.

چنانچه بخواهیم بطورکلی، مناسبات خوب یا بد را ملاک قرار بدهیم، آنوقت بجای «رابطه متناسب» رابطه نامتناسب خواهیم داشت.

تنزل دائمی ارزش کار، فقط یک جنبه قضیه است یعنی فقط نتیجه ارزیابی کالاها بوسیله مدت کار است و افزایش بیش از حد قیمت ها، تولید اضافی و بسیاری از پدیده های دیگر که ناشی از هرج و مرج صنعتی میباشند، در رابطه با این نحوه ارزیابی توضیح داده میشوند.

ولی آیا مدت کاری که بعنوان معیار ارزش مطرح است، لااقل اشکال نسبتاً مختلفی را بوجود میآورد که آقای پرودون تا این حد شیفته آن شده است؟

درست برعکس. بعلت انحصار، یکنواختی آن بر دنیای تولید مستولی میشود و همانطور که تمام دنیا میدانند و می بینند، انحصار بر دنیای وسایل تولید حکمفرما شده است. و فقط چند رشته صنعتی - از قبیل صنایع نساجی - وجود دارند که قادر به پیشرفت سریع میباشند. نتیجه طبیعی این پیشرفت مثلاً تنزل سریع قیمت محصولات نساجی مانوفاکتور است، لیکن به همان اندازه که قیمت پنبه تنزل میکند، بهمان نسبت هم باید قیمت کتان ترقی کند و نتیجه آن چه میشود؟ اینکه کتان توسط پنبه کنار زده میشود. باین نحو، کتان تقریباً از تمام آمریکای شمالی از میدان رانده شده است. و ما بجای اشکال متناسب تولید با سیطره پنبه سروکار داریم.

بنابراین، از این «رابطه متناسب» چه چیز باقی میماند؟ هیچ چیز جز آرزوی مرد خیراندیشی که مشتاق آنست که کالاها بآن نسبتی ساخته شوند که بتوان آنها را بیک قیمت خیراندیشانه بفروش رساند. در تمام دورانها، افراد خوب جامعه و اقتصاديون بشردوست بآن دلخوش کرده اند که این

آرزوی معصومانه را ابراز نمایند.

رشته سخن را به بواژیلبر سالخورده میسپاریم. او میگوید:

«قیمت کالاها باید همواره متناسب باشد زیرا تنها اینگونه توافق متقابل است که میتواند موجودیت آنها را مقدور سازد و صرفاً باین وسیله است که آنها هر لحظه یکدیگر را از نو بوجود میآورند.» (در اینجا با مبادله پذیری دائمی مورد نظر آقای پرودون، سروکار داریم) «...از آنجا که ثروت، چیزی جز دادوستدهای مداوم میان انسان با انسان و معامله با معامله نیست، لذا چنانچه بخواهیم علت فقر را در عامل دیگری غیر از اخلال در چنین دادوستدی - که بوسیله تغییر در تناسب قیمتها، بوجود آمده است - جستجو کنیم، دچار فریب وحشتناکی شده ایم.»

(رساله درباره، ماهیت ثروتها)، منتشر شده بوسیله دره صفحه ۴۰۵ و ۴۰۸)

همچنین از یک اقتصاددان مدرن بشنویم:

«قانون بزرگی که بایستی در مورد تولید بکار رود، قانون نسبیت است که بتنهائی میتواند تداوم ارزش را حفظ نماید... هم ظرفیتی باید تضمین گردد... همه ملتها در دورانهای مختلف سعی کرده اند که بکمک ضوابط و محدودیتهای تجارتی بیشماری این قانون نسبیت را تا حد مشخصی اجرا نمایند لکن خودخواهی نهفته در طبیعت انسانی، کار آنها را به جائی کشانده است که تمام این سیستم تنظیم کننده را کنار بگذارند. تولید متناسب بمعنی اجرای علم واقعی اجتماعی - اقتصادی است.»

(اصول اقتصاد سیاسی، چاپ ۱۸۳۰ لندن، صفحه ۱۷۰ - ۱۹۵)

دیگر، ترویائی وجود ندارد! این نسبت صحیح میان عرضه و تقاضا - که بنوبه خود سبب همه این آرزوها شده است - مدتها قبل از میان رفته است و از سنین فرتوتی پا فراتر نهاده و فقط در ایامی که وسایل تولید محدود بودند و مبادله در چارچوب بی اندازه تنگی انجام میگرفت - امکان پذیر بود. وقتی صنعت بزرگ پا بعرضه وجود گذاشت، این تناسب صحیح، مجبور بود از صحنه محو شود و تولید مجبور بود باقتضای یک الزام طبیعی در سلسله مراتب مداومی، رونق و کساد، بحران، رکود و بار دیگر رونقی تازه و... را بطور متناوب طی نماید.

کسانیکه همانند سیسموندی به تناسب صحیح تولید، بازپس میگردند و در ضمن میخواهند که اصول کنونی جامعه را حفظ نمایند، ارتجاعی هستند زیرا اینها اگر بخواهند قاطعیت داشته باشند مجبورند سعی کنند که تمام شرایط دیگر صنعتی زمانهای گذشته را نیز بوجود آورند.

چه چیز تولید را در نسبت صحیح یا تقریباً صحیح نگاهداشته بود؟ تقاضائی که حاکم بر عرضه بود و مقدم بر آن بود، تولید قدم بقدم بدنبال مصرف گام برداشته است. صنعت بزرگ صرفاً بعلت ابزاری که در اختیار دارد و بخاطر آنکه مجبور است بمقیاس دائم التزایدی تولید نماید، نمیتواند

در انتظار تقاضا بنشینند. تولید از مصرف جلو میافتد و عرضه از تقاضا سبقت میگیرد. در جامعه امروزی، در صنعتی که بر مبادله فردی استوار است، هرج و مرج در تولید، منشاء همه بدبختیهای فراوان و در عین حال علت همه ترقیات است. بنابراین باید یکی از دو مورد زیر را پذیرفت:

یا باید خواستار نسبت های صحیح قرون گذشته باضافه وسایل تولید عصر حاضر باشیم، در اینصورت هم ارتجاعی خواهیم بود و هم خیالباف.

و یا آنکه خواستار ترقی منهای هرج و مرج باشیم، در اینصورت برای آنکه نیروهای مولده را حفظ کنیم بایستی از مبادله فردی چشم پوشی کنیم.

مبادله فردی فقط، با صنعت کوچک قرون گذشته و «نسبت صحیح» مخصوص آن سازگار است، حال آنکه در صنعت بزرگ تمام بدبختی ها و هرج و مرج ها را به همراه میآورد.

بنابراین سرانجام چنین نتیجه گیری میشود: تعیین ارزش بوسیله مدت کار، یعنی آنچه آقای پرودون بعنوان فرمولی - که میبایستی آینده را دوباره سازی و مرمت کند - بما ارائه میدهد و این فقط بیان علمی مناسبات اقتصادی جامعه کنونی میباشد، چیزی که ریکاردو مدتها قبل از آقای پرودون با صراحت خود باثبات رسانده است.

ولی آیا لااقل بکار بردن «مساوات گرانه» این فرمول را میتوان به آقای پرودون نسبت داد؟ آیا او اولین کسی است که پیش خود تصور کرده است که از طریق تبدیل همه انسانها به کارگران بلاواسطه ای - که مقدار یکسانی از کار را مبادله میکنند - رفورمی در جامعه بوجود آورده است؟ آیا او صلاحیت آنرا دارد که کمونیست ها - یعنی انسانهایی را که فاقد همه شناختهای اقتصاد سیاسی میباشدند!، این «انسانهای سمج و کودن»، این «خوش خیالان» را مورد سرزنش قرار دهد که چرا این «راه حل مشکل پرولتاریا» را قبل از او پیدا نکرده اند؟

هر کس که فقط آشنائی مختصری با تکامل اقتصاد سیاسی در انگلستان را داشته باشد، میدانند که تقریباً تمام سوسیالیست های این کشور در ادوار مختلف، بکاربردن مساوات گرانه تئوری ریکاردو را پیشنهاد کرده اند. ما میتوانیم آنها را برای آقای پرودون برشماریم: «اقتصاد سیاسی اثر هوپکین» ۱۸۲۲، «بررسی اصول تقسیم سرمایه - آنچه بیش از هر چیز موجب خوشبختی بشر میشود» ۱۸۲۴ اثر ویلیام تومپسون، «اخلاق عملی و اقتصاد سیاسی» اثر ت. ر. ادموند - ۱۸۲۸ و غیره و غیره و چهار صفحه دیگر غیره و غیره.

ما باین بسنده میکنیم که رشته سخن را بدست یک کمونیست انگلیسی - آقای برای - بدسیم. ما بنکات مهم اثر شایان توجه او - «مصائب کارگران و راه علاج آن» - چاپ لیدز، ۱۸۳۹، اشاره میکنیم و تا حدود زیادی در این قسمت مکث مینمائیم، از یکسو بخاطر آنکه آقای برای در

فرانسه ناشناس مانده است و از سوی دیگر بخاطر آنکه ما معتقدیم که در کتاب او رمز نوشته های گذشته، کنونی و آینده آقای پرودون را یافته ایم:

«تنها وسیله برای رسیدن به حقیقت این است که مفاهیم اساسی مقدماتی برایمان روشن شده باشد. ابتدا به سرچشمه ای که حکومتها از آن منشاء میگیرند، می پردازیم. با پرداختی به کنه مطلب، متوجه میشویم که هر یک از اشکال حکومتی، هر بی عدالتی اجتماعی و سیاسی، یعنی استقرار مالکیت بصورتی که در حال حاضر وجود دارد، از سیستم اجتماعی حاکم کنونی سرچشمه میگیرد و باین جهت برای آنکه یکبار برای همیشه به بی عدالتی و فقر عصر خود پایان بدهیم، باید وضع موجود جامعه را بیخ و بن ریشه کن کنیم... چنانچه اقتصاديون را در قلمرو خودشان و با سلاحهای خودشان مورد حمله قرار دهیم باین ترتیب مانع یاوه سرائی احمقانه، خیالپردازانه و تعصب آمیزی که آنها همواره مایلند براه بیاندازند، خواهیم شد. چنانچه اقتصاددانان حقایق مسلم و اصولی را که استدلالشان بر اساس آن میباشد، انکار نکنند و یا مردود نشمارند، در اینصورت قادر نخواهند بود نتیجه گیریهای را که ما بوسیله این متد بآن نایل آمده ایم، انکار نمایند.»

(برای، صفحه ۱۷ و ۴۱)

«فقط کار است که ارزش میآفریند... هر انسان، واجد حق تردید ناپذیری نسبت بکلیه چیزهایی است که کار شرافتمند او میتواند برایش بوجود آورد. اگر او باین صورت ثمرات کار خود را بدست آورد، مرتکب بی عدالتی نسبت به سایر انسانها نشده است زیرا او به حق فرد دیگری که بهمین منوال رفتار میکند، لطمه ای نمیزند... همه مفاهیم مربوط به مقام مافوق و مادون و آقا و نوکر، از آنجا ناشی میشوند که ابتدائی ترین اصول مراعات نشده و نتیجتاً نابرابری در مالکیت نضج گرفته است. تا زمانیکه این نابرابری برقرار باشد، ریشه کن کردن این مفاهیم و الغای ضوابط مربوطه امکان نخواهد داشت. هنوز هم به این امید بیهوده دلخوش کرده اند که یک وضعیت غیر طبیعی را - نظیر وضعی که در حال حاضر برقرار است - باین ترتیب اصلاح کنند که نابرابری موجود را از میان بردارند و علت نابرابری را بحال خود بگذارند. ولی ما بزودی ثابت خواهیم کرد که حکومت، علت نیست بلکه معلول است، نمیآفریند بلکه آفریده میشود و مختصر کلام آنکه حکومت نتیجه نابرابری در مالکیت است و نابرابری در مالکیت بطور جدائی ناپذیری با سیستم اجتماعی کنونی مربوط میباشد»

(برای، صفحه ۳۳، ۳۶ و ۳۷)

«سیستم مساوات نه تنها فی نفسه بزرگترین محاسن را دارد بلکه همچنین در بر گیرنده عالیترین عدالت است... هر انسان در واقع یک حلقه لازم و ضروری از زنجیره معلول هائی است که از یک ایده منشاء میگیرد تا احتمالاً منجر به تولید یک قطعه پارچه گردد، در اینصورت نمیتوان بر بنای این واقعیت که گرایشهای ما نسبت به حرفه های مختلف یکسان نمیباشد، نتیجه

گیری کرد که کار یک فرد باید بیشتر از دیگری باشد. مخترع، علاوه بر پاداش نقدی عادلانه ای که دریافت می‌دارد همواره از طرف ما مورد تحسین و تمجیدی قرار می‌گیرد که فقط یک نابغه میتواند از آن برخوردار باشد...

باقتضای طبیعت خود کار و مبادله، عالیترین عدالت عبارت از آن خواهد بود که مبادله کنندگان نه فقط از منافع متقابل بلکه از منافع مساوی برخوردار گردند. تنها دو چیز - یعنی کار و محصول کار - وجود دارد که انسانها میتوانند بین خود مبادله کنند. چنانچه مبادله طبق یک سیستم عادلانه صورت می‌گرفت آنوقت ارزش همه اشیاء بوسیله مجموع مخارج تولید آنها، تعیین میشد و ارزشهای مساوی همواره متقابلاً مبادله میشدند. مثلاً چنانچه یک کلاهدوز برای ساختن یک کلاه احتیاج به یک روز وقت و یک کفاش همین اندازه وقت را برای دوختن یک جفت کفش لازم داشته باشد (مشروط بآنکه مواد خامی که آنها مصرف می‌کنند دارای ارزش مساوی باشند) و آنها این اشیاء را میان خود مبادله کنند، در اینصورت نفعی که از این بابت بآنها میرسد یک نفع متقابل و در عین حال مساوی خواهد بود. نفعی که از این بابت عاید یکی از طرفین میشود، نمیتواند ضرری برای طرف دیگر داشته باشد زیرا مقدار کار هر دوی آنها برابر بوده و اجناسی که مصرف کرده اند، هم ارزش بوده اند. ولی چنانچه تحت مفروضات فوق کلاهدوز دو جفت کفش در مقابل یک کلاه دریافت کند، بدیهی است که مبادله غیر عادلانه بوده و کلاهدوز یک روز کار کفاش را از چنگ او درآورده است و چنانچه او در تمام داد و ستدهای تهاتریش بهمین منوال رفتار کند در اینصورت در مقابل محصول شش ماه کار خود، محصول یکسال کار دیگران را دریافت داشته است. ما تاکنون همواره از این بالاترین درجه بی عدالتی در سیستم مبادله تبعیت کرده ایم: کارگران، کار تمام یکسال را در مبادله با ارزش شش ماه عرضه کرده اند و نابرابری در ثروت و قدرت از اینجا ناشی شده است و نه از نابرابری فرضی نیروی جسمی و معنوی افراد. نابرابری در مبادله و اختلاف قیمت خرید و فروش میتواند فقط تحت شرایطی وجود داشته باشد که سرمایه داران برای ابد سرمایه دار و کارگران برای ابد کارگر بمانند یعنی آنها طبقه ای از ستمگران و اینها طبقه ای از بردگان... بنابراین، این روند بخوبی نشان میدهد که سرمایه داران و مالکین در ازای یک هفته کار یک کارگر، فقط جزئی از ثروتی را که در مدت یک هفته بوسیله او کسب کرده اند، بوی می‌پردازند. یعنی اینکه در مقابل چیزی هیچ چیز باو نمیدهند... توافق میان کارگران و سرمایه داران صرفاً یک کمدی است و در واقع این امر در هزاران مورد فقط یک سرقت بی‌شرمانه است ولو آنکه قانونی باشد».

(برای، صفحه ۴۵، ۴۸، ۴۹ و ۵۰)

«تا زمانی که مبادله میان کارگر و کارفرما برابر نباشد، سود کارفرما مترادف با ضرر کارگر

خواهد بود و تا زمانیکه جامعه از سرمایه داران و تولیدکنندگان «کارگران» تشکیل شده باشد و تا وقتیکه اینها از کار خودشان امرار معاش می کنند و آنها از سود کار آنان «کارگران» تغذیه می کنند، مبادله نمیتواند مساوی باشد».

آقای برای ادامه میدهد:

«واضح است که شما میتوانید خیلی ساده، این یا آن شکل حکومتی را بوجود بیاورید و خیلی ساده بنام اخلاق و ناعدوستی موعظه خوانی کنید... معامله تهاتری با نابرابری در مبادله جور در نمیآید. نابرابری در مبادله، یعنی علت نابرابری در مالکیت، اینست دشمن مرموزی که ما را فرو می بلعد»

(برای، صفحه ۵۱ و ۵۲)

«بررسی منظور و هدف جامعه بمن حق میدهد که چنین نتیجه بگیرم که نه تنها همه انسانها – برای آنکه قادر بمبادله باشند – بایستی کار کنند بلکه ارزش های مساوی نیز باید در مقابل ارزش های مساوی مبادله شوند. از این گذشته، از آنجا که نفع یک فرد، نباید بضرر دیگران تمام بشود، پس ارزش باید بوسیله مخارج تولید تعیین گردد. لکن دیدیم که تحت رژیم اجتماعی حاضر، سود سرمایه دار و ثروتمند همواره بزیان کارگر است و دیدیم که این نتیجه الزاماً حاصل میگردد و تا زمانیکه نابرابری در مبادله ادامه داشته باشد، مستمندان در هر یک از اشکال حکومتی، دست بسته تسلیم امیال اغنیاء میباشند. برابری در مبادله فقط میتواند بوسیله سیستم اجتماعی ایکه همگانی شدن کار را قبول داشته باشد، تضمین گردد... برابری در مبادله، رفته رفته ثروت را از دست سرمایه داران کنونی بیرون آورده و به طبقات زحمتکش باز خواهد گرداند.»

(برای، صفحه ۵۳ و ۵۵)

«تا زمانیکه این سیستم نابرابری در مبادله، ادامه داشته باشد، تولید کنندگان «کارگران» پیوسته به همان اندازه تهیدست، ناآگاه و از شدت کار فرسوده خواهند بود، که امروز هستند حتی اگر همه عوارض و مالیاتها هم ملغی بشوند... فقط یک تغییر سیستم کامل و متداول ساختن برابری در کار و مبادله، میتواند این وضع را اصلاح کند و برابری واقعی حقوق انسانها را تضمین نماید... تولید کنندگان «کارگران» فقط باید بخود آیند و هر نوع تلاش برای بهبود وضعشان باید بوسیله خود آنها صورت بگیرد، آنوقت زنجیرهای آنها برای همیشه ازهم خواهد گسست... برابری سیاسی را بمتابه هدف دانستن، خطائی بیش نیست و حتی بعنوان وسیله نیز خطاست.

چنانچه برابری مبادله وجود داشته باشد، نفع یک فرد نمیتواند بضرر دیگری تمام شود زیرا هر مبادله فقط یک انتقال ساده کار و ثروت است و هیچ قربانی ای لازم ندارد. باین ترتیب در سیستمی که بر اساس برابری در مبادله بنیان گذاری شده باشد، تولید کننده «کارگر» میتواند هنوز هم از طریق پس انداز خود به ثروت برسد ولی ثروت او فقط محصول انباشته شده کار خود اوست.

او میتواند ثروت خود را مبادله کند و یا بدیگری بدهد ولی چنانچه دست از کارکردن بکشد، قادر نخواهد بود که مدت مدیدی ثروتمند باقی بماند. بر اثر برابری در مبادله، ثروت توانائی امروزیش را - که باصطلاح خودبخود از نو ساخته میشود و افزایش می یابد - از دست خواهد داد و ضرری را که بعلت مصرف آن بوجود می آید، نمیتواند برطرف نماید زیرا چنانچه ثروت، بوسیله کار از نو آفریده نشود، در اینصورت وقتی بمصرف برسد برای همیشه از دست رفته است. آنچه امروز سود و بهره نامیده میشود، تحت سیستم برابری در مبادله، نمیتواند وجود داشته باشد. تولید کننده \langle کارگر \rangle و کسی که مأمور توزیع است به یک اندازه اجرت خواهند گرفت و مجموعه کار آنها، تعیین کننده ارزش - هر شیئی که ساخته شده و در اختیار مصرف کننده قرار میگیرد - خواهد بود... اصل برابری در مبادله، باقتضای طبیعت خود موجب کار همگانی خواهد شد».

(برای، صفحه ۶۷، ۸۸، ۸۹، ۹۴ و ۱۰۹)

آقای برای بعد از رد انتقادات اقتصاديون عليه کمونیزم چنین ادامه میدهد:

«وقتی تغییر خصلت ها بطور گریز ناپذیری الزام آور باشد تا سیستم اجتماعی ایرا - که بر پایه اشتراک استوار میباشد - در شکل کامل آن امکان پذیر نماید و از طرف دیگر وقتی نه امکان و نه موقعیت آن وجود داشته باشد که بتواند موجب این تغییر خصلت ها گردد - تا همانطور که همه ما آرزو میکنیم وضع بهتری را برای انسانها فراهم نماید - در اینصورت واضح است که موضوعات الزاماً بهمان گونه که هستند باقی خواهند ماند. وقتی یک شیوه تدارکی برای تکامل، کشف و اجرا نشده باشد - یعنی پروسه ای که هم به سیستم کنونی و هم به سیستم آینده (سیستم اشتراکی) \langle توضیح داخل پرانتز از مارکس است \rangle متعلق باشد، میتواند یک نوع دوران گذار با همه تجاوزات و با همه دیوانگی هایش پیش بیاید تا پس از آنکه از خصایص و توانائی هائی - که شرط حیاتی سیستم اشتراکی هستند - سرشار شد، از این مرحله بیرون بیاید».

(برای، صفحه ۱۳۴)

«کل این پروسه چیزی جز ساده ترین شکل تشریک مساعی، لازم نخواهد داشت... مخاج تولید، تحت هر نوع شرایطی، ارزش محصول را تعیین کرده و همواره ارزشهای برابر در مقابل ارزشهای برابر مبادله خواهند شد. اگر از دو نفر، یکی تمام هفته و دیگری نیمی از هفته را کار کرده باشد، در اینصورت اولی دو برابر دیگری اجرت دریافت خواهد کرد ولی پرداخت اجرت بیشتر به یکی از آنها، بزبان دیگری تمام نخواهد شد، زیرا ضرری که به دومی میرسد، بهیچ وجه متوجه اولی نخواهد بود. هر یک از آنها، اجرت فردیش را در مقابل چیزهائی - که دارای ارزشی مثل اجرت خود او میباشد - مبادله میکند و در هیچ مورد نفعی که نصیب یک فرد یا یک رشته صنعتی

میشود، نمیتواند متضمن ضرر فرد دیگر یا رشته صنعتی دیگری باشد و کار هر فرد تنها معیار نفع یا ضرر او خواهد بود...

مقدار اشیاء مختلفی که برای مصرف ضروری میباشند و ارزش نسبی هر یک از آنها در مقایسه با اشیاء دیگر (تعداد کارگرانی که برای هر یک از رشته های مختلف کار، لازم میباشند)، در یک کلام همه چیزهایی که با تولید و سیستم اجتماعی مربوط میباشند، توسط هیئت های عمومی و محلی تعیین خواهند شد. این ترتیبات میتواند برای یک ملت نیز بهمان سادگی و در همان مدت کوتاهی صورت بگیرد که امروزه در مورد یک موسسه خصوصی صورت میگیرد... افراد در خانواده ها و خانواده ها در مجامع محلی گردهم خواهند آمد - همانطور که تحت رژیم حاضر صورت میگیرد - و حتی تقسیم جمعیت میان شهر و ده - هر قدر هم که مضر باشد - مستقیماً ملغی نخواهد شد... در این سازمان، هر فرد کمافی السابق از آزادی ای که امروزه دارا میباشد، برخوردار خواهد بود تا هر چه را که صلاح میدانند پس انداز کند و اندوخته اش را هر طور که مصلحت می داند، بمصرف برساند... این جامعه باصطلاح شرکتهای بزرگی - که از تعداد بیشماری شرکتهای سهامی کوچکتر، تشکیل یافته است - خواهد بود که همه آنها کار میکنند و محصولات خود را بر اساس کاملترین مساوات، تولید و مبادله میکنند... سیستم نوین ما، "که تا نیل به کمونیزم، مصالحه ای با جامعه کنونی خواهد بود" بر اساس شرکتهای سهامی بوده و باین صورت است که بموازات مالکیت دسته جمعی بر نیروهای مولده، مالکیت فردی بر محصولات نیز ادامه داشته، اجازه میدهد که سرنوشت هر فرد، وابسته به فعالیت شخصی او باشد. و سهم یکسانی را - از کلیه منافع که توسط طبیعت و پیشرفت تکنیک حاصل میگردند - برای او تضمین مینماید و نتیجتاً این سیستم میتواند در مورد جامعه نیز - بهمانگونه که هست - بکار رود و آنرا برای تغییرات بیشتری آماده سازد.»

(برای، صفحه ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۸، ۱۷۰ و ۱۹۸)

در پاسخ آقای برای - که بدون ما و علیرغم میل ما حساب آقای پرودون را رسیده است، چیز زیادی برای گفتن نداریم جز اینکه آقای برای - که بهیچ وجه ادعای بیان آخرین کلام بشریت را ندارد - صرفاً معیارهایی را ارائه داده است که برای مرحله گذار از جامعه امروزی به سیستم اشتراکی، مناسب میدانند.

یک ساعت کار پتر در مقابل یکساعت کار پاول مبادله میشود. این فرضیه اصلی آقای برای است.

فرض میکنیم پتر دوازده ساعت کار و پاول فقط شش ساعت کار در پیش دارند، در اینصورت پتر فقط میتواند شش ساعت از کارش را در مقابل شش ساعت کار پاول مبادله کند، باین ترتیب

پتر شش ساعت کار اضافه می‌آورد. او با این شش ساعت کار ﴿اضافی﴾ چه خواهد کرد؟ هیچ کاری با آن نخواهد کرد یعنی آنکه او شش ساعت بیهوده کار کرده است. یا آنکه او شش ساعت کار نمیکند تا تعادل برقرار شود و یا آنکه – بعنوان آخرین راه چاره – این شش ساعتی را که نمیداند با آن چه باید بکند، در این معامله به پاول میدهد.

باین ترتیب پتر سرانجام چه چیز بیشتر از پاول عایدش شده است؟ ساعات کار؟ نه بلکه فقط ساعات استراحت عاید او شده است. او مجبور است این شش ساعت را بکاهلی بگذراند. و برای آنکه این حق جدید کاهلی، از طرف جامعه نوین نه تنها تحمل شود بلکه مورد احترام نیز قرار گیرد این ﴿جامعه نوین﴾ باید کمال مطلوب خود را در کاهلی بداند و کار برایش بمشابه غل و زنجیر خرد کننده ای خواهد بود که مجبور است بهر قیمتی از شر آن خلاص شود. برای آنکه به مثالمان برگردیم: آیا ساعات کاهلی که پتر از پاول عایدش شده است، لااقل یک سود واقعی است؟ نه، بهیچ وجه. پاول که باین ترتیب شروع به آن کرده است که فقط شش ساعت کار کند، در اثر کار مرتب و منظم بهمان دستاوردی میرسد که پتر، اگر چه دومی کار بیشتری انجام داده است. همه میخواهند پاول باشند و برای رسیدن به موقعیت پاول، رقابت صورت میگیرد، رقابت در کاهلی.

خوب، باین ترتیب مبادله مقادیر مساوی کار، چه چیزی عاید ما ساخته است؟ تولید اضافی، تنزل قیمت، کار اضافی و در تعقیب آن رکود و بالاخره همان مناسبات اقتصادی ایکه می بینیم در جامعه کنونی برقرار میباشد، منهای رقابت در کار.

ولی نه. ما اشتباه میکنیم فقط یک راه چاره وجود دارد که میتواند جامعه جدید یعنی جامعه پتر و پاول را نجات بدهد. پتر محصول شش ساعت کاری را که برایش باقی میماند به تنهایی مصرف خواهد کرد، ولی چون چیزی تولید کرده است، از لحظه ای که دیگر احتیاج به مبادله نداشته باشد، دیگر برای مبادله احتیاج به تولید کردن نخواهد داشت و تمام فرضیه مربوط به جامعه متکی به مبادله و تقسیم، ازهم خواهد پاشید. و برابری در مبادله باین ترتیب حفظ خواهد شد که خود مبادله، از میان برود یعنی پاول و پتر بموضع روبینسون خواهند رسید.

بنابراین اگر فرض شود که تمام اعضای جامعه کارگران مستقلی هستند، در اینصورت مبادله ساعات کار مساوی، فقط باین شرط امکان پذیر خواهد بود که از همان آغاز کار درباره تعداد ساعاتی که برای تولید مادی ضروری هستند، توافق برقرار شده باشد. ولی این توافق شامل مبادله فردی نمیشود.

اگر ما نفس تولید را نقطه حرکتان قرار دهیم و نه توزیع محصولات تولید شده را، باز هم بهمین نتیجه خواهیم رسید. در صنعت بزرگ، پتر از این آزادی برخوردار نیست که مدت کارش را

خودش تعیین کند، زیرا کار پتر بدون همکاری تمام پترها و پاول هائی که در یک کارگاه گردهم آمده اند، هیچ چیز نخواهد بود. از اینجاست که علت مقاومت سرسختانه کارخانه داران انگلیسی در مقابل لایحه ده ساعت کار^{۱۰}، بخوبی روشن میشود. آنها خوب میدانستند که اگر تقلیل دو ساعت مدت کار در مورد زنان و اطفال به تصویب برسد، تقلیل مدت کار مردان بالغ نیز بهمان اندازه متعاقب آن فرا خواهد رسید. این در طبیعت صنعت بزرگ نهفته است که مدت کار بایستی برای همه یکسان باشد. آنچه امروز معلول وجود سرمایه و رقابت میان کارگران است، فردا – چنانچه مناسبات کار و سرمایه ملغی شود – معلول توافق حقیقی ای خواهد بود که بر اساس مناسبات میان مجموعه نیروهای مولده و مجموعه نیازمندیهای موجود، میباشد. البته چنین توافقی بمعنی طرد مبادله فردی است و باین ترتیب ما بار دیگر به نتیجه نامبرده در بالا، خواهیم رسید.

در اصل، مبادله محصولات نیست، بلکه مبادله کارهاست که موجب همکاری در امر تولید میشود و نحوه مبادله نیروهای مولده، تعیین کننده نوع مبادله محصولات است. بطور کلی نحوه مبادله محصولات منطبق با شیوه تولید است چنانچه شیوه تولید را تغییر بدهیم، نتیجه آن، تغییر نحوه مبادله محصولات خواهد بود. بهمین ترتیب مشاهده میکنیم که در تاریخ جامعه نیز نحوه مبادله محصولات برحسب شیوه تولید آنها تنظیم میشود. باین ترتیب مبادله فردی منطبق با شیوه تولیدی مشخصی است که آنها بنوبه خود منطبق با اختلاف طبقاتی است و باین ترتیب بدون اختلاف طبقاتی، هیچ مبادله فردی وجود نخواهد داشت.

اما وجدان مرد خیرخواه، این حقیقت مبرهن را نادیده نمیگیرد. تا وقتی که کسی بورژوا باشد، نمیتواند در این اختلاف، چیزی جز رابطه ای هماهنگ و عدالتی ابدی – که بهیچ کس اجازه نمیدهد تا خود را بزبان دیگران متنفع سازد – ببیند. از نظر بورژوا، مبادله فردی میتواند بدون اختلاف طبقاتی ادامه داشته باشد. از نظر او اینها دو موضوع کاملاً جداگانه میباشند. مبادله فردی ای که بورژوا پیش خود مجسم میکند با مبادله فردی ای که واقعاً صورت میگیرد، بهیچ وجه شباهتی ندارد.

آقای برای، توهم فرد خیرخواه را بسطح ایده آلی – که او میخواهد بآن تحقق بخشد – ارتقاء میدهد. او بوسیله پالایش مبادله فردی و بوسیله رها ساختن آن از همه عوامل متضادی که در آن سراغ دارد، معتقد میشود که مناسبات «مساوات گرانه» ای را پیدا کرده است که باید در جامعه پیاده شود.

آقای برای متوجه نیست که این مناسبات مساوات گرانه، این اصلاح ایده آل که او میخواهد در جهان پیاده کند، خود چیزی جز بازتابی از جهان واقعی نیست و بنابراین بطور کلی امکان ندارد که

بتوانیم جامعه را بر شالوده ای که در واقع سایه آرایش یافته این جامعه است، نوسازی کنیم. بهمان نسبت که سایه شکل مادی بخود میگیرد، متوجه میشویم که شکل مادی – که با تغییر شکل متصور آن فاصله زیادی دارد – درست تبلور کنونی جامعه است. (۸)

۳- بکاربردن قانون تناسب ارزش

الف: پول

«طلا و نقره نخستین کالاهائی هستند که ارزششان تعیین شده است.»

(جلد اول صفحه ۶۹)

باین ترتیب از نظر آقای پرودون طلا و نقره اولین موارد بکاربردن «ارزش تعیین شده» میباشند. و از آنجا که آقای پرودون ارزش محصولات را بوسیله مقدار کاری که در آنها متبلور میباشد، تعیین میکند، پس تنها چیزی که او باید باثبات برساند اینست که تغییرات حاصله در قیمت طلا و نقره همواره با تغییرات مدت کار لازم برای تولید آنها توضیح داده میشود. ولی آقای پرودون بفرکر این چیزها نیست. او از طلا و نقره بعنوان کالا صحبت نمی کند. بلکه از آنها بعنوان پول سخن میگوید.

تمام منطق او – البته تا حدی که بتوان در مورد او از منطق صحبت کرد – عبارتست از نسبت دادن خاصیت طلا و نقره – بعنوان پول – به تمام کالاهائی که خاصیت شان اینست که معیار ارزش شان، مدت کار میباشد. شک نیست که این شعبده بازی بیشتر معلول ساده لوحی است تا شرارت.

وقتی محصول مفیدی برحسب مدت کاریکه صرف ایجاد آن شده باشد، ارزیابی گردد، برای همیشه قابل مبادله میشود. آقای پرودون اعلام میدارد که دلیل من طلا و نقره است که کیفیت «مبادله پذیری» دلخواه مرا دارا میباشند! باین ترتیب طلا و نقره ارزش هائی هستند که به مرحله تعیین شدگی رسیده و تبلور ایده آقای پرودون میباشند. او از انتخاب این مثال بی اندازه خوشوقت است. طلا و نقره علاوه بر اینکه بعنوان کالا دارای این خاصیت میباشند که مثل هر کالای دیگر، «ارزششان» بوسیله مدت کار تخمین زده میشود این خاصیت را نیز دارند که وسیله عمومی مبادله یعنی پول باشند. حالا که باین ترتیب طلا و نقره بعنوان موارد استعمالی از «ارزش تعیین شده» بوسیله مدت کار، معرفی شده اند، چیزی ساده تر از این دلیل نیست که هر کالائی که ارزش آن بوسیله کار تعیین شده باشد، همواره قابل مبادله «یعنی» پول خواهد بود.

یک سؤال بی نهایت ساده برای آقای پرودون پیش آمده است: به چه جهت طلا و نقره از این امتیاز برخوردارند که نمونه «ارزش تعیین شده» باشند؟

«فونکسیون خاصی که موجب شده است که فلزات گران قیمت بمشابه وسیله دادوستد بکار بروند، صرفاً جنبه قراردادی دارد، هر کالای دیگری میتواند این نقش را احتمالاً نه باین راحتی لکن بهمان اندازه شایسته – بازی کند: این موضوع مورد قبول اقتصاددانان است و میتوان نمونه های فراوانی برای آن ذکر کرد. پس علت مزیتی که بطور کلی برای فلزات گران قیمت قائل شده اند – تا بعنوان پول مورد استفاده قرار گیرند – چیست؟ و این ویژگی های مربوط به فونکسیونهای پول – که در اقتصاد سیاسی مورد مشابهی برای آن وجود ندارد – چگونه توضیح داده میشود؟... خوب، پس آیا امکان آن وجود دارد که سلسله عواملی را – که پول ظاهراً از آن خارج شده است، بتوان بار دیگر برقرار کرد و باین ترتیب آنرا به اصل واقعیش باز گرداند؟»

(جلد اول صفحه ۶۸ و ۶۹)

آقای پرودون با فرموله کردن مسئله در این اصطلاحات، پول را پیش فرض قرار میدهد. اولین سئوالی که میبایستی برای او پیش میآمد، اینست که باید از خود میپرسید که به چه جهت در دادوستد مبادلاتی – بصورتی که امروز موجود میباشد – باید ارزش مبادله را از طریق بوجود آوردن یک وسیله خاص مبادله، باصطلاح بصورت فردی درآورد؟ پول یک موضوع نیست بلکه یک رابطه اجتماعی است. چرا رابطه پول – مثل هر یک از روابط اقتصادی دیگر، از قبیل تقسیم کار و غیره... یک رابطه تولیدی است؟ اگر آقای پرودون این رابطه را بدرستی بررسی کرده بود، آنوقت پول را یک استثناء تلقی نمیکرد و آنرا جزء جدا شده ای از یک سلسله ارتباطی نامعلوم و یا ارتباطی که تازه مجدداً برقرار شده است، نمیدانست بلکه برعکس باین نتیجه میرسید که این رابطه فقط حلقه ای از تمام زنجیره روابط اقتصادی میباشد و در این خاصیت نزدیک ترین ارتباط را با آن دارد و متوجه میشد که این رابطه در یک شیوه تولیدی مشخص درست بهمان اندازه برقرار میباشد که در مبادله فردی. ولی او چه میکند؟ او باین ترتیب شروع بآن میکند که پول را از سلسله ارتباطی شیوه تولیدی کنونی جدا نماید تا بعداً بتواند آنرا بصورت اولین حلقه تخیلی سلسله ارتباطی ای که هنوز مجهول است، درآورد.

وقتی به ضرورت یک وسیله خاص مبادله یعنی به ضرورت پول پی برده شود، آنوقت دیگر قضیه بر سر این نخواهد بود که به چه مناسبت از میان تمام کالاها، این فونکسیون فقط شامل طلا و نقره شده است. این مسئله ایست فرعی که در رابطه با خواص مادی طلا و نقره توضیح داده میشود و نه در رابطه با مناسبات تولیدی و اگر در این رابطه اقتصاددانان مورد این ملامت آقای پرودون قرار میگیرند که «از حوزه دانش خود پا فراتر نهاده به فیزیک، مکانیک، تاریخ و غیره پرداخته اند» (جلد اول صفحه ۶۹)، باید گفت که آنها کاری را انجام میدهند که مجبور به انجام آن هستند چون حالا دیگر مسئله مربوط به قلمرو اقتصاد سیاسی نیست. آقای پرودون میگوید:

«چیزی که هیچ یک از اقتصاددانان نه بآن پی برده و نه آنرا درک کرده است، علت اقتصادی ایست که نقش تعیین کننده را در مزیتی که فلزات گران قیمت دارا میباشند – بازی میکند.»
(جلد اول صفحه ۶۹)

آقای پرودون علت اقتصادی ایرا که هیچ فرد دیگری بدلائیل منطقی نه بآن پی برده و نه درک کرده است شخصاً شناخته و درک کرده و به آیندگان منتقل نموده است:

«در حقیقت چیزی که هیچ کس متوجه آن نشده است، این واقعیت است که طلا و نقره اولین کالاهائی هستند که ارزش آنها تعیین شده است. در دوران پدرشاهی طلا و نقره بصورت شمش معامله و مبادله میشدند که البته از همان دوران، گرایش آشکاری برای سلطه و ترفوقی چشم گیر در آنها دیده میشود. رفته رفته صاحبان قدرت آنها را تحت اختیار خود درآوردند. و مهرهای خود را بر روی آنها حک کردند و در نتیجه این غسل تعمید حاکمانه بود که پول بوجود آمد، یعنی کالای ممتازی که بدون توجه به همه هیجانات بازار، ارزش معین متناسبی را حفظ کرده است و در همه جا از اعتبار کامل برخوردار میباشد... تکرار می کنم: وضع خاصی که طلا و نقره دارند بخاطر این واقعیت است که آنها بعلت خواص فلزیشان، دشواری تهیه شان و مخصوصاً بعلت دخالت اتوریته دولتی، بعنوان کالا، بموقع استحکام و اعتبار خود را کسب کردند.»

(جلد اول صفحه ۶۹ و ۷۰)

این ادعا که از میان همه کالاها، طلا و نقره اولین کالاهائی هستند که ارزش شان تعیین شده است، بموجب وضع موجود بمعنی آنست که مدعی شویم طلا و نقره، اولین چیزهائی هستند که بصورت پول در آمده اند. اینست وحی منزل آقای پرودون و اینست واقعیتی که هیچ کس قبل از او کشف نکرده است!

چنانچه آقای پرودون میخواست با این جملات بگوید که طلا و نقره کالاهائی هستند که مدت کار لازم برای ساختن آنها، قبل از سایر کالاها معلوم شده است، دراینصورت باز هم این، یکی از آن فرضیاتی بود که او اینطور سخاوتمندانه به خوانندگان خود اهدا میکند. اگر ما هم میخواستیم باین تعالیم پدرسالارانه متوسل شویم آنوقت به آقای پرودون می گفتیم که قبل از هر چیز، با مدت کاری آشنائی حاصل شده که برای ساختن لازم ترین اشیاء از قبیل آهن و غیره ضروری بوده است. در این رابطه ما تیر و کمان کلاسیک آدام اسمیت را باو هدیه می کنیم.

البته وقتی یک ارزش، هرگز فی نفسه به تنهائی تعیین نمی شود، چگونه آقای پرودون بعد از همه این چیزها، هنوز میتواند از تعیین کردن ارزش صحبت کند؟ ارزش یک محصول نه صرفاً بخاطر مدت کاری که فی نفسه برای ساختن آن لازم است بلکه به نسبت مقدار تمام محصولات

دیگری – که میتوانند در همان مدت ساخته شوند – تعیین میگردد. بنابراین تعیین کردن ارزش طلا و نقره مشروط به تعیین کردن (ارزش) (۹) تعداد زیادی از محصولات دیگر میباشد. پس این کالا نیست که بشکل طلا و نقره بصورت «ارزش تعیین شده» درآمد است بلکه این «ارزش تعیین شده» آقای پرودون است که بشکل طلا و نقره بصورت پول درآمده است. حالا علل اقتصادی ایرا که طبق نظر آقای پرودون موجب شده اند که طلا و نقره ببرکت تعیین شدن ارزش شان از این مزیت برخوردار گردند که زودتر از تمام محصولات دیگر بصورت پول در آیند، مورد بررسی قرار میدهم:

این علل اقتصادی عبارتند از «گرایش آشکار برای سلطه» که از دوران پدرشاهی «تفوق چشم گیری» داشته است. و بسیاری حاشیه پردازیهای دیگر بر یک واقعیت ساده که بر مشکلات میافزایند، باین ترتیب که واقعیات در اثر تعدد مواردی – که آقای پرودون ارائه میدهد تا واقعیت را توضیح بدهد – متعدد میشوند. البته آقای پرودون هنوز تمام علل ظاهراً اقتصادی خود را مطرح نکرده اند. ما یکی از آنها را – که از استحکام و قدرت کوبنده ای برخوردار میباشد – ذکر می کنیم:

«پول، از این غسل تعمید صاحبان قدرت، منشاء گرفته است، قدرتمندان طلا و نقره را تحت اختیار خود درمیآوردند و مهر خود را بر آن حک میکنند.»

(جلد اول صفحه ۶۹)

باین ترتیب از نظر آقای پرودون خواست مطلوب قدرتمندان، بزرگترین علت اقتصادی است! در حقیقت، فرد باید بطور کلی فاقد هرگونه شناخت تاریخی باشد که نداند، این صاحبان قدرت هستند که در تمام اعصار مجبور به تبعیت از مناسبات اقتصادی بوده اند و اینها هرگز نتوانسته اند قوانین اقتصادی را دیکته کنند. قانون گذاریها – چه سیاسی و چه مدنی – صرفاً برحسب خواست مناسبات اقتصادی تنظیم میشوند.

آیا این قدرت بود که طلا و نقره را تحت اختیار خود درآورد تا با حک کردن مهرش بر روی آنها، وسیله عمومی مبادله ای از آنها بسازد، یا آنکه این وسیله عمومی مبادله بود که صاحب قدرت را تحت اختیار خود درآورد، باین ترتیب که او را مجبور کرد که مهرش را بر روی آنها حک کند و بآنها غسل تعمید سیاسی بدهد؟

حکاکی ای که بر روی طلا کرده اند و می کنند، بیانگر ارزش آن نیست بلکه معرف وزن آنست. استحکام و اعتباری که آقای پرودون از آن صحبت می کند فقط مربوط به عیار سکه است. این عیار – استاندارد (۱۰) نشان میدهد که یک عدد سکه حاوی چه مقدار از ماده فلزی مربوطه است. ولتر با درک انسانی سالم و مشهور خود میگوید:

«تنها ارزشی که یک مارک نقره دربردارد، نیم پوند نقره است که شامل هشت اونس می‌باشد ﴿معادل ۳۰ گرم﴾. تنها وزن و عیار سکه هستند که ارزش واقعی آنرا تعیین می‌کنند.» (ولتر: سیستم لاو)

البته این مسئله که یک اونس طلا یا نقره چقدر ارزش دارد، همچنان باقی میماند. اگر یک شال کشمیری فروشگاه گروس گولبرت با مارک فابریکی پشم خالص، مشخص شده باشد، هنوز هم باید دید که ارزش پشم چقدر است. آقای پرودون می‌گوید:

«فیلیپ اول پادشاه فرانسه سکه یک پوندی توری (۱۱) را با یک سوم آلیاژی مخلوط می‌کرد و پیش خود تصور مینمود که چون او تنها فردیست که انحصار ضرب سکه را در اختیار دارد لذا میتواند همان کاری را بکند که هر تاجری - که انحصار محصولی را در اختیار دارد - انجام میدهد. این تقلب در سکه که فیلیپ و جانشینانش بخاطر آن اینقدر مورد سرزنش قرار گرفته اند در واقع چه بود؟ تصمیم عاقلانه ای بود که «از لحاظ رسوم تجاری»، بسیار بجا و صحیح ولی از نقطه نظر علم اقتصاد بسیار نا صحیح بود یعنی آنکه چون عرضه و تقاضا ارزش را تنظیم می‌کنند، لذا هم بوسیله حالت نادری که بطور تصنعی بوجود آورده شده باشد و هم بوسیله نحصاری کردن تولید، میتوان به ارزیابی پرداخت و نتیجتاً ارزش چیزها را بالا برد. این امر همانطور که شامل گندم، شراب، روغن و توتون میشود، در مورد طلا و نقره نیز صادق است. علاوه بر این، هنوز تقلب فیلیپ کاملاً آفتابی نشده بود که پول او به ارزش واقعی خود تنزل کرد و درضمن، آنچه را که معتقد بود میتواند با فریب زیردستان خویش بدست آورد، خود ازدست داد. همه تلاشهای مشابه نیز دچار همین سرنوشت شدند.» (جلد اول صفحه ۷۰-۷۱)

نخست آنکه بکرات ثابت شده است که اگر شاهزاده ای به تقلب در مسکوکات دست بیازد، این خود اوست که زیان میبیند و در مقابل استفاده ای که یکبار، در گردش اول مسکوکات، عایدش شده باشد، هر بار که این سکه های تقلبی - به عنوان مالیات و غیره - باو باز گردند، متضمن ضرری برای او خواهند بود. البته فیلیپ و جانشینانش کمابیش راه جلوگیری از این ضرر را می دانستند، زیرا هنوز مدت کوتاهی از گردش سکه های تقلبی نمیگذشت که فوراً دستور میدادند تا آلیاژ عمومی پول بصورت سابق درآورده شود.

ثانیاً اگر فیلیپ اول حقیقتاً مثل آقای پرودون جار و جنجال برپا میکرد، دراینصورت «از لحاظ تجاری» کار درستی نکرده بود هرآینه فیلیپ اول و آقای پرودون تصور کرده باشند که میتوان ارزش طلا و نقره و یا هر کالای دیگری را - تنها باین دلیل که ارزش، بوسیله مناسبات میان عرضه و تقاضا تعیین میشود - تغییر داد، هیچکدام از آنها شم تجارتی ای از خود نشان نداده اند.

چنانچه فیلیپ پادشاه دستور میداد که یک پیمانہ گندم باید در آینده دو پیمانہ نامیده شود، در این صورت او یک فرد متقلب بوده و همه مباشرین خود و کلیه کسانی را که میبایستی صد پیمانہ گندم دریافت دارند، گول زده و موجب آن میشد که تمام این افراد در آینده بجای صد پیمانہ گندم فقط پنجاه پیمانہ دریافت کنند. فرض میکنیم که پادشاه صد پیمانہ گندم بدهکار باشد باین ترتیب او میبایستی فقط پنجاه پیمانہ بپردازد. ولی در دادوستد، این صد پیمانہ بهیچ وجه ارزشی بیشتر از پنجاه پیمانہ قبلی نخواهد داشت. با تغییر نام، نمیتوان چیزی را تغییر داد. مقدار گندم — چه داده و چه گرفته شود — بوسیله این تغییر نام ساده، نه کمتر میشود و نه بیشتر. از آنجا که علیرغم این تغییر نام، نسبت عرضه و تقاضا ثابت باقی میماند، لذا قیمت گندم بهیچ وجه دستخوش تغییر واقعی نشده است. وقتی از عرضه و تقاضای چیزها صحبت میشود، منظور عرضه و تقاضای نام چیزها نیست. فیلیپ اول — برخلاف آنچه آقای پرودون میگوید — طلا و نقره نمیساخت بلکه فقط برای مسکوکات، اسم میساخت. شما اگر شال کشمیری ساخت فرانسه تان را شال کشمیری هندی معرفی کنید، ممکن است که بتوانید باین ترتیب یکی دو مشتری را گول بزنید ولی بمحض آنکه این تقلب برملاء شد، آنوقت شال کشمیرهای ظاهراً هندی شما به قیمت کشمیر فرانسوی تنزل خواهد یافت. فیلیپ اول با مارک تقلبی ایکه روی طلا و نقره زده بود، تا زمانیکه تقلبش افشاء نشده بود، توانست مردم را فریب بدهد. او مثل هر خرده فروش دیگر، مشتریان خود را بوسیله مارک تقلبی کالا، فریب میداد. این کار توانست برای مدتی ادامه داشته باشد ولی دیر یا زود او مجبور شد به خلل ناپذیری قوانین دادوستد پی ببرد. آیا آقای پرودون میخواهد این موضوع را باثبات برساند؟ نه. طبق نظر او پول ارزش خود را بوسیله فرمانروایان کسب کرده است و نه بر اثر دادوستد. و در واقع او چه چیز را ثابت کرده است؟ این نکته را که دادوستد مقتدرتر از فرمانرو است. فرمانروا دستور میدهد که مارک در آینده دو مارک خواهد بود و تجارت همواره ادعا خواهد کرد که این دو مارک فقط باندازه یک مارک سابق ارزش دارد.

البته باین ترتیب در مورد مسئله تعیین ارزش بوسیله مقدار کار، یکقدم نیز بجلو برداشته نشده است و هنوز باید معلوم شود که آیا ارزش دو مارکی که اینک دوباره یک مارک سابق شده است، بوسیله مخارج تولید تعیین میشود یا توسط قانون عرضه و تقاضا؟

آقای پرودون چنین ادامه میدهد:

«باید متذکر شد که اگر پادشاه بجای تقلب در سکه قدرت داشت که مقدار آنرا دو برابر کند، در اینصورت همواره باقتضای تناسب و توازن، ارزش مبادله طلا و نقره به نصف تنزل میکرد.»

(جلد اول صفحه ۷۱)

چنانچه این نظر مشترک آقای پرودون و سایر اقتصاددانان صحیح باشد، این مطلب فقط بنفع

دکترین آنها در مورد عرضه و تقاضا بوده و بهیچ وجه بنفع تناسبی که مورد نظر آقای پرودون است، نمیباشد. زیرا مقدار کاری که در حجم مضاعف طلا و نقره متبلور است، هر قدر بوده باشد – البته چنانچه تقاضا ثابت بماند و عرضه دو برابر گردد – ارزشش همواره به نصف تنزل میکند. و یا آنکه آیا «قانون تناسب»، این بار تصادفاً از حد قانون مطرود عرضه و تقاضا پا فراتر میگذارد؟ در واقع نسبت صحیح مورد نظر آقای پرودون آنقدر انعطاف پذیر بوده و قادر است تا آن حد اشکال و ترکیبات و تغییر و تبدیلات فراوانی حاصل نماید که بتواند حتی با نسبت عرضه و تقاضا جور دربیاید!

این ادعا که «هر کالا ﴿در هر زمان﴾ اگر چه نه بصورت واقعی بلکه لااقل از جنبه حقوقی قابل مبادله» (جلد اول صفحه ۷۱) است، با توجه به نقشی که طلا و نقره بازی میکنند، بمعنی شناخت غلطی از این نقش است. طلا و نقره ﴿در هر زمان﴾ از لحاظ حقوقی فقط باین جهت قابل مبادله میباشند که واقعاً از چنین خاصیتی برخوردار میباشند و آنها واقعاً چنین اند زیرا که سازمان تولیدی امروزی بیک وسیله عمومی مبادله احتیاج دارد. حق، فقط پذیرفتن رسمی واقعیت است.

دیدیم که آقای پرودون صرفاً پول را بعنوان ارزش تعیین شده، انتخاب کرده است تا بتواند تمام مکتب خود را در رابطه با مبادله پذیری، جا بزند یعنی بتواند ثابت کند که هر کالائی که – برحسب مخارج تولیدش ارزیابی شده است – بایستی بمثابه پول باشد. اگر این اشکال کوچک وجود نداشت که اتفاقاً طلا و نقره – در خصلتشان بعنوان پول – از میان تمام کالاها، تنها کالاهائی هستند که ارزششان بوسیله مخارج تولیدشان تعیین نمیشود، همه اینها درست بود و این نکته بقدری صادق بود که میتوانستیم در گردش پول، کاغذ را جانشین آنها نمائیم. تا زمانیکه میان نیازمندیهای گردش پول و مقدار پولی که خرج میشود، نسبت مشخصی وجود داشته باشد – چه این پول از کاغذ باشد چه از طلای سفید یا مس – موضوع بر این نخواهد بود که رابطه میان ارزش نهفته در آن (مخارج تولید) و ارزش اسمی پول، حفظ گردد. شک نیست که در دادوستدهای بین المللی، ارزش پول مثل هر کالای دیگر، بوسیله مدت کار تعیین میشود. لکن طلا و نقره نیز در دادوستد بین المللی بعنوان محصولات وسیله مبادله هستند و نه بعنوان سکه، یعنی اینکه خصلت «استحکام و اعتبار» و «غسل تعمید فرمانروایانه» خود را – یعنی چیزی که از نظر آقای پرودون خصلت ویژه آنها را تشکیل میدهد – از دست میدهند. ریکاردو این حقیقت را بقدری خوب درک کرده بود که – اگر چه تمام سیستم خود را بر اساس ارزشی که بوسیله مدت کار تعیین میشود، بنا نهاده است معهداً میگوید: «ارزش طلا و نقره، مثل هر کالای دیگری، فقط در رابطه با مقدار کاری است که برای تولید و عرضه کردن آنها ببازار، ضروری میباشد.» مع الوصف

ریکارδο اضافه میکند که ارزش پول نه بوسیله مدت کاری که صرف ماده آن شده بلکه فقط بوسیله قانون عرضه و تقاضا تعیین میشود. او میگوید:

«باوجود آنکه اسکناس دارای هیچ ارزش ذاتی نمیباشد لکن چنانچه مقدار آن محدود شود، ارزش مبادله اش، مساوی ارزش همان مبلغ مسکوکات و یا شمش هائی – که برحسب ارزش آن مسکوکات تخمین زده میشوند – خواهد بود. درست بهمین منوال طبق همین اصل، یعنی با محدود کردن مقدار پول، سکه های کم ارزش چنانچه وزن و محتوی آنها مطابق با مقرارت قانونی باشد و نه برحسب ارزش فلز خالصی که دربردارند – میتوانند با همان ارزش در گردش باشند. باین جهت ما در تاریخ پولی انگلستان ملاحظه می کنیم که مسکوکات هرگز بآن نسبتی که قلب میشوند از ارزششان کاسته نمیشد و علت آن اینست که مقدار آنها هرگز به نسبت تنزل قیمت شان اضافه نشده است.»

(ریکارڈو جلد دوم صفحه ۲۰۶ و ۲۰۷)

جی. بی. سای باین جملات ریکارڈو اشاره میکند و میگوید:

«بنظر من همین نمونه کافیسست تا مؤلف را متقاعد سازد که اساس هر ارزش، مقدار کاری که صرف ساختن آن میشود، نیست بلکه نیازی است که نسبت بآن احساس شده و در رابطه با کمیابی آنست.»

باین ترتیب، پولی که از نظر ریکارڈو بمنزله ارزش تعیین شده بوسیله مدت کار، نیست – و بهمین جهت هم جی. بی. سای آنرا بعنوان مثال آورده است تا ریکارڈو را متقاعد سازد که ارزش های دیگر نیز میتوانند بهمین اندازه بوسیله مدت کار تعیین شوند – همین پولی که جی. بی. سای آنرا صرفاً بعنوان یک نمونه از ارزش تعیین شده بوسیله عرضه و تقاضا تلقی میکند، از نظر آقای پرودون نمونه تمام عیار کاربرد ارزش تعیین شده بوسیله کار، میباشد.

برای آنکه به سخن خاتمه دهیم: اگر پول، «ارزش تعیین شده» بوسیله مدت کار نباشد، دراینصورت بمراتب کمتر از هر چیز با «تناسب» صحیح مورد نظر آقای پرودون، وجه اشتراک خواهد داشت. طلا و نقره از آن جهت همواره قابل مبادله میباشند که این فونکسیون خاص را دارند که بعنوان وسیله عمومی مبادله، مورد استفاده قرار میگیرند و بهیچ وجه باین جهت نیست که نسبت بمقدار کل ثروت، در حجم متناسبی موجود میباشند و به بیان بهتر اینکه: آنها همواره متناسب هستند زیرا از میان تمام کالاها – بدون آنکه نسبت آنها به مجموعه ثروت مطرح باشد – فقط اینها هستند که بعنوان پول و وسیله عمومی مبادله، مورد استفاده قرار میگیرند.

«پولی که در گردش است هرگز نمیتواند آنقدر زیاد وجود داشته باشد که از حد ظرفیت مربوطه تجاوز نماید زیرا چنانچه ارزش آنرا تنزل بدهید، بهمان نسبت مقدار آنرا افزایش خواهید داد و با

زیاد شدن ارزش آن، مقدارش را کاهش خواهید داد.»

(ریکاردو، جلد دوم صفحه ۲۰۵)

آقای پرودون فریادش بلند شده است که «اقتصاد سیاسی عجب داستان آشفته ایست.»

(جلد اول صفحه ۷۲)

«یک کمونیست گستاخانه فریاد میزند» (البته از دهان آقای پرودون) «طلای لعنتی!» بهمین ترتیب میتوانست گفته بشود: گندم لعنتی! نهال انگور لعنتی! گوسفند لعنتی! زیرا که ارزش تجارتي باید مثل طلا و نقره، دقیقاً تعیین گردد.» (جلد اول صفحه ۷۳)

اینکه به گوسفندان و نهالهای انگور و گندم خاصیت پول تفویض میگردد، ایده تازه ای نیست. در فرانسه این موضوع مربوط به قرن لئوی چهاردهم میباشد. در آن دوران، پول شروع بآن کرد که از قدرت کامل برخوردار گردد و همه از پائین آمدن ارزش کالاهای دیگر شکایت میکردند و مشتاقانه در انتظار لحظه ای بودند که هر «ارزش تجارتي» که بنحو دقیقی تعیین شده است بتواند پول بشود. در آثار یکی از قدیمی ترین اقتصاددانان فرانسه – بواژپلبر – چنین میخوانیم: «...آنوقت پول که بعلت پدیدار شدن رقیبان بیشمار، خود بصورت کالا مجدداً در ارزش واقعی تثبیت گشته است، بار دیگر به حدود طبیعی خود باز گردانده خواهد شد.»

(«اقتصاددانان مالی قرن ۱۸» صفحه ۴۲۲)

می بینیم که اولین اوهم بورژوازی، آخرین اوهم نیز میباشد.

ب – کار اضافی

«در بررسی های مربوط به اقتصاد سیاسی به فرضیه مزخرف زیر برخورد می کنیم: چنانچه قیمت همه چیزها دو برابر میشد... مثل اینکه قیمت چیزها، نسبت چیزها نبوده و یک تناسب، یک رابطه، یک قانون، میتواند دو برابر شود!» (پرودن، جلد اول صفحه ۸۱)

اقتصاددانان باین اشتباه افتاده اند زیرا کاربرد صحیح «قانون تناسب» و «ارزش تعیین شده» را درک نکرده اند.

متأسفانه در آثار خود آقای پرودون (جلد اول صفحه ۱۱۰) این فرضیه را می یابیم که: «اگر مزد بطور عمومی بالا برود، قیمت همه چیز افزایش می یابد». علاوه بر این اگر ما در بررسی اقتصاد سیاسی بعبارتی برخورد کنیم که مسئله ای را طرح مینماید، در همانجا با توضیح آن نیز مواجه میشویم:

«اگر گفته شود که قیمت همه کالاها ترقی یا تنزل میکند، این یا آن کالا همواره مستثنی

میشود. این کالای استثنائی معمولاً پول یا کار است.» دائرة المعارف متروپلی یا لغت نامه عمومی علوم – جلد چهارم، مقاله مربوطه به «اقتصاد سیاسی»، اثر سینیور، لندن، ۱۸۳۶. در همین رابطه مراجعه کنید به «بررسی هائی درباره برخی مسائل ناروشن اقتصاد سیاسی»، اثر جی سنت میل، لندن، ۱۸۴۴ و «تاریخچه قیمت ها و غیره» (اثر توك، لندن ۱۸۳۸).

اکنون میپردازیم به دومین کاربرد «ارزش تعیین شده» و سایر نسبت هائی که تنها عیب آنها فقدان تناسب شان میباشد و می بینیم که آقای پرودون در اینمورد بیشتر از مبدل ساختن گوسفند به پول بوده است:

«یکی از فرضیاتی که مورد قبول همه اقتصاددانان است، مشعر بر اینست که هر کار باید مازادی داشته باشد. این جمله بعقیده من از نظر کلی و مطلق، معتبر است: این متمم قانون نسبت هاست که میتوان آنرا بعنوان مجموعه علم اقتصاد، تلقی کرد. ولی با اجازه اقتصاددانان باید بگویم که این اصل که هر کاری باید مازادی بدهد، در رابطه با تئوری آنها دارای هیچ مفهومی نبوده و قادر به ارائه هیچگونه استدلالی نیست.»

(پرودون جلد اول صفحه ۷۳)

آقای پرودون برای آنکه ثابت کند که هر کاری باید مازادی داشته باشد، جامعه را بصورت فردی درمیآورد و از آن جامعه فرد را میسازد، جامعه ای که بهیچ وجه جامعه افراد نیست زیرا دارای قوانین خاصی است که با افراد تشکیل دهنده آن هیچگونه وجه مشترکی ندارد، جامعه ای که بهمین ترتیب دارای «عقل خاصی» میباشد که عقل مشترک انسانهای معمولی نیست بلکه دارای عقلی که عاری از عقل معمولی انسانی است. آقای پرودون اقتصاددانان را متهم بآن میکند که شخصیت این وجود اشتراکی را درک نکرده اند: خوشوقتیم که حملات یک اقتصاددان آمریکائی را – که سایر اقتصاددانان را درست از موضع مقابل مورد ملامت قرار میدهد – در پاسخ او نقل کنیم:

«به مجموعه اخلاق و هستی ایکه طبق دستور زبان، جامعه نامیده میشود، خواصی نسبت داده اند که فقط مولود تصور کسانی است که از یک کلمه جمله میسازند... این امر موجب مشکلات و اشتباهات رقت انگیزی در اقتصاد سیاسی شده است.»

(«درسهائی در باره اصول اقتصاد سیاسی» اثر: توماس کوپر، کلمبیا، ۱۸۲۶).

آقای پرودون اضافه می کند:

«اصل مربوط به کار اضافی، فقط باین جهت در رابطه با افراد صحیح است که از جامعه ای ناشی میشود که در آن، افراد از مزایای قانونی خود برخوردار میباشند.»

(جلد اول صفحه ۷۵)

آیا آقای پرودون میخواهد باین ترتیب بگوید که افراد اجتماعی از افراد غیراجتماعی بیشتر تولید میکنند؟ آیا او میخواهد باین تولید اضافی افراد اجتماعی، در مقایسه با افراد غیراجتماعی اشاره کند؟ اگر چنین است در اینصورت میتوانیم از صدها اقتصاددان که این حقیقت ساده را بیان کرده اند - بدون آنکه مثل آقای پرودون آنها در پرده عرفان پوشانده باشند - نقل قول کنیم. از جمله آقای سادلر چنین میگوید:

«کار دسته جمعی نتایجی دربردارد که کار فردی هرگز قادر به حصول آن نیست. باین جهت بهمان مقیاسی که بر تعداد انسانها افزوده میشود، محصول کار دسته جمعی آنها بمراتب بیشتر از مجموع کاری خواهد بود که از حاصل جمع ساده افزایش انسانها بدست خواهد آمد... در صنایع مکانیکی و همچنین در زمینه علمی، امروز هر فرد میتواند در مدت یکروز بیش از تمام مدت عمر یک فرد غیراجتماعی کار انجام بدهد. این اصل ریاضی که مقدار یک کل، مساوی مجموعه اجزای آنست در باره موضوع مورد بحث ما صادق نیست. در رابطه با کار - این ستون اصلی عظیم هستی بشر - میتوان گفت که محصول کوشش های دسته جمعی، بمراتب بیشتر از همه چیزهایی است که بوسیله مساعی تک تک افراد میتواند تولید شود.»

(ت . سادلر: «قانون جمعیت»، لندن ۱۸۳۰)

حالا برگردیم به سراغ آقای پرودون. او میگوید که کار اضافی، بوسیله جامعه فردی توضیح داده میشود. فعالیت حیاتی این فرد برحسب قوانینی صورت میگیرد که با قوانین تعیین کننده فعالیت انسان بعنوان فرد، در تضاد میباشد. او این «واقعیات» را چنین توضیح میدهد:

«کشف یک طریقه نوین اقتصادی هرگز نمیتواند نفعی را نصیب کاشف آن سازد که برابر نفع حاصله از آن برای اجتماع باشد... دیدیم که تأسیسات راه آهن، منبع ثروت بمراتب کوچکتری برای صاحب آنست تا برای دولت... کرایه متوسط حمل و نقل بوسیله قطار، از مبدا تا مقصد، برای هر تن در کیلومتر، ۱۸ سنت است. در محاسبه معلوم شده است که یک مؤسسه معمولی راه آهن با این قیمت حتی ۱۰ درصد هم استفاده خالص نخواهد داشت و این حاصلی است که تقریباً مساوی استفاده مؤسسه حمل و نقل ارابه ای میباشد. ولی اگر فرض کنیم که سرعت حمل و نقل با راه آهن چهار برابر وسیله نقلیه ارابه ای باشد - از آنجا که وقت، خود بمنزله ارزشی در جامعه مطرح است - لذا در صورت مساوی بودن کرایه حمل و نقل راه آهن و وسیله نقلیه ارابه ای، حمل و نقل با راه آهن متضمن چهارصد درصد نفع میباشد. لکن نفع زیادی که از این بابت نصیب جامعه میشود، بمراتب کمتر از نفعی است که عاید مؤسسه حمل و نقلی میشود که چهارصد درصد بجامعه نفع رسانده ولی خودش حتی ۱۰ درصد هم نصیبش نشده است. برای آنکه درک موضوع را

آسانتر کرده باشیم فرض می کنیم که در عمل راه آهن نرخ کرایه اش را ۲۵ سنت تعیین میکند، در حالیکه کرایه حمل و نقل بوسیله ارابه همان ۱۸ سنت باقی میماند. در اینصورت راه آهن فوراً تمام حمل و نقل را ازدست خواهد داد و فرستندگان و گیرندگان و در صورت لزوم تمام دنیا به شرکت های ارابه ای قدیم روی خواهند آورد و از لکوموتیو استفاده ای نخواهند کرد: به این معنی که نفع چهارصد درصدی اجتماعی، قربانی ضرر ۳۵ درصدی خصوصی میگردد. علت آنرا میتوان بسادگی دریافت: نفعی که در نتیجه سرعت راه آهن عاید میشود صرفاً اجتماعی است و افراد فقط به مقیاس ناچیزی در آن سهم میباشند. (فراموش نکنیم که در اینجا فقط موضوع حمل و نقل مطرح است.) در حالیکه مصرف کنندگان بطور مستقیم و مشخص متضرر میشوند. چنانچه جامعه فقط مرکب از یک میلیون نفر باشد، یک نفع اجتماعی معادل ۴۰۰، برای فرد چهارده هزارم میشود در حالیکه یک ضرر معادل ۳۳ درصد برای مصرف کنندگان موجب یک ضرر اجتماعی ۳۳ میلیونی میگردد.»

(پرودون، جلد اول صفحه ۷۵ و ۷۶)

ممکن است آقای پرودون بتواند یک سرعت چهار برابر شده را بعنوان ۴۰۰ درصد سرعت اولیه بیان نماید ولی اگر او بخواهد درصد سرعت را با درصد سود ربط بدهد و مناسبتی میان این دو بوجود آورد - یعنی دو چیزی که در واقع هر کدام از آنها میتواند بجای خود برحسب درصد اندازه گیری شود ولی بجز این وجه مشترک هیچ وجه با یکدیگر قابل مقایسه و سنجش نمیباشند - آنوقت این بمعنی آن خواهد بود که خواسته باشیم مناسباتی میان درصد چیزها برقرار کرده باشیم ولی خود آن چیزها را کنار بگذاریم.

درصد، همیشه درصد است. ده درصد و چهارصد درصد را میتوان باهم مقایسه کرد و نسبت آنها بیکدیگر مثل ۱۰:۴۰۰ است و باین جهت آقای پرودون چنین نتیجه گیری میکند که این سود ده درصد، چهل برابر کمتر از آن سرعت چهار برابر است و برای اینکه حفظ ظاهر کرده باشد میگوید: وقت برای جامعه بمنزله ارزش، مطرح است. (وقت، پول است). این اشتباه از آنجا ناشی میشود که او بدشواری بخاطر میآورد که رابطه ای میان ارزش و مدت کار وجود دارد و در هیچ کاری بی درنگ تر از آن نیست که مدت کار را مشابه مدت حمل و نقل بداند یعنی آنکه چند آتشکار و راننده لوکوموتیو و همکارانش را - که مدت کارشان چیزی جز مدت زمان حمل و نقل نیست - با تمام جامعه یکی میدانند و باین ترتیب ناگهان سرعت، تبدیل به سرمایه میشود و البته باین نحو او کاملاً حق دارد بگوید که: «یک نفع ۴۰۰ درصد، فدای یک زیان ۳۵ درصد میشود.» او بعد از آنکه بعنوان یک ریاضی دادن این جمله عجیب و غریب را مطرح کرد، آنوقت بعنوان یک اقتصاددان آنرا برای ما توضیح میدهد که: «اگر جامعه فقط از یک میلیون نفر تشکیل شده

باشد، نفع اجتماعی ایکه معادل ۴۰۰ باشد، برای فرد چهار ده هزارم میشود». این درست، ولی موضوع بر سر ۴۰۰ نیست بلکه بر سر ۴۰۰ درصد است و یک نفع ۴۰۰ درصد، از نظر فرد به عنوان ۴۰۰ درصد مطرح است، نه کمتر و نه بیشتر. سرمایه هر قدر میخواهد باشد، مع الوصف منافع سهام همواره به نسبت ۴۰۰ درصد حساب میشود. ولی آقای پرودون چه میکنند؟ او درصدها را بجای سرمایه قرار میدهد و چون بیم آنرا دارد که مبادا آشفستگی فکریش «قابل درک» نبوده و باندازه کافی روشن نباشد، ادامه میدهد که «۳۳ درصد ضرری که متوجه مصرف کننده میشود، موجب یک خسارت اجتماعی ۳۳ میلیونی میگردد و ۳۳ درصد ضرر مصرف کنندگان بمعنی ۳۳ درصد ضرر برای یک میلیون مصرف کننده است.» پس آقای پرودون چگونه میتواند خردمندانه بگوید که در صورت یک ضرر ۳۳ درصدی، زیان اجتماعی بالغ بر ۳۳ میلیون خواهد شد، در حالیکه او نه با سرمایه اجتماعی و نه حتی با سرمایه یک فرد ذینفع آشنا میباشد؟ آقای پرودون به اینهم بسنده نمی کند که سرمایه و درصدها را قاطی کند، او سرمایه ایرا که در یک مؤسسه ریخته شده است با تعداد افراد ذینفع، یکی میداند و باین ترتیب دسته گل تازه ای بآب میدهد و میگوید: «برای آنکه در واقع موضوع را بازهم قابل درک تر کرده باشیم»، سرمایه مشخصی را فرض می کنیم. چنانچه یک سود ۴۰۰ درصد اجتماعی بین یک میلیون نفر شریک – که هر یک از آنها یک فرانک در آن سهیم باشند – تقسیم گردد، سود سرانه چهار فرانک خواهد بود و نه آنطور که آقای پرودون میگوید چهار ده هزارم و بهمین منوال ۳۳ درصد زیان برای هر یک از سهامداران، بیانگر $۳۳۰/۰۰۰$ فرانک ضرر اجتماعی میشود و نه ۳۳ میلیون $(۳۳۰/۰۰۰ = ۳۳۰/۰۰۰/۱۰۰۰)$ ضرب در ۳۳ تقسیم بر ۱۰۰) ولی آقای پرودون که مجذوب تئوری جامعه فردی شده است، فراموش میکند که تقسیم بر ۱۰۰ را انجام بدهد. و باین ترتیب به $۳۳۰/۰۰۰$ فرانک زیان میرسیم ولی چهار فرانک سود سرانه، ۴ میلیون فرانک سود نصیب جامعه میسازد و برای جامعه سود خالصی برابر $۳/۶۷۰/۰۰۰$ فرانک باقی میماند. این محاسبه دقیق درست عکس چیزی را نشان میدهد که آقای پرودون میخواهد باثبات برساند، یعنی اینکه سود و زیان جامعه بهیچ وجه نسبت معکوسی با سود و زیان افراد ندارد.

بعد از تصحیح این اشتباهات ساده محاسباتی، حالا میخواهیم ببینیم در صورتی که همانند آقای پرودون در مورد راه آهن مناسبات میان سرعت و سرمایه – منهای اشتباه در محاسبه را – اساس کار قرار دهیم، به چه نتایجی خواهیم رسید. فرض می کنیم حمل و نقلی که سرعتش چهار برابر است، کرایه اش چهار برابر باشد. در این صورت، این حمل و نقل سودش کمتر از حمل و نقل با ارابه – که سرعتش یک چهارم و کرایه اش نیز یک چهارم آنست – نخواهد بود. بنابراین اگر کرایه حمل و نقل با ارابه، ۱۸ سنت باشد، راه آهن میتواند ۷۲ سنت مطالبه کند یعنی طبق

«روش دقیق محاسباتی» – البته چنانچه از اشتباهات محاسبه آن چشم پوشی کنیم – نتیجه پیش فرضهای آقای پرودون چنین میشود. ولی او ناگهان میگوید که اگر راه آهن بجای ۷۲ سنت ۲۵ سنت کرایه مطالبه میکرد، فوراً تمام سازمان باربری خود را از دست میداد و در نتیجه مجبور بودیم به وسایل نقلیه قدیمی متوسل شویم. تنها توصیه ای که ما میتوانیم به آقای پرودون بکنیم اینست که او در «برنامه سازمان مترقی» خود تقسیم بر ۱۰۰ را فراموش نکند. ولی متأسفانه انتظار آنرا نداریم که او باین توصیه ما گوش فرا دهد، زیرا آقای پرودون بقدری مجذوب محاسبه «مترقی» خود که منطبق با «سازمان مترقی» اوست، میباشد که با شور و هیجان فریاد میزند:

«من قبلاً در فصل دوم در ضمن حل تضاد مربوط به ارزش، نشان داده ام که مزایای هر کشف مفید برای کاشف آن – ولو آنکه هر کاری بکند – کمتر از فایده ایست که نصیب جامعه میگردد و من این موضوع را با محاسبه دقیق ریاضی باثبات رسانده ام!»

برمیگردیم به افسانه جامعه فردی که منظور دیگری جز اثبات این واقعیت ساده ندارد که یک اختراع جدید – که با همان مقدار کار، مقدار بیشتری کالا بوجود میآورد – قیمت کالاها را در بازار تنزل خواهد داد. باین ترتیب نفعی که نصیب جامعه میشود نه بخاطر آنست که ارزش مبادله بیشتری بدست آورده است بلکه باین جهت است که کالای بیشتری در ازای همان ارزش دریافت میدارد. آنچه مربوط به مخترع میشود اینست که رقابت، سود او را رفته رفته تا سطح سود عمومی پائین میآورد. آیا آقای پرودون توانسته است این موضوع را آنطور که میخواسته است، باثبات برساند؟ نه. البته این امر مانع آن نمیشود که او اقتصاددانان را بخاطر آنکه این دلیل را ارائه نداده اند، مورد سرزنش قرار ندهد. ما برای آنکه عکس موضوع را ثابت کنیم، به ریکاردو و لادردیل استناد میورزیم. ریکاردو سراسر مکتبی است که ارزش را برحسب مدت کار تعیین می کند لادردیل یکی از سرسخت ترین مدافعین تعیین ارزش بوسیله عرضه و تقاضاست. و هر دو اینها جبهه واحدی را مطرح کرده اند.

«با افزایش مداوم تسهیل تولید، ارزش برخی از چیزهایی را که قبلاً تولید شده اند، دائماً تقلیل میدهیم، اگر چه باین ترتیب نه تنها ثروت ملی را افزایش داده ایم بلکه امکان تولید آینده را نیز بیشتر کرده ایم.... بمحض آنکه ما بوسیله ماشین ها و یا بر اثر شناخت های علمی، بر نیروهای طبیعی غلبه نمائیم و باین وسیله قادر بانجام کارهایی باشیم که قبلاً بوسیله انسان صورت میگرفته است، ارزش مبادله محصولات تنزل خواهد کرد. چنانچه ده نفر برای گرداندن آسیاب گندم لازم بودند و کشف میشد که میتوان بوسیله باد یا آب، کار این ده نفر را صرفه جوئی کرد، در این صورت آرد یعنی محصول کار آسیاب، از این لحظه بعد به نسبت مقدار کار صرفه جوئی شده،

ارزانتتر میشد و جامعه معادل ارزش کامل چیزهائی که کار آن ده نفر میتوانست بوجود آورد، غنی تر میشد زیرا سرمایه ای که برای بقای کارگران تعیین شده است، باین ترتیب دستخوش کوچکترین تقلیلی نمیشود.»

(ریکار دو، جلد دوم صفحه ۵۹)

لاودردیل بنوبه خود میگوید:

«سود سرمایه ها همواره از این کیفیت ناشی میشود که آنها بخشی از کار را که انسانها مجبورند با نیروی بازویشان انجام بدهند، تصاحب میکنند، باین معنی که آنها «سرمایه ها» موجب میشوند که کاری بیشتر از حد تلاشهای شخصی انسان صورت گیرد، کاری که خود انسان قادر بانجام آن نیست. سود ناچیزی که بطور کلی عاید صاحبان ماشینها میشود، در مقام مقایسه با سهم کاری که بوسیله این ماشین ها صورت میگیرد، ممکن است موجب ایجاد شبهه در صحت این نظریه گردد. مثلاً تلمبه ای که با ماشین بخار کار میکند، میتواند در یک روز مقدار آبی را که سیصد نفر قادرند حمل کنند - حتی اگر با دلو و چرخ چاه آب بکشند - از معدن زغال سنگ بیرون بریزد و شک نیست که این تلمبه با مخارج بسیار ناچیزتری کار آنها را انجام میدهد. این موضوع در مورد تمام ماشین های دیگر نیز صادق است. این ماشین ها باید کارهائی را که تاکنون بدست انسان صورت میگرفته است، به قیمت ارزانتتری انجام دهند... فرض می کنیم حق امتیاز ماشینی که کار چهار نفر را انجام میدهد، به مخترع آن واگذار شده باشد در اینصورت از آنجا که این امتیاز انحصاری - بااستثنای کار کارگران - مانع هر گونه رقابتی میشود، بدیهی است که دستمزد این کارگران در طول تمام مدتی که این حق امتیاز وجود دارد، معیار ارزشی خواهد بود که مخترع برای محصول خود تعیین خواهد کرد. باین معنی که او برای تضمین سفارشات وارده مبلغی را مطالبه خواهد کرد که تا حدودی کمتر از مزد کاری است که اکنون بوسیله ماشین های او انجام میگیرد ولی بمجرد آنکه حق امتیاز منقضی گردد، ماشین های دیگری بکار افتاده و با ماشین های وی رقابت خواهند کرد. آنوقت او قیمت اجناس خود را به اقتضای اصل عمومی تعیین خواهد کرد باین معنی که قیمتهایش به تعداد ماشین های او بستگی خواهد داشت. مآلاً سود سرمایه بکار رفته... ولو آنکه نتیجه کار جانشین شده «بوسیله ماشین ها» باشد، برحسب ارزش کار مزبور نبوده بلکه همانند تمام موارد دیگر، برحسب رقابت میان سرمایه داران، تنظیم میشود و میزان آنها همواره در رابطه با مقدار سرمایه هائی که به نسبت تقاضای مربوطه، باین منظور بکار رفته اند، تعیین میشود.»

(صفحه ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، و ۱۳۴)

باین ترتیب در تحلیل نهائی تا زمانی که سود حاصله بیشتر از سایر رشته های صنعتی باشد، سرمایه های دیگری در صنعت جدید ریخته خواهند شد و نرخ سود به سطح عمومی تنزل خواهد

کرد.

دیدیم که چگونه راه آهن بهیچ وجه شایستگی آنرا نداشت که به افسانه جامعه فردی جلائی بدهد. با وجود این، آقای پرودون همچنان بی پروا بسخن خود ادامه میدهد:

«در صورت روشن شدن این نکته، چیزی ساده تر از توضیح این مطلب نیست که به چه جهت کار هر فرد تولید کننده، باید مقداری مازاد داشته باشد.» (جلد اول صفحه ۷۷)

آنچه اکنون، با آن سروکار داریم متعلق به دوران کلاسیک گذشته می باشد. این داستان شاعرانه ایست که منظور از بیان آن، دادن فرصتی بخواننده است تا بعد از احساس خستگی از تشریح دقیق ریاضی مطالب مذکور، استراحتی کرده باشد. آقای پرودون جامعه فردی ساخته و پرداخته خود را پرومتوس (۱۲) نامیده و اعمال آنرا بشرح زیر مورد تحسین قرار میدهد:

«پرومتوس که از آغوش طبیعت برخاسته بود، ابتدا بزندگی کاهلانه ای – که مملو از تحریک و تهییج و غیره و غیره بود – چشم می گشاید. پرومتوس بکار میپردازد و از نخستین روز – نخستین روز خلقت ثانویه – محصول کارش، یعنی ثروت و رفاه او ده برابر میشود. در روز دوم پرومتوس کار خود را تقسیم میکند و محصول کارش صد برابر میشود، در روز سوم و روزهای بعد پرومتوس ماشین هائی اختراع میکند و خواص تازه ای را در اجسام و نیروهای جدیدی را در طبیعت کشف مینماید. با هر فعالیت صنعتی تازه ای، تعداد محصولات صنعتی او افزایش می یابد و خوشبختی بیشتر او را نوید میدهد. از آنجا که بالاخره او مصرف میکند تا بتواند قادر به تولید باشد، پس بدیهی است که مصرف روزانه او بوسیله تولید روز قبل تأمین میشود یعنی از محصول اضافه ای که برای روز بعد باقی میماند.» (جلد اول صفحه ۷۷ – ۷۸)

این پرومتوس مخلوق آقای پرودون، موجود عجیب و غریبی است که هم از لحاظ منطق و هم از نظر اقتصاد سیاسی نقاط ضعفی دارد. تا زمانیکه پرومتوس جدید به ما میآموزد که چگونه تقسیم کار، استعمال ماشین ها، بهره کشی از نیروهای طبیعی و تکنولوژی، نیروهای مولده انسانها را افزایش داده و در مقابل، فردی که بطور ایزوله «غیراجتماعی» کاری را انجام میدهد، مازادی دارد، اشکالش فقط در این است که دیر از راه رسیده است. اما بمحض آنکه پرومتوس بآن میپردازد که از تولید و مصرف سخن بگوید، عملاً بصورت مسخره ای درمیآید. او مصرف میکند تا قادر به تولید باشد و آنچه را روز قبل تولید کرده است، مصرف میکند و باین ترتیب همواره یک روز جلوتر است. این روز جلوتر، «کار اضافی» اوست لکن از آنجا که او آنچه را در روز قبل تولید کرده، روز بعد به مصرف میرساند، پس باید در اولین روز – که روزی قبل از آن وجود نداشته است – برای دو روز کار کرده باشد تا نتیجتاً یک روز جلوتر باشد. پس پرومتوس در اولین

روز - یعنی وقتی که هنوز نه با تقسیم کار و نه با ماشین ها آشنائی داشت و نه از شناخت های دیگر از نیروهای طبیعی - سوای آتش - برخوردار بود، چگونه این مازاد را بدست آورده است؟ همانطور که میبینیم با دنبال کردن مسئله «تا اولین روز خلقت ثانویه» هیچ گامی بسوی جلو برنداشته ایم. این نوع توضیح موضوعات، ضمن آنکه چاشنی یونانی و عربی دارد، در عین حال عرفانی و تمثیلی نیز میباشد و به آقای پرودون اجازه میدهد که بدون چون و چرا اعلام دارد: «من از لحاظ تئوریک و بوسیله واقعیات این اصل را که هر کار باید مازادی داشته باشد، به اثبات رساندم.» (جلد اول صفحه ۷۹)

این واقعیات، محاسبه پیشرفته مشهور اوست و تئوری او، افسانه پرومتوس است. آقای پرودون ادامه میدهد:

«البته این اصل - که مثل یک قانون ریاضی مسجل میباشد - بسیار بعید است که بر همه جهانیان محقق شده باشد. در حالیکه بر اثر پیشرفت کار دسته جمعی، کار روزانه هر فرد، دائماً موجب بدست آوردن محصول بیشتری میگردد و در حالیکه باین جهت نتیجه الزامی آن اینست که کارگر میبایستی با همان مزد، هر روز ثروتمندتر بشود، اقشاری در جامعه بوجود میآیند که ثروتمند میشوند و اقشار دیگری یافت میشوند که در حال زوال میباشند.»

(جلد اول صفحه ۷۹ و ۸۰)

در سال ۱۷۷۰ جمعیت بریتانیای کبیر، ۱۵ میلیون و تعداد افراد تولید کننده آن بالغ بر سه میلیون نفر بود. قدرت عملی نیروهای مولده تکنیکی تقریباً برابر با جمعیتی در حدود ۱۲ میلیون نفر بود، در نتیجه مجموعاً ۱۵ میلیون نیروی مولده وجود داشت. باین ترتیب نسبت قدرت عملی نیروهای مولده به جمعیت مساوی یک به یک بود و نسبت قدرت عملی تکنیکی به قدرت عملی کار انسانی برابر ۴ به ۱ بود.

در ۱۸۴۰ جمعیت از ۳۰ میلیون تجاوز نمی کرد. و تعداد افراد تولید کننده بالغ بر ۶ میلیون نفر بود، در حالیکه قدرت عملی تکنیکی به ۶۵۰ میلیون افزایش یافته بود. باین معنی که نسبت به کل جمعیت برابر ۲۱ به ۱ و نسبت به قدرت عملی کار انسانی برابر ۱۰۸ به ۱ بود.

باین ترتیب کار روزانه در جامعه انگلستان در عرض هفتاد سال به بارآوری اضافه ای برابر ۲۷۰۰ درصد نایل آمد یعنی آنکه در سال ۱۸۴۰ بیست و هفت برابر بیشتر از سال ۱۷۷۰ تولید میکرد. طبق نظر آقای پرودون باید سؤال زیر را مطرح کنیم که: چرا کارگر انگلیسی در سال ۱۸۴۰ بیست و هفت برابر ثروتمندتر از سال ۱۷۷۰ نبوده است؟ برای آنکه چنین سئوالی مطرح شود، طبعاً باید فرض کرد که انگلیسی ها میتوانستند این ثروت را بدون وجود شرایط تاریخی ای که تحت آنها این ثروت تولید شده بود - از قبیل: انباشت سرمایه های خصوصی، تقسیم کار

مدرن، کارگاههای صنعتی، هرج و مرج در رقابت، سیستم مزد - تولید نمایند. یعنی در یک کلام، عوامل فراوانی که مربوط به اختلاف طبقاتی میباشند. اتفاقاً اینها شرایط حیاتی توسعه نیروهای مولده و کار اضافی بودند. باین ترتیب برای نیل باین توسعه نیروهای مولده و این کار اضافی، ضرورتاً طبقاتی وجود داشتند که سود میبردند و طبقات دیگری بودند که بزوال میگرائیدند.

بنابراین در تحلیل نهائی، پرومتوسی که بوسیله آقای پرودون از نو آفریده شده است، چیست؟ جامعه و مناسبات اجتماعی ایست که بر پایه اختلافات طبقاتی استوار میباشند. این مناسبات، مناسبات فرد با فرد نیست بلکه مناسبات کارگر و سرمایه دار است، مناسبات اجاره دار و مالک زمین است و غیره و غیره. چنانچه این مناسبات را حذف کنید آنوقت تمام این جامعه را ازبین برده اید و پرومتوس شما فقط یک پیکر خیالی بدون دست و پا خواهد بود یعنی فاقد کارگاههای صنعتی، فاقد تقسیم کار و در یک کلام فاقد همه چیزهایی خواهد بود که شما در اصل به او اعطاء کرده اید تا بتواند باین کار اضافی نیل آید.

باین ترتیب چنانچه از لحاظ تئوری کافی بود که فرمول کار اضافی را مثل آقای پرودون بمفهوم مساوات و بدون در نظر گرفتن شرایط کنونی تولید، استنباط کنیم، پس کافیسست که در عمل همه ثروت های بدست آمده کنونی بطور مساوی میان کارگران توزیع شود بدون آنکه هیچ تغییری در شرایط تولید امروزی داده شده باشد. این توزیع مسلماً هیچگونه تضمینی برای رفاه بیشتر افرادی که در آن شرکت دارند، در بر نخواهد داشت. لکن آقای پرودون آنقدرها هم که تصور می کنیم، بدبین نیست. از آنجا که از نظر او، تناسب همه چیز محسوب میشود لذا مجبور است خواه ناخواه در وجود پرومتوس ساخته و پرداخته خود، یعنی در جامعه امروزی، آغازی برای تحقق ایده مطلوب خود ببیند:

«البته در همه جا ترقی ثروت - یعنی متناسب بودن ارزش ها - قانون حاکم است و چنانچه اقتصاددانان، رشد پیشرونده ثروت ملی و بهبود وضع بدبخت ترین طبقات را در برابر اعتراضات حزب سوسیالیست عنوان کنند، در این صورت ناخودآگاه حقیقتی را اعلام داشته اند که تئوریهای خودشانرا محکوم میکند.»

(جلد اول صفحه ۸۰)

تمول اشتراکی در واقع چیست؟ آیا ثروت ملی است؟ ثروت بورژوازیست ولی ثروت هر یک از بورژوازیست، خوب پس، اقتصاددانان کار دیگری جز اثبات این موضوع انجام نداده اند که ثروت بورژوائی چگونه تحت مناسبات تولیدی موجود، توسعه یافته و باز هم رشد خواهد کرد. در رابطه با طبقات زحمتکش، این مسئله مورد مناقشه است که آیا وضع آنها در نتیجه افزایش ثروت باصطلاح عمومی، بهتر شده است یا نه. وقتی اقتصاددانان، برای توجیه خوشبینی خود، کارگران نساجی

انگلستان را بعنوان نمونه ذکر میکنند، فقط وضع آنها را در لحظات استثنائی دوران شکوفائی صنعتی در نظر میگیرند. نسبت این لحظات شکوفائی صنعتی به مراحل بحرانی و رکود اقتصادی «تناسب صحیح» ۳ به ۱۰ میباشد. لکن وقتی اقتصاددانان از بهبود ﴿وضع کارگران﴾ سخن میگویند، شاید میخواهند در باره میلیونها کارگری صحبت کنند که مجبور بودند در هند شرقی تلف شوند تا یک میلیون و نیم کارگری که در همان رشته صنعتی در انگلستان مشغول کار بودند، بجای سه سال ده سال از رونق اقتصادی بهره مند گردند.

آنچه مربوط به سهام بودن موسمی در ازدیاد ثروت ملی میشود، چیز دیگریست. تئوری اقتصاددانان؛ واقعیت این سهام بودن موسمی را توضیح میدهد. برخلاف گفته آقای پرودون این بهیچ وجه بمعنی محکوم کردن آنها نیست بلکه بمعنی تأیید آنهاست. و اگر چیزی در خور محکوم کردن باشد، مسلماً فقط سیستم آقای پرودون است - که همانطور که نشان دادیم - با وجود ازدیاد ثروت، دستمزد کارگر را بحداقل تنزل میدهد و فقط با پائین آوردن حداقل مزد میتواند بکار بردن تناسب صحیح ارزشها و «ارزش تعیین شده» بوسیله کا را تحقق بخشد. اتفاقاً از آنجا که مزد و در نتیجه رقابت، دستخوش نوساناتی میشود که پائین تر یا بالاتر از قیمت لازم برای حفظ مایحتاج کارگر میباشد، لذا کارگر میتواند تا حد معینی در توسعه ثروت اجتماعی سهام باشد و یا آنکه در اثر فقر از هستی ساقط شود. اینست تمام تئوری اقتصاددانانی که در این باره دچار هیچگونه توهمی نشده اند.

آقای پرودون بعد از حاشیه پردازی های طولانی درباره مسئله راه آهن، پرومتوس و جامعه نوینی که بر اساس «ارزش تعیین شده» از نو آفریده است، بسط خود را جمع میکند، دستخوش احساسات میشود و بالحن پدران ای فریاد میزند:

«من اقتصاددانان را سوگند میدهم که دور از هر نوع پیش داوری ای که آنها را گیج میکند، بدون در نظر داشتن مناصبی که دارند و یا برای رسیدن به آن تلاش می کنند، بدون در نظر داشتن منافع که در خدمت آن قرار دارند، بدون در نظر داشتن آرائی که در صدد جلب آنها هستند و بدون در نظر داشتن عناوینی که غرور خودخواهانه آنها را تسکین میدهد - یک لحظه با عمق قلب خود مراجعه نمایند، از خودشان سؤال کنند و بخود پاسخ بدهند که آیا این اصل که هر کاری باید مازادی داشته باشد - با این مقدمه چینی ها و نتیجه گیریهای که ما تشریح کردیم - تاکنون بنظرشان رسیده بوده است؟»

(جلد اول صفحه ۸۰)

* زیرنویس ها

- (۱) این موضوع لااقل تا همین اواخر مصداق داشت: از زمانی که انحصار بازار جهانی انگلستان بعلت شرکت فرانسه - آلمان و مخصوصاً آمریکا در دادوستد جهانی مرتباً درهم شکسته میشود، بنظر میرسد که شکل جدیدی از معادله جا میافتد. دوره شکوفائی عمومی قبل از بحران، هنوز هم فرا نرسیده است در صورتیکه اصلاً اتفاق نیفتد، آنوقت رکود مزمن، وضع عادی صنعت مدرن خواهد شد و فقط نوسانات کوچکی وجود خواهد داشت.
- (۲) * این دو نوشته در کتاب حاضر نیامده اند.*
- (۳) (ارزش مبادله) را مارکس بر متن اصلی افزوده است.
- (۴) در چاپ اول کتاب بفرانسه (۱۸۴۷) بجای کلمه Conciliation یعنی سازگاری، واژه Circulation یعنی گردش، چاپ شده است.
- (۵) قسمت داخل پرانتز توسط مارکس بر متن اصلی افزوده شده است.
- (۶) همانطور که میدانیم ریکاردو ارزش کالا را «برحسب مقدار کاری که برای بدست آوردن آن ضروری باشد» معین میسازد. (ریکاردو جلد اول صفحه ۴). البته در تولید کالائی مربوط بهر شیوه تولیدی - یعنی همچنین در شیوه سرمایه داری - شکل مسلط مبادله، موجب میشود که این ارزش نه تنها مستقیماً بصورت مقدار کار بلکه بصورت کالای دیگری (پول یا هر چیز دیگر)، بیان گردد. و ریکاردو این را ارزش نسبی یک کالا میدانند. فریدریش انگلس
- (۷) این جمله که قیمت «طبیعی» یعنی بهای معمولی نیروی کار مطابق با حداقل دستمزد بوده، یعنی ارزش مایحتاجی است که مطلقاً برای ادامه حیات و بقای نسل کارگر ضروری میباشد، ابتدا توسط من در مقاله «مختصری درباره نقد اقتصاد ملی» (سالنامه های فرانسوی - آلمانی، پاریس ۱۸۴۴) و در مقاله «وضع طبقه کارگر در انگلستان»، مطرح شد. همانطور که در اینجا ملاحظه میشود در آن ایام مارکس این جمله را قبول کرد و لاسال آنرا از هر دوی ما اخذ کرد. حالا اگر در واقع اجرت کار، این گرایش دائمی را داشته باشد که به حداقل خود نزدیک شود، در اینصورت جمله بالا ناصحیح خواهد بود. این واقعیت، که برای نیروی کار قاعدتاً و بطور متوسط کمتر از ارزشی که دارا میباشد، پرداخت میشود نمیتواند ارزش آنرا تغییر بدهد. مارکس، در کتاب «سرمایه»، هم جمله فوق را بدرستی مطرح کرده است (قسمت «خرید و فروش نیروی کار») و هم موقعیتی را که به تولید سرمایه داری اجازه میدهد که قیمت نیروی کار را هر چه بیشتر بسطی پائین تر از ارزش آن تنزل دهد، توضیح داده است. (فصل بیست و سوم، قانون کلی انباشت سرمایه داری. فریدریش انگلس)

(۸) تئوری آقای برای مثل هر تئوری دیگر، طرفدارانی – که فریب ظاهر را میخورند – پیدا کرده است. اینها در لندن، شفیلد، لیدز و بسیاری دیگر از شهرهای انگلستان بانکهای عادلانه ای برای مبادله کار، تأسیس کردند که همه آنها پس از جذب سرمایه های معتنا بهی بطرز افتضاح آمیزی ورشکست شدند. و برای همیشه هوس آن از سرشان پرید. هشدار به آقای پرودون! ﴿توضیح از مارکس﴾ (میدانیم که آقای پرودون این هشدار را جدی تلقی نکرد و در سال ۱۸۴۹ خود او یک بانک مبادلاتی جدید در پاریس تأسیس کرد ولی قبل از آنکه براه بیفتد با شکست مواجه و در جریان یک پیگرد قضائی ورشکستگی بانک مزبور برملا شد) ﴿توضیح داخل پرانتز از انگلس است﴾.

﴿در برخی ترجمه های فارسی، این بانک که پرودون در پاریس بنیان گذاری کرده بود، «بانک خلق» ذکر شده است و این ظاهراً عنوانی است که خود پرودون برای آن برگزیده بود ولی همانطور که در توضیح فوق دیده میشود انگلس آنرا بانک مبادلاتی ذکر کرده است﴾.

(۹) توضیح داخل پرانتز از مارکس.

(۱۰) در متن اصلی کتاب بزبان فرانسه همراه کلمه ای که بمعنی عیار است لغت تیتز نیز آمده است که بزبان فرانسه هم بمعنی تیتز و عنوان است و هم بمعنی عیار. در ترجمه کتاب بزبان آلمانی این قسمت بهمان صورت متن اصلی آورده شده ولی بوسیله زیرنویس توضیح داده شده است. اما در ترجمه کتاب بزبان انگلیسی فقط واژه استاندارد ذکر شده است و ما در ترجمه فارسی آنرا عیار – استاندارد آورده ایم.

(۱۱) منظور سکه ایست که در «تور» – یکی از شهرهای فرانسه – ساخته میشد و چهار پنجم سکه ای که در پاریس ضرب میشد، وزن داشت.

(۱۲) در اساطیر یونان باستانی پرومتوس چنین توصیف میشود: «فرزند یکی از خدایان اولیه که فرهنگ ابتدائی بشر را پایه گذاری کرد.»

* فهرست اسامی

الف

آتکینسون، William, Atkinson: اقتصاددان انگلیسی، مؤلف آثار اقتصادی متعددی که بین سالهای ۱۸۳۳ تا ۱۸۵۸ منتشر شدند. مخالف سرسخت اقتصاد سیاسی کلاسیک و تجارت آزاد و طرفدار گمرکات استحقاقی بود.

ادموندس، Thomas, Edmonds (۱۸۰۳ – ۱۸۸۹): اقتصاددان انگلیسی، سوسیالیست خیالپرداز که از تئوریهای ریکاردو نتیجه گیریهای سوسیالیستی میکرد.

آرکرایت، Sir Richard, Arkwright (۱۷۳۲ – ۱۷۹۲): کارفرمای انگلیسی در دوران انقلاب صنعتی، طراح و سازنده ماشین های ریسندگی متعدد.

استوارت، Sir James, Steuart (نام مستعار: دنهام) ۱۷۱۲ تا ۱۷۸۰: اقتصاددان انگلیسی، یکی از آخرین نمایندگان مکتب مرکانتیلیسم بود که این مکتب را از نظر تئوریک تدوین نمود. مخالف تئوری کمیت پول بود.

اسمیت، Adam, Smith (۱۷۲۳ – ۱۷۹۰): مهمترین اقتصاددان انگلیسی قبل از ریکاردو. تجربیات تئوری مانوفاکتور سرمایه داری و سیستم کارخانه ای را که تازه شروع شده بود، عمومیت داد و به اقتصاد سیاسی کلاسیک بورژوازی شکل تکامل یافته ای بخشید.

اشتروش، Heinrich, Von Storch (آندری کارلوویچ) ۱۷۶۶ تا ۱۸۳۵: اقتصاددان روسی – آلمانی، طرفدار آدام اسمیت، استاد علوم آمار و اقتصاد سیاسی در دانشگاه پترزبورگ.

آننکوف، Paul - Wassiljewitch, Annenkov (۱۸۱۲ – ۱۸۸۷): ناشر، منتقد و مالک روسی که ضمن مسافرت های فراوان خود با مارکس آشنا شده بود.

اوون، Robert, Owen (۱۷۷۱ – ۱۸۵۸): سوسیالیست خیالپرداز انگلیسی.

ایزن بارت، A. Eisen Bart (۱۶۶۱ – ۱۷۲۷): پزشک آلمانی که قلندری میکرد و در کوچه و خیابان شهر و روستا جار میکشید و مشهور بآن بود که شیوه درمانیش دردآورتر و خطرناکتر از خود بیماری بود.

ب

بابیج، Charles, Babbage (۱۷۹۲ – ۱۸۷۱): ریاضی دان، مکانیک و اقتصاددان انگلیسی، مؤسس جامعه آمار لندن.

باستیات، Frederic, Bastiat (۱۸۰۱ – ۱۸۵۰): اقتصاددان فرانسوی طرفدار هماهنگی منافع طبقاتی در جامعه سرمایه داری بود.

برای، John - Francis, Bray (۱۸۰۹ – ۱۸۹۵): سوسیالیست خیالپرداز آمریکائی – انگلیسی، حروف چین، نویسنده اقتصادی، طرفدار اوون، تئوری «پول کار» را تدوین کرد.

برایت، John, Bright (۱۸۱۱ – ۱۸۸۹): کارخانه دار انگلیسی نماینده برجسته طرفداران تجارت آزاد، یکی از بنیان گذاران جامعه ضد قانون غلات، از اوایل سالهای ۶۰ قرن نوزدهم رهبر جناح چپ حزب لیبرال بود و چندین بار در کابینه های لیبرال انگلستان عضویت داشت.

برنشتاین، Eduard, Bernstein (۱۸۵۰ – ۱۹۳۲): نویسنده و ناشر آلمانی، از ۱۸۷۲ عضو حزب سوسیال دمکرات آلمان بود. در ۱۸۸۰ با مارکس و انگلس آشنا شد و از آن

بعد مخصوصاً با انگلس مرتباً مکاتبه داشت. از ۱۸۸۱ تا ۱۸۹۰ عضو هیئت تحریریه نشریه «سوسیال دمکرات» بود و از ۱۸۹۶ رسماً رویزیونیست شد. او یکی از رهبران جناح اپورتونیست حزب سوسیال دمکرات آلمان و انترناسیونال دوم بود.

بلانگی، A. Blanguy (۱۷۹۸ - ۱۸۵۴): اقتصاددان فرانسوی، برادر لویی آگوست بلانگی انقلابی معروف فرانسه بود.

بواگیلبر، P. Boisguillebert (۱۶۴۶ - ۱۷۱۴): اقتصاددان فرانسوی دوران استبداد فئودالی بود که برخی عناصر اقتصاد سیاسی کلاسیک بورژوائی را در چارچوب بینش کلی فئودالی گنجانده و طرفدار ازبین بردن بدبختی توده ها بود.

بودو، Nicolas, Baudeau (۱۷۳۰ - ۱۷۹۲): اقتصاددان، فیزیوکرات فرانسوی.

پ

پتر اول، یا پتر کبیر (۱۶۷۲ - ۱۷۲۵): از ۱۶۸۲ تا ۱۷۲۵ تزار روسیه بود.

پتی، Sir William Petty (۱۶۸۲ - ۱۶۸۷): اقتصاددان و آمارشناس انگلیسی، نماینده «تئوری کار» کلاسیک بورژوائی بود.

پرودون، Pierre - Joseph, Proudhon (۱۸۰۹ - ۱۸۶۵): ناشر، جامعه شناس، اقتصاددان فرانسوی، ایده اولوگ خرده بورژوازی، یکی از بنیان گذاران تئوریک آنارشیزم، نویسنده کتاب «فلسفه فقر».

پرومتوس، طبق اساطیر قدیم یونانی آتش را از زئوس ربود و برای انسانها بارمغان برد و باین جهت بوسیله زئوس مجازات شد و به صخره بزرگی زنجیر گردید.

ت

تومسون، Willam, Thompson (تقریباً ۱۷۸۵ تا ۱۸۳۳): اقتصاددان ایرلندی، طرفدار اوون بود و از تئوریهای ریکاردو نتیجه گیریهای سوسیالیستی میکرد.

توک، Thomas, Tooke (۱۷۷۴ - ۱۸۵۸): اقتصاددان انگلیسی، از طرفداران سرسخت تجارت آزاد بود و تئوری پول ریکاردو را مورد انتقاد قرار داد.

تیرس، Louis - Adolphe Thiers (۱۷۹۷ - ۱۸۷۷): سیاستمدار اورلئانیست فرانسوی، در ۱۸۳۶ و ۱۸۴۰ نخست وزیر و بعد از سقوط ناپلئون سوم اولین رئیس جمهور (جمهوری سوم) فرانسه شد و از ۱۸۷۱ تا ۱۸۷۳ در این مقام بود. این تیرس همان جلاد معروف کمون پاریس است.

د

دره، Louis - Francois, Daire (۱۷۹۸ - ۱۸۴۷): نویسنده فرانسوی، اقتصاددان و مؤلف آثاری راجع به اقتصاد سیاسی.

دروز، Francois, Droz (۱۷۷۳ - ۱۸۵۰) فیلسوف اخلاقی فرانسوی، تاریخ نویس و اقتصاددان، ابتدا طرفدار مکتب اصالت غریزه بود و سپس از مدافعین آئین کاتولیک گردید.

ر

رسی، P. L. Rossi (۱۷۸۷ - ۱۸۴۸): اقتصاددان وولگر ایتالیائی، حقوق دان و سیاستمدار.
روامر، Friedrich, Raumer (۱۷۸۱ - ۱۸۷۳): تاریخ نویس ارتجاعی، استاد دانشگاه برسلو و برلن. در سالهای ۱۸۴۸ نماینده مجلس ملی فرانکفورت بود.

رودبرتوس، Johann - Karl Rodbertus (۱۸۰۵ - ۱۸۷۵): مالک پروسی، اقتصاددان و ایده اولوگ یونکرهای بورژوا شده آلمان، تئوریسین «سوسیالیزم دولتی» یونکری پروس.

روسو، Jean - Jacques, Rousseau (۱۷۱۲ - ۱۷۷۸): یکی از مهمترین تئوریسین های دولتی فرانسه، نماینده برجسته خرده بورژوازی انقلاب فرانسه.

ریکاردو، David, Ricardo (۱۷۷۲ - ۱۸۲۳): اقتصاددان انگلیسی. آثار او نقطه اوج اقتصاد سیاسی کلاسیک بورژوائی بود.

ف

فرگوسن، Adam, Ferguson (۱۷۲۳ - ۱۸۱۶): تاریخ نویس اسکاتلندی، فیلسوف اخلاقی، جامعه شناس، طرفدار هیوم معلم آدام اسمیت بود.

فوریر، Francois, Fourier (۱۷۷۲ - ۱۸۳۸): سوسیالیست خیالپرداز فرانسوی.

فوشه، Leon, Faucher (۱۸۰۳ - ۱۸۵۴): نویسنده بورژوازی فرانسوی، سیاستمدار لیبرال میانه ور، دشمن سرسخت کارگری.

ک

کائوتسکی، Karl Kautsky (۱۸۵۴ - ۱۹۳۸): نویسنده آلمانی، در اواخر سالهای هفتاد از سوسیالیزم وولگر به مارکسیسم گرائید، از ۱۸۸۳ تا ۱۹۱۷ سردبیر «عصر جدید» ارگان تئوریک حزب سوسیال دمکرات آلمان بود، در سالهای نود قرن نوزدهم تئوریسین عمده حزب سوسیال

دمکرات آلمان و انترناسیونال دوم بود، ابتدا سهم بسزائی در اشاعه مارکسیسم داشت ولی بعداً مخصوصاً از ۱۹۱۰ ببعده بانحراف گرائید و در جنگ بین الملل اول موضع شدیداً ضد مارکسیستی اتخاذ کرد و به دشمنی با جنبش انقلابی کارگری پرداخت.

کابه، Etienne. Cabet (۱۷۸۸ - ۱۸۵۶): نویسنده و حقوقدان فرانسوی، کمونیست خیالپرداز.

کنه، F. Ouesnay (۱۶۹۴ - ۱۷۷۴): پزشک فرانسوی، اقتصاددان، بنیان گذار مکتب فیزیوکراسی، کل پروسه تجدید تولید اجتماعی را بررسی کرد و نتیجه تحقیقات خود را در «تابلوهای اقتصادی» تدوین نمود.

کوپر، Thomas, Coober (۱۷۵۹ - ۱۸۴۰): دانشمند و سیاستمدار آمریکائی، نماینده برجسته اقتصاد سیاسی بورژوائی در آمریکا، طرفدار تجارت آزاد.

کولبر، Jean - Baptiste, Colbert (۱۶۱۹ - ۱۶۸۳): سیاستمدار فرانسوی، طرفدار سرسخت مرکانتیلیسم، بنیان گذار آکادمی علوم در سال ۱۶۶۶.

کونستانسیو، F. S. Constancio (۱۷۷۲ - ۱۸۴۶): پزشک پرتغالی، دیپلمات و نویسنده، کتابهای تاریخی فراوانی نوشت و آثار اقتصاددانان انگلیسی را بفرانسه ترجمه کرد.

س

سادلر، Michael, Sadler (۱۷۸۰ - ۱۸۳۵): سیاستمدار توری انگلیسی، ناشر و طرفدار رفورم اجتماعی، مخالف تجارت آزاد و مالتوزیانیسم.

سان سیمون، C. H. Saint - Simon (۱۷۶۰ - ۱۸۲۰): مهمترین سوسیالیست خیالپرداز فرانسوی.

ساند، George, Sand (اسم مستعار شاهزاده خانم دوپن) (۱۸۰۴ - ۱۸۷۶): نویسنده فرانسوی، نویسنده چندین رمان درباره موضوعات اجتماعی بود و اندیشه رهائی زنان را اشاعه داد.

سی، J. Baptiste, Say (۱۷۶۷ - ۱۸۲۳): اقتصاددان وولگر فرانسوی، شاگرد آدام اسمیت.

سنیور، N. W. Senior (۱۷۹۰ - ۱۸۶۴): اقتصاددان وولگر انگلیسی، مدافع سرمایه داری.

سیسموندی، J. C. Sismondi (۱۷۷۳ - ۱۸۴۲) اقتصاددان و تاریخ نویس سوییسی که در اواخر دوران اقتصاد سیاسی کلاسیک بورژوائی ظاهر شد و سرمایه داری را مورد انتقاد قرار داد و تولید کوچک را ایده آل میدانست.

ش

شربولیه، A. E. Cherbulier (۱۷۹۷ - ۱۸۶۹): اقتصاددان سوییسی، طرفدار سیسموندی بود و تئوریهای او را با مکتب ریکاردو درهم آمیخت.

شوایتزر، J. B. Von Schweitzer (۱۸۳۴ - ۱۸۷۵): وکیل دادگستری، روزنامه نگار و نویسنده آلمانی، یکی از صاحبان و نویسندگان روزنامه «سوسیال دمکرات»، از ۱۸۶۷ تا ۱۸۷۱ رئیس اتحادیه عمومی کارگران آلمان، طرفدار سیاست بیسمارک و وحدت کشورهای آلمانی تحت سرکردگی پروس بود.

گ

گرای، John, Gray (۱۷۹۸ - ۱۸۵۰): اقتصاددان، سوسیالیست خیالپرداز انگلیسی شاگرد روبرت اوون بود.

گریون، Karl, Gruen (اسم مستعار ارنست فون هایدن بود) ۱۸۱۷ - ۱۸۸۷: نویسنده خرده بورژوازی آلمانی، اواسط سالهای چهل قرن نوزدهم یکی از نمایندگان برجسته سوسیالیزم باصطلاح «حقیقی» بود، در انقلاب ۱۸۴۹ و ۱۸۴۸ آلمان بعنوان یک دمکرات خرده بورژوا فعالیت میکرد و نماینده جناح چپ مجلس ملی پروس بود.

ل

لاژنتی، Lagentie: نویسنده فرانسوی، آثار برخی از اقتصاددانان انگلیسی را به فرانسه ترجمه کرد از آنجمله آثار لاودردال.

لاو، John of Lauriston, Law (۱۶۷۱ - ۱۷۲۹): اقتصاددان فرانسوی، بعلت اسپیکولاسیون در انتشار اسکناس و ورشکستگی حاصله از آن که باقتصاد فرانسه زیانهای فراوانی وارد آورد، معروف شد.

لاودردال، James, Lauderdale (۱۷۵۹ - ۱۸۳۹): سیاستمدار ارتجاعی و اقتصاددان وولگر انگلیسی، مخالف و رقیب آدام اسمیت.

لمونتئی، Pierre. E. Lemontey (۱۷۶۲ - ۱۸۲۶): اقتصاددان و تاریخ نویس فرانسوی، در سالهای ۱۹۷۱ و ۱۹۷۲ عضو مجلس مؤسسان فرانسه بود و پس از قبضه کردن قدرت حکومتی بدست ژاکوبین ها، از فرانسه گریخت.

لینکه، Simon - Nicolas, Linguet (۱۷۳۶ - ۱۷۹۴): وکیل دادگستری، تاریخ نویس، اقتصاددان و نویسنده فرانسوی، مخالف فیزیوکراتها بود و تجزیه و تحلیل انتقادی ای از آزادیهای

بورژوائی و مناسبات مالکیت سرمایه داری بعمل آورد.

م

مزا، Jose, Mesa (۱۸۴۰ - ۱۹۰۴): سوسیالیست اسپانیایی، کارگر چاپخانه، یکی از مؤسسين شعبه انترناسیونال در اسپانیا بود فعالانه علیه آنارشیسم مبارزه کرد و یکی از اولین مبلغین مارکسیسم در اسپانیا بود و در ۱۸۷۹ یکی از بنیانگذاران حزب سوسیالیست کارگری اسپانیا بود. تعدادی از آثار مارکس و انگلس را بزبان اسپانیایی ترجمه کرد.

مالتوس، Thomas - Robert, Malthus (۱۷۶۶ - ۱۸۳۴): کشیش و اقتصاددان انگلیسی ایده اولوگ مالکین بزرگ آریستوکراتی که بورژوا شده بودند، مدافع سرمایه داری، تئوری ارتجاعی ازدیاد جمعیت را مطرح ساخت، این تئوری فقر زحمتکشان را در سیستم سرمایه داری توجیه میکرد.

منگر، Anton, Menger (۱۸۴۱ - ۱۹۰۶): حقوق دان اتریشی، استاد حقوق جزائی اتریش. میل، John - Stuart, Mill (۱۸۰۶ - ۱۸۷۳): اقتصاددان و فیلسوف انگلیسی، طرفدار تجارت آزاد و یکی از نمایندگان برجسته اقتصاد سیاسی کلاسیک بورژوائی، فرزند جیمز میل. میل، James, Mill (۱۷۷۳ - ۱۸۳۶): اقتصاددان و فیلسوف انگلیسی، مکتب ریکاردو را بصورت عامیانه درآورد.

و

واگنر، Adolph, Wagner (۱۸۳۵ - ۱۹۱۷): اقتصاددان آلمانی، در سال ۱۸۷۸ حزب سوسیالیست مسیحی را تأسیس کرد، طرفدار سیاست بیسمارک بود.

وایت لینگ، Wilhelm, Weitling (۱۸۰۸ - ۱۸۷۱): شاگرد خیاط آلمانی، برجسته ترین نماینده کمونیزم خیالپردازانه کارگری.

ولتر، Francois, Voltaire (۱۶۹۴ - ۱۷۷۸): فیلسوف، نویسنده و تاریخ نویس فرانسوی نماینده روشنگری بورژوائی.

ویات، John, Wyatt (۱۷۰۰ - ۱۷۶۶): مخترع نوعی ماشین نساجی، مهندس انگلیسی. ویلنو - بارژمون، j. P. Villeneuve - Bargmont (۱۷۸۴ - ۱۸۵۰): اقتصاددان و سیاستمدار ارتجاعی فرانسوی، طرفدار سوسیالیزم فئودالی.

ه

هاروی، William, Harvey (۱۵۷۸ – ۱۶۵۷): فیزیولوژ انگلیسی، گردش خون بزرگ بدن انسان را کشف کرد، طبیب مخصوص چارلز اول پادشاه انگلستان بود.

هاسکیسون، William, Huskisson (۱۷۷۰ – ۱۸۳۰): سیاستمدار توری انگلیسی، وزیر بازرگانی انگلستان (از ۱۸۲۳ تا ۱۸۲۷)، طرفدار دادن امتیازات به بورژوازی صنعتی بود.

هرکولس یا هراکلس، قهرمان اساطیر یونانی، فرزند زئوس، مظهر قدرت و استقامت.

هوپ، George, Hope (۱۸۱۱ – ۱۸۷۶): کارشناس امور کشاورزی، انگلیسی طرفدار تجارت آزاد.

هوپکینس، Thomas, Hopkins: اقتصاددان انگلیسی، مؤلف یک سلسله آثار مربوط به اقتصاد سیاسی و هواشناسی.

هوچسکین، Thomas, Hodgskin (۱۷۸۷ – ۱۸۶۹): نویسنده و اقتصاددان انگلیسی، نماینده موضع پرولتری در برابر اقتصاد سیاسی کلاسیک بورژوائی در رابطه با نتیجه گیری از تئوریهای ریکاردو. مدافع منافع پرولتاریا بود. سرمایه داری را از موضع سوسیالیزم خیالپردازانه مورد انتقاد قرار میداد.

هیلدیچ، Richard, Hilditch وکیل دادگستری و اقتصاددان انگلیسی اواسط قرن ۱۹ طرفدار ملی کردن ملک و زمین بود.

ی

یور، Andrew, Ure (۱۷۷۸ – ۱۸۵۷): اقتصاددان و شیمیدان انگلیسی، طرفدار تجارت آزاد.

فقر فلسفه

كارل ماركس

۲

فهرستفصل دوم: متافیزیک اقتصاد سیاسی

۱- متد

تذکر اول

تذکر دوم

تذکر سوم

تذکر چهارم

تذکر پنجم

تذکر ششم

تذکر هفتم

۲- تقسیم کار و ماشین ها

۳- رقابت و انحصار

۴- مالکیت ارضی و بهره مالکانه

۵- اعتصابات و اتحادیه کارگران

• نامه مارکس به آنکف

• نامه مارکس به شوایتزر

* زیرنویس ها

فصل دوم

متافیزیک اقتصاد سیاسی

۱- متد

اکنون دقیقاً در آلمان هستیم! و مجبوریم با وجود آنکه با اقتصاد سیاسی سروکار داریم، به متافیزیک بپردازیم. در اینجا نیز ما فقط از تضادهای آقای پرودون پیروی میکنیم. همین چند لحظه پیش او ما را مجبور کرد که بزبان انگلیسی صحبت کنیم و حتی کمی هم انگلیسی بشویم. و حالا صحنه عوض میشود و آقای پرودون ما را به سرزمین عزیز پدریمان میکشاند و مجبورمان میکند که برخلاف میل خود با خاصیت آلمانیمان ظاهر شویم.

اگر انگلیسی، انسانها را به کلاههایی تبدیل میکند، آلمانی نیز کلاهها را به ایده هائی مبدل میسازد. انگلیسی، ریکاردو، بانکدار ثروتمند و اقتصاددان برجسته است و آلمانی، هگل است که صرفاً استاد فلسفه دانشگاه برلن میباشد.

لوئی پانزدهم - آخرین پادشاه مستبد فرانسه مظهر زوال سلطنت فرانسه، پزشک مخصوصی داشت که اولین اقتصاددان فرانسه بود. این پزشک، این اقتصاددان، نماینده پیروزی مسلم و قریب الوقوع بورژوازی فرانسه بود. کنه پزشک، اقتصاد سیاسی را بصورت یکی از علوم درآورد و آنرا در اثر مشهور خود «تابلوهای اقتصادی» تدوین نمود. از میان هزار و یک تفسیری که درباره این تابلوها منتشر شده اند ما یکی را برگزیده ایم که از خود کنه میباشد و عنوان آن «تجزیه و تحلیل تابلوهای اقتصادی» است که «هفت تذکر مهم» بر آن افزوده شده است.

آقای پرودون یک دکتر کنه ثانی است. او کنه متافیزیک اقتصاد سیاسی است.

باری طبق نظر هگل، متافیزیک و تمام فلسفه، در متد خلاصه میشود. باین جهت باید سعی کنیم متد آقای پرودون را - که لااقل همانند «تابلوهای اقتصادی» تاریک است، روشن سازیم. باین جهت ما هفت تذکر کم و بیش مهم را ذکر می کنیم. اگر آقای پرودون از تذکرات ما راضی نیست، دراینصورت میتواند در نقش آبه بودو بازی کند و خودش «توضیح متد اقتصاد متافیزیکی» را بدهد.

تذکر اول

«ما تاریخ را نه بر اساس نظم زمان بلکه برحسب ایده ها ذکر می کنیم. مراحل یا مقولات اقتصادی در تجلی خود گاهی بطور همزمان و گاهی در سلسله مراتب معکوس ظاهر میشوند... تئوریهای اقتصادی، تسلسل منطقی و سلسله مراتب کمتری در خود ندارند و باین جهت است که

ما از کشف این سلسله مراتب بخود می بالیم.»

(پرودون، جلد اول صفحه ۱۴۵ و ۱۴۶)

مسئلاً آقای پرودون خواسته است با فرو ریختن عبارات هگل بر سر فرانسویها، آنها را هراسناک سازد. بنابراین ما با دو مرد سروکار داریم. ابتدا با آقای پرودون و سپس با هگل. وجه تمایز آقای پرودون از سایر اقتصاددانان چیست؟ و هگل چه نقشی در اقتصاد سیاسی آقای پرودون بازی میکند؟ اقتصاددانان، مناسبات تولید بورژوائی، تقسیم کار، اعتبار تجاری، پول و غیره را بعنوان مقولات ثابت، تغییرناپذیر و ابدی تلقی می کنند. آقای پرودون - که این مقولات را آماده و مهیا مییابد - میخواهد نحوه تشکیل و ایجاد این مقولات، اصول، قوانین، ایده ها و افکار را توضیح بدهد.

اقتصاددانان برای ما توضیح میدهند که چگونه تحت مناسبات مربوطه بالا، تولید صورت میگیرد ولی آنچه آنها توضیح نمیدهند، اینست که چگونه خود این مناسبات - یعنی حرکت تاریخی ای که موجب پیدایش آنها میشود - وجود میآیند. آقای پرودون که این مناسبات را بمثابة اصول، مقولات و اندیشه های انتزاعی تلقی میکند، فقط خود را موظف میداند که این افکار را بنظم مشخصی - که تاکنون در فهرست الفبای آخر هر مبحث مربوط به اقتصاد سیاسی، وجود داشته است، درآورد. مطالب اقتصاددانان، حیات فعال و تحرک بخشنده انسانهاست و مطالب آقای پرودون دگم های اقتصاددانان است. لکن بمجرد آنکه از تعقیب تکامل تاریخی مناسبات تولیدی - که مقولات فقط بیان تئوریک آنها هستند - فرو گذاری کنیم و بمجرد آنکه این مقولات را فقط ایده های خوبخود بوجود آمده، دانسته و اندیشه های مستقل از مناسبات واقعی، تلقی کنیم، خواه ناخواه مجبور خواهیم بود که حرکت عقل خالص را منشاء این اندیشه ها بدانیم. عقل خالص، جاودانی و غیرشخصی، چگونه این اندیشه ها را بوجود میآورد؟ برای وجود آوردن آنها چه اقدامی انجام میدهد؟

اگر ما بی پروائی آقای پرودون را در برخورد با موضوعات هگلیستی داشتیم، دراینصورت میگفتیم: این موضوع فی نفسه با خود در تناقض میباشد. و این به چه معناست؟ از آنجا که عقل غیر شخصی در خارج از وجود خود، نه زمینه ای دارد که بتواند بر آن استوار باشد، نه اویژگی دارد که بتواند خود را در مقابل آن قرار دهد و نه سوژگی دارد که بتواند خود را با آن مربوط سازد، لذا مجبور است پشتک و وارو بزند، خود را متجلی سازد، با خود مخالفت کند، خود را ترکیب نماید، یعنی تجلی، مخالفت، ترکیب و اگر بخواهیم به زبان یونانی سخن گفته باشیم یعنی: تز، آنتی تز و سنتز. برای آنهائیکه با شیوه بیان هگل آشنا نیستند، فرمول این غسل تعمید را در زیر میآوریم: تأیید، نفی، انکار نفی. اسم این را میگذارند تکلم. با عرض معذرت از آقای پرودون ﴿باید بگوئیم﴾ در واقع این زبان عبری نیست بلکه زبان این عقل خالص مجزا از فرد

است. بجای یک فرد عادی و نحوه عادی تکلم و تفکر او، ما صرفاً با این شیوه عادی سروکار داریم، منهای فرد.

از آنجا که مسئله بر سر انتزاع است نه تجزیه و تحلیل، بنابراین آیا جای تعجب است اگر در آخرین انتزاع، همه چیز بعنوان مقوله منطقی ظاهر شود؟ اگر همه چیزهایی را که وجوه مشخصه یک خانه میباشند، یکی بعد از دیگری کنار بگذاریم، اگر از مصالح ساختمانی ای که آنرا بوجود میآورند و از شکلی که مشخص کننده آنست، صرفنظر کنیم، آنوقت سرانجام فقط تنها یک فضا خواهیم داشت و بالاخره اگر ابعاد این فضا را منتزاع سازیم و در نتیجه فی نفسه چیزی جز مقوله منطقی کمیت، باقی نمانده باشد، آیا جای تعجب خواهد بود؟ اگر ما بهمین سیاق آنها را از هر چیز جاندار و بیجان، چه در مورد انسانها و چه در مورد اشیاء قاطعانه منتزاع سازیم، در اینصورت حق داریم بگوئیم: تنها چیزی که در آخرین انتزاع باقی میماند، صرفاً مقولات منطقی خواهند بود. باین ترتیب متافیزیست هائی ﴿ماوراء الطبیعیون﴾ که تصور میکنند با اینگونه آبستراکسیون ها ﴿انتزاعات﴾، تجزیه و تحلیل مینمایند و کسانیکه تصور می کنند هر قدر بیشتر از چیزها فاصله بگیرند، بهمان اندازه بیشتر به درون آن رسوخ خواهند کرد - این متافیزیست ها، نیز بنوبه خود حق دارند بگویند که چیزهای دنیا به مثابه گلدوزیهای روی پارچه هستند که بوسیله مقولات منطقی ساخته شده اند. اختلاف میان فلاسفه و مسیحیان، همین است، مسیحی علیرغم منطقی فقط با تجلی جسمانی کلمه آشناست و فیلسوف کارش بهیچ وجه با تجلیات جسمانی تمام نمیشود. اینکه میتوان همه چیزهایی را که وجود دارند و هر چه را که در روی زمین و در آب زندگی میکند بوسیله انتزاع به یک مقوله منطقی نسبت داد و اینکه میتوان باین نحو کل دنیای واقعی را در دنیای آبستراکسیون ها ﴿انتزاعات﴾، در دنیای مقولات منطقی فرو برد، چه کسی را دچار تعجب مینماید؟

همه چیزهایی که وجود دارند، هر آنچه در روی زمین و در آب زندگی میکند، موجودیت داشته و بوسیله نوعی حرکت، زیست میکنند. پس، حرکت تاریخ است که روابط اجتماعی را بوجود میآورد، حرکت صنعتی است که محصولات صنعتی را بما عرضه میدارد و غیره و غیره....

بهمان گونه که ما بوسیله انتزاع هر چیز را به یک مقوله منطقی مبدل ساخته ایم، کافیتست که فقط هر یک از خواص مشخصه حرکت های مختلف را منتزاع سازیم تا به حرکتی که در حالت انتزاع است، به حرکت صوری خالص و به فرمول منطقی خالص حرکت برسیم. اگر کسی جوهر همه چیز را در مقولات منطقی جستجو کند، در اینصورت تصور خواهد کرد در فرمول منطقی حرکت، متد مطلقی را یافته است که نه تنها همه چیز را توضیح می دهد بلکه شامل حرکت چیزها نیز میشود.

این همان متد مطلق است که هگل درباره آن میگوید:

«متد، نیروی مطلق، منحصر، عالی و بی پایانی است که هیچ چیز یارای مقاومت در برابر آنرا ندارد. این گرایش عقل است که در هر چیز خود را باز یابد و خود را از نو بشناسد.»

(منطق، جلد سوم صفحه ۳۲۰-۳۲۱)

اگر همه چیزها در یک مقوله منطقی و هر حرکت و فعالیت تولیدی، در متد خلاصه گردد، پس، چنین نتیجه گیری میشود که هرگونه رابطه میان محصولات و تولید، میان چیزها و حرکت ها، میتواند در یک متافیزیک مربوطه خلاصه گردد. آنچه را که هگل در مورد دین، حق قانونی و غیره بیان نموده است، آقای پرودون سعی میکند در مورد اقتصاد سیاسی، بکار ببرد.

خوب، پس این متد مطلق چیست؟ انتزاع حرکت، انتزاع حرکت چیست؟ حرکت در حالت انتزاعی است. حرکت در حالت انتزاعی چیست؟ فرمول منطقی خالص حرکت و یا حرکت عقل خالص است. حرکت عقل خالص عبارت از چیست؟ عبارت از متجلی شدن، مخالف خود بودن و بالاخره با خود ترکیب شدن است، خود را بعنوان تز، آنتی تز و سنتز فرموله کردن و یا آنکه بالاخره خود را تأیید کردن، نفی کردن، و نفی خود را انکار کردن است.

حالا، عقل چگونه بآن نایل میآید که خود را بعنوان یک مقوله مشخص تأیید کند؟ این دیگر موضوعی است که مربوط به عقل و مدافعین آن میباشد.

البته وقتی این اندیشه توانست خود را بعنوان تز تأیید کند، این تز که با خود در تناقض میباشد، به دو اندیشه متضاد، به مثبت و منفی، به آری و نه، تجزیه میشود. مبارزه میان این دو عامل آنتاگونیست - که آنتی تز را تشکیل میدهند - حرکت دیالکتیکی را بوجود میآورد. آری، مبدل به نه و نه مبدل به آری میشود. آری در عین حال آری و نه و نه، در عین حال نه و آری میگردد و بدینگونه عوامل آنتاگونیست، توازن مییابند، خنثی میشوند و یکدیگر را از بین میبرند. از ترکیب این دو اندیشه متضاد، اندیشه جدیدی بوجود میآید که سنتز آنهاست. این اندیشه جدید بار دیگر به دو اندیشه متضاد تجزیه می شود که بنوبه خود، بار دیگر سنتز جدیدی را تشکیل میدهند. حاصل این پروسه پیچیده، اندیشه هایی است که خود آنها نیز بمثابة یک مقوله ساده، شامل همین حرکت دیالکتیکی میشوند و آنتی تز آن، اندیشه های مخالفی میباشند. از این دو نوع اندیشه، یک نوع اندیشه جدید بوجود میآید که سنتز هر دوی آنهاست. همانطور که از حرکت دیالکتیکی مقولات ساده، دسته ای بوجود میآید، بهمان ترتیب هم از حرکت دیالکتیکی دسته ها و سلسله هائی بوجود میآیند و از حرکت دیالکتیکی سلسله ها، تمام سیستم بوجود میآید.

اگر این متد را درباره مقولات اقتصاد سیاسی بکار ببریم، آنوقت با منطق و متافیزیک اقتصاد

سیاسی، سروکار خواهیم داشت و یا بعبارت دیگر: آنوقت مقولات اقتصادی را که تمام جهانیان با آن آشنا هستند، به لسان ناآشنائی برگردانده ایم که در آن چنین بنظر میرسد که گویا آنها همین چند لحظه پیش، تازه از یک مغز کاملاً خردمند، تراوش کرده اند، تا این حد بنظر میرسد که این مقولات، صرفاً بوسیله فعالیت دیالکتیکی حرکت، یکدیگر را بوجود میآورند، در یک سلسله قرار میگیرند و بیکدیگر مربوط میباشند. خواننده نباید علیرغم تمام داربست ها و مقولات، دسته ها سلسله ها و سیستم های این متافیزیک، از آن وحشت نماید. علیرغم همه کوششی که آقای پرودون از طریق این کار پردردسر بعمل آورده است، تا به اوج سیستم تضادها صعود کند، معهدا بهیچ وجه موفق نشده است که از دو پله اولیه موضوع ساده تز و آنتی تز بالاتر برود و از آنها نیز فقط دوبار بالا رفته و در یکی از این دوبار نیز با پشت بزمین فرود آمده است.

ما تاکنون فقط به دیالکتیک هگل پرداخته ایم و بعداً خواهیم دید که چگونه آقای پرودون موفق میشود آنها را به پست ترین سطح تنزل بدهد. از نظر هگل هر چه اتفاق افتاده و خواهد افتاد، دقیقاً همان چیزی است که در مخیله خود او جریان دارد و باین ترتیب فلسفه تاریخ، چیزی جز تاریخ فلسفه یعنی فلسفه خود او نیست. دیگر «تاریخی که برحسب نظم زمان» باشد وجود ندارد بلکه حالا فقط «تسلسل ایده ها در عقل» وجود دارد. او معتقد است که میتواند بوسیله حرکت اندیشه، دنیا را بسازد، در حالیکه او فقط بطور سیستماتیک اندیشه هائی را که در مغز هر کسی وجود دارند، نوسازی کرده و برحسب متد مطلق، درجه بندی نموده است.

تذکر دوم

مقولات اقتصادی فقط اصلاحات تئوریک و آبستراکسیون های مناسبات تولیدی اجتماعی میباشند. آقای پرودون در نقش یک فیلسوف اصیل، موضوعات را وارونه میکند و در مناسبات واقعی تبلور جسمانی آن اصول و آن مقولات را که باز هم بقول آقای پرودون فیلسوف در آغوش «عقل غیر شخصی انسانی» غنوده اند می بیند.

آقای پرودون – بعنوان اقتصاددان – خیلی خوب درک کرده است که انسانها تحت مناسبات تولیدی مشخص، دستمال، پرده و پارچه های ابریشمی تولید می کنند ولی چیزی که درک نکرده، آنست که این مناسبات اجتماعی مشخص نیز مانند دستمال و پرده و غیره، محصولات انسانها هستند و مناسبات اجتماعی، در رابطه نزدیک با نیروهای تولیدی میباشند. انسانها با بدست آوردن نیروهای مولده جدید، شیوه تولید خود را تغییر میدهند و با تغییر شیوه تولید – شیوه ای که مایحتاج خود را بوسیله آن تأمین میکنند – تمام مناسبات اجتماعی خود را تغییر میدهند.

آسیاب دستی، جامعه ای با اربابان فئودال بوجود میآورد و آسیاب بخارآبی، جامعه ای با سرمایه داران صنعتی.

اما همین انسانهاییکه، مناسبات اجتماعی را برحسب بارآوری مادیشان (۱۳) برپا میسازند، اصول، ایده ها، و مقولات را نیز برحسب مناسبات اجتماعیشان برقرار میسازند. پس این ایده ها، این مقولات نیز مانند مناسباتی که بیانگر آنها میباشند، ابدی نیستند. آنها محصولات تاریخی فناپذیر و موقتی میباشند.

ما در کوران یک حرکت دائمی رشد نیروهای مولده، نابودی مناسبات اجتماعی و تشکیل ایده ها قرار داریم. این انتزاع حرکت است که بی حرکت میباشند.

تذکر سوم

مناسبات تولیدی هر جامعه، یک کل را تشکیل میدهند. آقای پرودون مناسبات اقتصادی را بعنوان مراحل اجتماعی متعددی تلقی میکند که یکدیگر را بوجود میآورند و همانطور که آنتی تز نتیجه تز میباشد، هر یک از آنها نیز از دیگری منتج میشود و سلسله مراتب منطقی شان، عقل غیرشخصی انسانی را تحقق می بخشد.

تنها اشکال این متد آنست که بمجرد آنکه آقای پرودون میخواهد یکی از این مراحل را جداگانه بررسی نماید، نمیتواند بدون مراجعه بسایر مناسبات اجتماعی، آنرا توضیح بدهد، اگر چه او این مناسبات را هنوز بوسیله حرکت دیالکتیکی خود بوجود نیآورده است. وقتی آقای پرودون بکمک عقل خالص بساختن مراحل دیگری میپردازد، چنین وانمود میکند که گویا با نوزادانی سروکار دارد. او فراموش میکند که سن آنها نیز به اندازه اولی است.

باین ترتیب او برای رسیدن به تعیین ارزش — که از نظر وی اساس تمام تکامل اقتصادی است — به تقسیم کار، رقابت و غیره احتیاج دارد. لکن در تسلسل های آقای پرودون، در عقل آقای پرودون و در سلسله مراتب منطق، این روابط هنوز بهیچ وجه، وجود ندارند.

بمجرد آنکه ساختمان یک سیستم ایده اولوژیک را بر پایه مقولات اقتصادی بر پا کنیم، موجب از هم پاشیدگی اجزای سیستم اجتماعی شده ایم و قسمتهای مجزای گوناگون اجتماع را بهمین منوال بصورت جوامع مختلف جداگانه ای که یکی بعد از دیگری ظاهر میشوند، درآورده ایم. در واقع چگونه فرمول منطقی حرکت، سلسله مراتب و زمان میتوانند به تنهایی سامان جامعه ایرا توضیح بدهند که در آن همه روابط بطور همزمان وجود دارند و یکدیگر متکی میباشند.

تذکر چهارم

اینک ببینم وقتی آقای پرودون دیالکتیک هگل را در مورد اقتصاد سیاسی بکار میبرد، چه تغییراتی در آن بوجود میآورد. از نظر آقای پرودون هر مقوله اقتصادی دارای دو جنبه میباشد: یک جنبه خوب و یک جنبه بد. او بمقولات بهمان نظر مینگرد که افراد کوتاه بین به مردان بزرگ تاریخ می نگرند: ناپلئون مرد بزرگی است، کارهای خوب زیادی انجام داد و کارهای بد زیادی نیز کرده است.

از نظر آقای پرودون جنبه خوب و جنبه بد، محاسن و معایب برویهم تضاد هر مقوله اقتصادی را تشکیل میدهند.

و مسئله ای که باید حل شود، اینست که جنبه خوب حفظ گردد و جنبه بد از بین برده شود. برده داری، یک مقوله اقتصادی است مثل هر مقوله دیگر. بنابراین، آن نیز بهمین منوال دو جنبه دارد. ما بر سر جنبه بد آن تأمل نمی کنیم و از جنبه خوب برده داری صحبت می کنیم. بدیهی است که در اینجا موضوع فقط بر سر برده داری مستقیم است. موضوع بر سر برده داری سیاهان در سورنیام ﴿مستعمره هلند در شمال شبه قاره آمریکای جنوبی﴾، در برزیل و در ایالات جنوبی آمریکای شمالی است.

برده داری مستقیم — همانند ماشین ها و غیره — محور صنعت بورژوازی است. بدون برده داری، پنبه ای در کار نبود و بدون پنبه، صنعت مدرنی بوجود نمیآمد. تنها برده داری بود که مستعمرات را دارای ارزش نمود. مستعمرات، تجارت جهانی را بوجود آورد و تجارت جهانی شرط صنعت بزرگ است. باین ترتیب برده داری یکی از مقولات اقتصادی بسیار مهم است.

بدون برده داری، آمریکای شمالی یعنی پیشرفته ترین کشورها، مبدل بیک سرزمین پدرسالاری میشد. اگر آمریکای شمالی را از نقشه جهان حذف کنیم، آنوقت با آنارشی، با انحطاط کامل تجارت و تمدن جدید سروکار خواهیم داشت. اگر برده داری را از میان بردارید، آنوقت آمریکا را از صحنه جهان حذف کرده اید. (۱۴)

باین ترتیب برده داری — بخاطر آنکه یک مقوله اقتصادی است — همواره در تشکیلات خلقها نقشی داشته است. خلقهای مدرن که در کشورهای خود صرفاً سیمای واقعی برده داری را پنهان ساخته بودند، آنرا عریان در دنیای جدید ﴿آمریکا﴾ متداول ساختند.

آقای پرودون چگونه میخواهد نجات برده داری را آغاز کند؟ او این مسئله را مطرح خواهد کرد که: جنبه خوب این مقوله اقتصادی باید حفظ شود و جنبه بد آن باید از میان برود. هگل مسئله ای برای مطرح کردن ندارد. او فقط دیالکتیک را می شناسد. آقای پرودون از دیالکتیک هگل فقط

شیوه بیان آن را دارد. متد دیالکتیکی خود او عبارتست از تمایز دگماتیک میان خوب و بد. ما خود آقای پرودون را بعنوان یک مقوله انتخاب می کنیم و جنبه های خوب و بد و محاسن و معایب او را بررسی می کنیم:

اگر او در برابر هگل این امتیاز را دارد که مسائلی را مطرح میکند که او به ادعای خودش به بهترین وجه برای بشریت حل کرده است لکن در عوض این عیب را هم دارد که بمحض آنکه پای آن بمیان میآید که بوسیله فعالیت بآروری دیالکتیکی، مقوله تازه ایرا خلق کند، کاملاً سترون میشود. اتفاقاً وجه مشخصه حرکت دیالکتیکی عبارت از توأم بودن دو جنبه مخالف، درگیری آنها و مستحیل شدنشان در یک مقوله تازه است. مطرح کردن قضیه باین صورت که جنبه بد زدوده شود، بمعنی شقه کردن حرکت دیالکتیکی است و این دیگر آن مقوله ای نیست که برحسب طبیعت متضادش خود را تأیید و نفی میکند. و در واقع، این آقای پرودون است که خود را میان این دو جهت باین سو و آن سو میکشاند، فرسوده میسازد و عذاب میدهد.

آقای پرودون که باین ترتیب در بن بستی گرفتار شده است که بدشواری میتواند بکمک وسایل مجاز از آن رهائی یابد، ناگهان دست به جهش بزرگ حقیقی ای میزند که او را صرفاً بوسیله یک جمله به مقوله جدیدی منتقل میسازد و حالاست که سلسله مراتب عقل در برابر چشمان حیرت زده او عریان میشود.

او اولین مقوله دلخواهش را برمیزیند و عمداً خاصیتی را برای آن قائل میشود که بتواند معایب مقوله ای را که او قصد تطهیرش را دارد، بر طرف نماید. به اعتقاد آقای پرودون، مالیاتها معایب انحصار را بر طرف میسازند و اعتبار تجاری معایب مالیاتها را مرتفع می کند و مالکیت ارضی معایب اعتبار تجاری را از بین میبرد.

آقای پرودون، که مقولات اقتصادی را یکی بعد از دیگری، مجزا از هم در نظر میگیرد و از یکی پادزهری برای دیگری میسازد، موفق میشود که بکمک معجونی از تضادها و وسایل مقابله با تضاد، دو جلد تضاد را بوجود آورد که خود او بدرستی عنوان آنرا چنین انتخاب کرده است: «سیستم تضاد اقتصادی».

تذکر پنجم

«در عقل مطلق تمام این ایده ها... بیک اندازه ساده و کلی میباشند... در واقع ما فقط باین وسیله بدانش میرسیم که ایده های خود را بصورت نوعی داربست تنظیم کنیم. اما حقیقت فی نفسه، مستقل از این اشکال دیالکتیکی بوده و رها از ترکیبات فکرماست.»

(پرودون جلد دوم صفحه ۹۷)

در اینجا ناگهان مشاهده می‌کنیم که با یک عقب‌گرد – که رمز آن اکنون معلوم شده است – متافیزیک اقتصاد سیاسی بصورت توهم درآمده است! آقای پرودون هرگز به این درستی صحبت نکرده است. مسلماً از لحظه‌ای که پروسه حرکت دیالکتیکی را محدود به این نحوه عمل نمائیم که خوب و بد در مقابل یکدیگر قرار داده شوند و مسائلی مطرح گردند که منجر به از میان رفتن بدی شده و هر مقوله بمثابه پادزهر مقوله دیگری تجویز گردد، آنوقت از این لحظه به بعد، مقولات، دیگر استقلالی نخواهند داشت و ایده، «دیگر ازکار میافتد» و دیگر حیاتی در آن باقی نماند و علاوه بر این نه مقوله ایرا میسازد و نه مقوله‌ای را ازبین میبرد. سلسله مراتب مقولات، صرفاً مبدل به داربست میشود و دیالکتیک دیگر حرکت عقل مطلق نیست. دیگر از دیالکتیک خبری نیست. بلکه حداکثر فقط اخلاق خالص وجود دارد.

وقتی آقای پرودون از سلسله مراتب عقل و از تسلسل منطقی مقولات سخن می‌گفت، موکداً توضیح میداد که قصد ندارد تاریخ را برحسب نظم زمان تنظیم کند. از نظر آقای پرودون این همان سلسله مراتب تاریخی ایست که مقولات در آنها متجلی شده‌اند. در آنزمان برای او همه چیز در جو خالص عقل، صورت میگرفت و همه چیز میبایستی بکمک دیالکتیک از این جو خالص مشتق میشد. و حالا که موضوع بر سر آن است که این دیالکتیک به مرحله عمل درآید، عقل، او را تنها گذاشته است. دیالکتیک آقای پرودون با دیالکتیک هگل درگیری پیدا میکند و باین ترتیب آقای پرودون مجبور است باطلاع ما برساند که در آن او مقولات اقتصادی را بما ارائه میدهد، دیگر نظمی نیست که در آن، آنها یکدیگر را بوجود بیاورند و تکامل تدریجی اقتصادی، دیگر تکامل تدریجی عقل خالص نیست.

اصولاً آقای پرودون چه چیز به ما عرضه میکند؟ تاریخ واقعی، یعنی سلسله مراتبی که در آن مقولات، طبق درک آقای پرودون، در یک نظم زمانی متجلی میشوند؟ نه. تاریخی که در حیطه خود ایده جریان دارد؟ نه، از اینهم کمتر. پس، نه تاریخ دنیوی مقولات است و نه تاریخ مقدس آنهاست! خوب پس کدام تاریخ را بما عرضه میدارد؟ تاریخ تضادهای خاص خودش را. خوب حالا ببینیم مسیر اینها چیست و چگونه آقای پرودون را بدنبال خود میکشند؟

قبل از آنکه به این بررسی – یعنی چیزی که موجب ششمین تذکر مهم میشود – پردازیم، تذکر کم اهمیت تر دیگری را لازم میدانیم.

مثل آقای پرودون فرض می‌کنیم که تاریخ واقعی، مبتنی بر نظم زمان، تسلسل تاریخی ایست که ایده‌ها، مقولات و اصول در آن متجلی شده‌اند.

هر اصل برای خود قرنی داشته که در آن بوجود آمده است. مثلاً اصل اتوریته، قرن ۱۱ را داشته همانطور که اصل فردیت، قرن ۱۸ را داشته است. نتیجتاً آنکه، قرن به اصل تعلق دارد و نه

آنکه اصل به قرن. بعبارت دیگر: اصل، تاریخ میسازد و نه تاریخ اصل را. و بالاخره برای آنکه اصل را مثل تاریخ نجات بدهیم، این سؤال مطرح میشود که چرا این اصل اتفاقاً در قرن ۱۱ یا ۱۸ پدیدار شد و نه در یکی دیگر از قرون؟ باین ترتیب الزاماً مجبوریم دقیقاً بررسی کنیم که انسانهای قرن ۱۱ و ۱۸ چه کسانی بوده اند؟ و نیازمندیهای مربوطه نیروهای مولده، شیوه تولیدی و مواد خام محصولات مربوطه شان چه بوده است و بالاخره روابط انسانهایی که از میان همه این شرایط حیاتی برخاسته اند، چگونه بوده است؟ آیا تشریح این سئوالات بمعنی تحقیق در تاریخ واقعی و دنیوی انسانهای هر یک از قرون و توصیف این انسانها – که در عین حال هم نویسنده و هم بازیگر داستان خویش بوده اند – نیست؟ البته از آن لحظه که انسانها را بعنوان بازیگر و نویسنده تاریخ خودشان معرفی کنیم، از یک راه فرعی به مبدا حرکت واقعی خود باز گشته ایم، زیرا اصول ابدی ایرا که از آنها حرکت کرده ایم، کنار گذاشته ایم.

آقای پرودون حتی راه های فرعی را – که یک ایده اولوگ طی میکند تا به بزرگ راه تاریخ برسد باندازه کافی نپیموده است.

تذکر ششم

به اتفاق آقای پرودون راه های فرعی را طی می کنیم:

فرض می کنیم که روابط اقتصادی بعنوان قوانین تغییرناپذیر، بمشابه اصول جاودانی و بمنزله مقولات ایده آلی، قبل از انسانهای فعال و کوشنده وجود داشته اند. حتی فرض می کنیم که این قوانین، این اصول، این مقولات از ازل در آغوش «عقل غیر شخصی انسانی» غنوده بوده اند. قبلاً دیدیم که در اثر این ابدیت های تغییرناپذیر و بی حرکت، تاریخی باقی نماند بلکه حداکثر تاریخی وجود دارد که مولود ایده است، یعنی تاریخی که در حرکت دیالکتیک عقل خالص منعکس میشود لکن وقتی آقای پرودون میگوید که ایده ها در حرکت دیالکتیکی، دیگر از هم متمایز نمیباشند، به این ترتیب هم سایه حرکت ها و هم حرکت سایه هائی را که احتمالاً میتوانستند لااقل چیزی شبه تاریخ را بیافرینند – کنار گذاشته است و بجای این کار عجز شخصی خود را به تاریخ نسبت میدهد و تقصیر را متوجه همه چیز حتی زبان فرانسه میسازد.

آقای پرودون بعنوان فیلسوف میگوید:

«این بهیچ وجه صحیح نیست که بگوئیم چیزی اتفاق میافتد. چیزی بوجود میآید: در تمدن همانند عالم همه چیز وجود داشته است همه چیز از ازل جریان داشته است... و این در مورد کل اقتصاد اجتماعی نیز صادق است.»

(صفحه ۱۰۲ جلد دوم)

نیروی خلاقه تضادهائی که روی آقای پرودون تأثیر میگذارند و او را بکار میاندازند، بقدری قوی است که وقتی او میخواهد تاریخ را توضیح بدهد، خود را مجبور به انکار آن میبیند و وقتی که نمیخواهد سلسله مراتب مناسبات اجتماعی را توضیح بدهد، منکر آن میشود که چیزی می تواند اتفاق بیفتد و وقتی که میخواهد تولید را در تمام مراحل آن توضیح بدهد منکر آن میشود که میتوان چیزی تولید کرد.

باین ترتیب از نظر آقای پرودون نه تاریخ وجود دارد و نه تسلسل ایده ها. مع الوصف کتاب او هنوز هم وجود دارد و تازه این کتاب هم بقول خود او «تاریخی است بر اساس تسلسل ایده ها». از آنجا که آقای پرودون اهل فرمول است لذا میکوشد تا فرمولی پیدا کند که بموجب آن بتواند با یک جهش از فراز همه تضادها پرواز کند.

برای این منظور او یک عقل تازه کشف کرده است که نه عقل خالص و دست نخورده مطلق است و نه عقل معمولی انسانهایی است که در قرنهای مختلف، زندگی و فعالیت کرده اند. بلکه یک عقل کاملاً غیر عادی است، غیر از جامعه بعنوان فرد و انسان بمشابه موضوع است که از نوک قلم آقای پرودون گاه و بیگاه نیز بعنوان «نابغه جامعه»، بعنوان «عقل عمومی» و در تحلیل نهائی بعنوان «عقل انسانی» متجلی میشود. مع الوصف عقلی که با اینهمه اسامی زیب و زیور یافته است در هر فرصتی بعنوان عقل فردی آقای پرودون با جنبه های خوب و بدش، پادزهرهایش و معماهایش، مشت خود را باز میکند.

«عقل بشر آفریننده حقیقتی» که در ژرفنای عقل مطلق ابدی پنهان میباشد، نیست. او فقط میتواند آنرا عریان سازد و اما حقایقی را که او تا بحال عریان ساخته است، ناقص و نارسا بوده و نتیجتاً متضادند. پس، خود مقولات اقتصادی نیز فقط حقایقی هستند که بوسیله عقل انسانی و توسط نابغه جامعه، کشف و برملاء شده اند و باین جهت نیز بهمین منوال ناکامل بوده و نطفه تضاد را در خود حمل میکنند. قبل از آقای پرودون، نابغه جامعه فقط عناصر آنتاگونیستی را دیده بود و نه فرمول استنتاجی واحدی را که هر دوی آنها بطور همزمان در عقل مطلق نهفته اند. البته مناسبات اقتصادی چیزی جز تحقق این حقایق نارسا، این مقولات ناکامل، این مفاهیم متضاد در روی زمین نیستند و بهمین جهت آنها نیز بالقوه دارای تضاد میباشند و دو جنبه را ارائه میدهند که یکی از آنها خوبست و دیگری بد.

وظیفه نابغه جامعه اینست که کل حقیقت را بتمام معنی کلمه بیابد و فرمول استنتاجی ایرا پیدا کند که تضاد جامعه را از بین میبرد. باین جهت است که در تصور آقای پرودون، این نابغه اجتماعی از یک مقوله به مقوله دیگر رانده شده بدون آنکه توانسته باشد علیرغم همه مقولاتش یک فرمول استنتاجی را از پروردگار و یا از عقل مطلق، بچنگ آورد.

«جامعه (نابغه جامعه) (۱۵) ابتدا یک واقعیت ابتدائی را مطرح میکند، یک فرضیه اولیه را ارائه میدهد... تضاد حقیقی و نتایج متناقض آن در اقتصاد اجتماعی بهمان نحو که عواقب آن میتوانستند از اندیشه، مشتق شده باشند، تکامل مییابند و باین ترتیب توسعه صنعتی که کاملاً از اشتقاق ایده ها پیروی میکند، به دو جریان منشعب میشود: در جهت تأثیر مفید و در جهت تأثیر مخرب... برای آنکه این اصل با جهات دوگانه اش بنحوی هماهنگ سامان داده شود و این تضاد از میان برداشته شود، جامعه از آن تضاد ثانویه ای میسازد و بزودی «تضاد» سومی در پی آن فرا میرسد. و نابغه جامعه باین نحو برآه خود ادامه میدهد تا همه تضادهایش ته بکشد، آنوقت با یک جهش به همه مواضع قبلی خود باز میگردد و تمام مسایل خود را در یک فرمول واحد، حل میکند، البته مشروط بآنکه تضاد بشریت محدود باشد و این چیز است که هنوز باثبات نرسیده است.»

(جلد اول صفحه ۱۳۳)

همانطور که قبلاً آنتی تز به پادزهر مبدل شد، بهمین ترتیب حالا تز به فرضیه تبدیل میشود لکن این تعویض کلمات که بوسیله آقای پرودون صورت میگیرد، دیگر موجب تعجب ما نمیشود! عقل انسانی _ که همه چیز است جز خالص _ چون میدان دید صرفاً محدودی دارد، در هر گام با مسایل جدیدی مواجه میگردد که بایستی حل شوند هر تز جدیدی که او در عقل مطلق کشف میکند و نفی تز ماقبل آنست، برای او سنتز میشود که او ساده لوحانه آنرا بعنوان راه حل مسئله ای که مطرح میباشد، میپذیرد. باین صورت این عقل همواره با تضاد جدیدی دست بگریبانست که تا پایان این تضادها میرسد و متوجه میشود که همه ترها و سنتزهای او چیزی جز فرضیات متضادی نیستند. در عالم گیجی و سرگشتگی «عقل انسانی، نابغه جامعه با یک جهش به تمام مواضع قبلی خود باز میگردد و تمام مسایل خود را با یک فرمول واحد حل می کند» این فرمول واحد که ضمناً کشف حقیقی آقای پرودون را تشکیل میدهد، ارزش تعیین شده است.

فرضیات فقط در رابط با هدف مشخص آفریده میشوند. هدف مورد نظر نابغه جامعه _ که از زبان آقای پرودون صحبت می کند _ در وهله اول برطرف کردن بدیها از هر مقوله اقتصادی بود، تا فقط چیزهای خوب باقی بمانند. از نظر او این چیز خوب، عالیترین خوبی ها و هدف عملی واقعی، یعنی برابری است. حالا چرا نابغه جامعه نابرابری را بر برابری، برادری، آئین کاتولیکی و خلاصه کلام بر هر اصل دیگری ترجیح داده است؟ زیرا «بشریت فرضیات زیادی را یکی بعد از دیگری تحقق بخشیده است، تا صرفاً به فرضیه عالیتری برسد» که دقیقاً برابری است. بعبارت دیگر، برابری ایده آل آقای پرودون است. او تصور میکند که تقسیم کار، اعتبار تجاری، همکاری در کارخانه و مختصر کلام تمام مناسبات اقتصادی فقط بخاطر برابری کشف شده ولی سرانجام همیشه بضرر آن تمام شده اند. و چون افسانه آقای پرودون در تمام موارد با تاریخ در تضاد

میباشد لذا او چنین نتیجه گیری میکند که تضادی وجود دارد. لکن تضادی که وجود دارد فقط تضاد میان ایده متحجر او و رویدادهای حقیقی است.

از این پس جنبه خوب مناسبات اقتصادی همواره جنبه ایست که برابری را تأیید می کند و جنبه بد جنبه ایست که آنرا نفی کرده و نابرابری را تشدید مینماید. هر مقوله جدید، فرضیه ایست که نابغه جامعه بخاطر از بین بردن نابرابری ایکه بوسیله فرضیه قبلی بوجود آمده است، ارائه میدهد. در یک کلام: برابری، منظور اولیه، گرایش عرفانی و هدف دوراندیشانه ایست که نابغه جامعه — که در دایره تضاد اقتصادی دور میزند — همواره در مد نظر دارد. باین جهت، دوراندیشی لکوموتیوی است که بار و بنه اقتصادی آقای پرودون را بهتر از عقل خالص بی پروپایه، بجریان میاندازد. او یک فصل کامل را وقف آینده بینی و هدف دوراندیشانه کرده و بعد از فصل مربوط به مالیاتها آورده است.

اینها کلمات بزرگی هستند که امروز به آنها متوسل میشوند تا جریان تاریخ را روشن سازند. در واقع این کلمات هیچ چیز را توضیح نمی دهند. این حداکثر، یک نوع سخنوری است. یکی از شیوه های متعدد تحریف واقعیات است.

مالکیت ارضی در اسکاتلند در اثر توسعه صنعت، ارزش نوینی کسب کرد. و این درست است که صنعت، بازارهای جدیدی را برای پشم بوجود آورد. حالا، برای آنکه پشم بمقیاس وسیعی تولید شود، میبایستی زمین های زراعتی به مراتب و چراگاهها تبدیل میشدند. برای آنکه این تغییر صورت گیرد، میبایستی املاک متمرکز میشدند، برای آنکه املاک متمرکز شوند میبایستی اجاره داریهای کوچک از میان برداشته میشدند و هزاران اجاره دار از محل سکونت خود تاراند می شدند و بجای آنها چندین شبان گذاشته میشدند که از میلیونها گوسفند مراقبت کنند. باین ترتیب نتیجه مالکیت ارضی در اسکاتلند این بود که در اثر تغییر و تبدیلات متوالی، انسانها بوسیله گوسفندان از میدان رانده شوند. حال اگر بگوئیم که هدف دوراندیشانه سازمان مالکیت ارضی در اسکاتلند، این بود که انسانها را بوسیله گوسفندها تارومار کند، در اینصورت، تاریخ دوراندیشانه ای ساخته ایم.

بدیهی است که تمایل به برابری از مختصات قرن ماست. حالا اگر کسی بگوید که قرون گذشته با نیازمندیها، وسایل تولیدی و غیره و غیره کاملاً مختلفی، دوراندیشانه در راه تحقق برابری، فعالیت میکردند، چنین فردی در وهله اول وسایل و انسانهای قرن ما را بجای وسایل انسانهای قرون گذشته قرار داده است و شناخت غلطی از حرکت تاریخ دارد، حرکتی که در اثر آن، نسل های بعدی، نتایج حاصله از نسل های قبلی را تغییر شکل میدهند، اقتصاديون بخوبی میدانند که همان چیزیکه برای یکی حکم یک فرآورده کامل را داشت برای دیگری فقط بمنزله ماده خامی برای یک

تولید جدید بود. اگر مثل آقای پرودون فرض کنیم که نابغه جامعه، اربابان فئودال را باین منظور دوراندیشانه خلق کرده و بهتر بگوئیم فی البه ایه آفریده است تا کشاورزان مستاجر را به کارگران مسئول و هم پایه ای تبدیل نماید، در اینصورت جای اهداف و اشخاص را عوض کرده ایم و این شایسته دوراندیشی ایست که مالکیت ارضی را در اسکاتلند پیاده کرد تا با این تفریح شرارت آمیز، گوسفندان را جانشین انسانها سازد.

البته از آنجا که آقای پرودون تا این حد به دوراندیشی علاقمند است، لذا، ما «تاریخ اقتصاد سیاسی» آقای دوویلنو - بارژمون را که بهمین منوال بدنبال یک هدف دوراندیشانه میدود، باو توصیه مکنیم. ولی این هدف، دیگر برابری نیست بلکه آئین کاتولیکی است.

هفتمین و آخرین تذکر

اقتصادیون طرز کار خاصی دارند. از نظر آنها فقط دو نوع سازمان وجود دارد: مصنوعی و طبیعی. سازمانهای فئودالی مصنوعی هستند و سازمانهای بورژوائی، طبیعی هستند. آنها از این بابت شبیه علمای دینی هستند که از نظر آنها دو نوع دین وجود دارد. هر دینی که مربوط به خودشان نباشد، ساخته و پرداخته انسان است، درحالیکه دین خودشان یک وحی الهی است. اگر اقتصادیون میگویند که مناسبات کنونی - یعنی مناسبات تولید بورژوائی - طبیعی هستند، منظورشان این است که اینها مناسباتی هستند که بوجود آمدن ثروت و توسعه نیروهای مولده در آنها برحسب قوانین طبیعی صورت میگیرند. پس این مناسبات، قوانین طبیعی ای هستند که حتی به تأثیر زمان هم وابستگی ندارند. اینها قوانین ابدی ای هستند که همواره بر جامعه حکومت کرده اند. پس تاریخی وجود داشته است که البته حالا دیگر وجود ندارد، تاریخی وجود داشته است، زیرا ضوابط فئودالی برقرار بوده اند و در این ضوابط فئودالی، مناسبات تولیدی ای وجود داشته است که با مناسبات تولیدی جامعه بورژوائی، کاملاً تفاوت دارد، یعنی چیزی که اقتصادیون میخواهند بعنوان امری طبیعی و نتیجتاً ابدی، تلقی نمایند.

فئودالیسم نیز پرولتاریای مربوطه خود را داشته است یعنی رعایای وابسته ای که حامل تمام نطفه های بورژوازی بودند. تولید فئودالی نیز دو عامل آنتاگونیستی داشت که بهمین منوال جنبه های خوب و بد فئودالیسم معرفی میشوند، بدون آنکه به این نکته توجه شود که همیشه، این جنبه بد است که بالاخره بر جنبه خوب فائق میآید. جنبه بد است که حرکت میآفریند و از طریق مبارزه، تاریخ میسازد. اگر در دوران سلطه فئودالیسم، سلحشوری مجاهدین، هماهنگی زیبای میان حقوق و وظایف، زندگی پدرسالاری شهرها، شکوفائی صنایع خانگی در روستا، توسعه صنعتی ای که

در مؤسسات بزرگ، اصناف و اتحادیه های پیشه وران متشکل شده بود و در یک کلام اگر همه چیزهایی که جنبه خوب فئودالیسم را تشکیل می‌دهند، اقتصاديون را مجذوب میساخت و اینها خود را موظف میدانستند که سرواژ، امتیازات، هرج و مرج و همه عواملی را که باین جریان لطمه وارد می‌آورند، از میان بردارند، آنوقت کار بکجا کشیده میشد؟ بآنجا که همه عوامل مسبب ادامه مبارزه، از بین میرفتند و بورژوازی در نطفه خفه میشد و موضوع مسخره از بین بردن تاریخ برای ایشان مطرح میشد.

وقتی بورژوازی کارش بالا گرفت، نه درباره جنبه خوب فئودالیسم سخنی درمیان بود و نه در باره جنبه بد آن. بورژوازی نیروهای مولده ای را که تحت سیستم فئودالی توسعه یافته بودند، تصاحب کرد و تمام اشکال کهنه اقتصادی و روابط حقوقی فردی ای که بر اساس آنها بودند و اوضاع و احوال سیاسی ای که بیانگر رسمی جامعه کهنه بود، درهم کوبیده شدند.

بنابراین اگر بخواهیم در باره تولید فئودالی قضاوت صحیحی کرده باشیم، باید آنرا شیوه تولیدی که بر پایه آنتاگونیسم استوار میباشد، تلقی کنیم. باید نشان بدهیم که چگونه ثروت در درون این آنتاگونیسم بوجود آمده و چگونه نیروهای مولده پاپیای کشمکش های طبقاتی تکامل یافتند، چگونه یکی از این طبقات، جنبه بد یعنی نکبت اجتماعی مرتباً رشد کرد تا جائیکه شرایط مادی رهائی او، بحد بلوغ رسید. آیا این به اندازه کافی بیان کننده آن نیست که شیوه تولیدی و مناسباتی که نیروهای مولده در درون آن تکامل می یابند، نه تنها کمتر از قوانین ابدی نیستند بلکه با یک کیفیت تکامل مشخص انسانها و نیروهای مولده آنها در انطباق میباشند و آیا بیانگر آن نیست که تغییرات حاصله در نیروهای مولده انسانها، الزاماً موجب تغییراتی در مناسبات تولیدی آنها خواهد شد؟ از آنجا که قبل از هر چیز این موضوع مطرح است که از ثمرات تمدن و از نیروهای مولده اکتسابی برخوردار باشیم، پس لازمست که اشکال کهنه ای که اینها در درون آن بوجود آمده اند، درهم شکسته شوند. و از این لحظه بعد است که طبقه انقلابی، محافظه کار میشود.

بورژوازی، با پرولتاریائی شروع میشود که بنوبه خود باقیمانده ای از پرولتاریای فئودالیسم است، بورژوازی در جریان تکامل تاریخی خود، الزاماً خصلت آنتاگونیستی اش را - که در اولین تظاهر خود کمابیش پوشیده بوده و فقط در حالت خفته ای موجود میباشد - توسعه میدهد. بهمان مقیاسی که بورژوازی تکامل مییابد، یک پرولتاریای جدید، یک پرولتاریای مدرن نیز در دامن آن تکامل مییابد: مبارزه ای میان طبقه پرولتاریا و طبقه بورژوا توسعه می یابد و این مبارزه قبل از آنکه بوسیله طرفین احساس شود، مورد توجه قرار گیرد، مهم تلقی شود، درک گردد، تصدیق شود و بالاخره آشکارا اعلام گردد، موقتاً فقط بصورت کشمکش های محدود و موقتی در اعمال

مخرب تجلی میکند. از طرف دیگر تمام کسانی که وابسته به بورژوازی مدرن میباشند - البته تا حدی که طبقه ایرا در مقابل طبقه دیگر تشکیل میدهند - منافع مشترکی دارند ولی به محض آنکه خودشان در مقابل یکدیگر قرار گیرند، منافعشان متناقض و مغایر یکدیگر خواهد بود. این تناقض منافع از شرایط اقتصادی حیات بورژوازی آنها برمیخیزد. و روزبروز آشکارتر میشود که مناسبات تولیدی ای که بورژوازی در آن فعالیت میکند دارای یک خصلت واحد و ساده نمیباشد بلکه خصلت دوگانه ای دارد و همان مناسباتی که ثروت میسازد فقیر نیز تولید میکند. و در همان مناسباتی که تکامل نیروهای مولده در درون آن صورت میگیرد، یک نیروی ترمز کننده نیز رشد میکند و این مناسبات، ثروت بورژوازی یعنی ثروت طبقه بورژواها را صرفاً با نابود ساختن مداوم ثروت فرد اعضای این طبقه و ایجاد پرولتاریائی که همواره در حال رشد است، بوجود میآورد.

هر قدر این خصلت متناقض بیشتر آشکار گردد، به همان اندازه اقتصاديون یعنی نمایندگان علمی تولید بورژوائی، با تئوری خاص خودشان بیشتر تضاد پیدا میکنند و مکاتب گوناگونی بوجود میآیند.

اقتصاديون سرنوشت گرائی وجود دارند که در تئوری هایشان، در مقابل چیزهایی که خودشان نواقص شیوه تولید بورژوائی می نامند، بهمان اندازه بی تفاوت هستند که خود بورژواها عملاً نسبت به مشقات پرولترهائی - که بوسیله آنها ثروت خود را کسب کرده اند - بی تفاوت میباشند. در این مکتب سرنوشت گرا، کلاسیک ها و رومانیتیک هائی وجود دارند: کلاسیک ها مثل آدام اسمیت و ریکاردو، نماینده بورژوازی ای هستند که در مبارزه علیه بقایای جامعه فئودالی هنوز فقط سرگرم آنست که مناسبات اقتصادی را از لکه های فئودالی پاک کند، نیروهای مولده را افزایش دهد و به صنعت و تجارت تحرک جدیدی بخشد. پرولتاریائی که در این مبارزه شرکت دارد و شیدای این کار تب آلود میباشد فقط با مصائب موقتی و تصادفی آشنا میباشد و آنرا بهمین صورت استنباط میکند. اقتصاديونی مثل آدام اسمیت و ریکاردو که تاریخ نویسان این دوران میباشند، رسالتشان صرفاً عبارت از این است که چگونگی تحصیل ثروت تحت مناسبات بورژوائی را باثبات برسانند و این مناسبات را در مقولات و قوانین فرموله نموده و ثابت کنند که این قوانین و مقولات در رابطه با تولید سرمایه تا چه اندازه بر قوانین و مقولات فئودالی برتری دارند. فقر در نظر آنها فقط دردی است که با هر زایمانی - چه در طبیعت و چه در صنعت - همراه میباشد.

رمانیتیک ها، متعلق به دوران ما میباشند که در آن بورژوازی در آنتاگونیسم مستقیم با پرولتاریا قرار دارد و در آن، فقر نیز همانقدر شدت رشد مییابد که ثروت. آنوقت اقتصاديون در

نقش سرنوشت گرایان متکبری ظاهر میشوند و از فراز موضع خود مغرورانه به ماشین های انسانی ایکه ثروت را بوجود میآورند با تحقیر نظر می افکنند. اینها تمام شرح و تفصیل هائی را که پیشگامانشان داده اند، تکرار می کنند لکن بی تفاوتی ساده لوحانه ایکه در آنها وجود داشت در اینها تبدیل به ناز و کرشمه میشود.

سپس نوبت مکتب انسان دوستی فرا میرسد که نسبت به جنبه بد مناسبات تولیدی امروزی، علاقه مندی نشان میدهد و برای آنکه وجدان خود را تسکین داده باشد، سعی میکند تضاد واقعی را حتی الامکان ناچیز بشمارد. این مکتب، صمیمانه از مصائب پرولتاریا و رقابت عنان گسیخته میان بورژواها شکایت مینماید و به کارگران نصیحت میکند که معتدل باشند، با جدیت کار کنند و فرزندان کمتری درست کنند و به بورژوازی توصیه میکند که در ولع تولید مذاقه نماید. تمام تئوری این مکتب عبارتست از تفاوتهای بی پایان میان تئوری و عمل، میان اصول و نتایج، میان ایده و کاربرد، میان محتوی و شکل، میان جوهر و حقیقت، میان حق و واقعیت، میان جنبه خوب و جنبه بد.

مکتب فیل آنتروپیست، شکل تکمیل شده مکتب انساندوستی است که منکر ضرورت تناقض بوده و میخواهد از تمام انسانها، بورژواهایی بسازد و تئوری را - تا حدی که با عمل تفاوت دارد ولی مشمول آنتاگونیسم نمیشود - تحقق بخشد. بدیهی است که در تئوری، انتزاع تضادهائی که هر لحظه در عالم واقعیات با آن مواجه میشویم، سهل و آسان میباشد و آنوقت این تئوری بصورت واقعیت ایده آلی درخواهد آمد. بنابراین فیل آنتروب ها میخواهند مقولاتی را که بیانگر مناسبات بورژوائی میباشدند - منهای تضادی که جوهر آنها را تشکیل میدهد و از آنها جدائی ناپذیر است - حفظ کنند. آنها تصور می کنند که بطور جدی با پراتیک بورژوائی مبارزه میکنند. و خودشان بیشتر از دیگران، بورژوا هستند.

همانطور که اقتصادیون نمایندگان علمی طبقه بورژوا میباشدند، سوسیالیست ها و کمونیست ها هم تئوریسین های طبقه پرولتاریا هستند. تا زمانیکه پرولتاریا هنوز باندازه کافی تکامل نیافته باشد که خود را بعنوان طبقه سامان دهد و مبارزه پرولتاریا علیه بورژوازی هنوز خصلت سیاسی نداشته باشد، تا زمانیکه نیروهای مولده هنوز در دامن خود بورژوازی بآن اندازه تکامل نیافته باشند، که شرایط مادی ایرا که برای رهائی پرولتاریا و تشکیل جامعه نوین ضروری میباشدند، عرضه نمایند، این تئوریسین ها فقط خیالبافانی میباشدند که بخاطر رفع نیازمندیهای طبقات تحت ستم، سیستم هائی میسازند و بدنبال یک علم نو سازنده میگردند. اما با این شتاب که تاریخ به پیش میرود و توأم با آن، مبارزه پرولتاریا آشکارتر پدیدار میگردد، آنها دیگر احتیاج بآن ندارند که علم را در مغزهای خود جستجو کنند و فقط باید بآنچه در مقابل چشمانشان میگردد، توجه

مبذول دارند و سخنگوی آن باشند. تا زمانیکه آنها بدنبال علم میگردند و سیستم میسازند، تا زمانیکه در آغاز مبارزه هستند، در فقر فقط فقر را می بینند، بدون آنکه به جنبه انقلابی و واژگون سازنده آن - که جامعه کهنه را درهم فرو خواهد کوفت - توجه داشته باشند. از این لحظه به بعد، علم محصول آگاهانه حرکت تاریخی شده و دیگر دکترینی نبوده و انقلابی شده است. برمیگردیم به سراغ آقای پرودون.

هر یک از مناسبات اقتصادی دارای یک جنبه خوب و یک جنبه بد میباشد. این تنها نکته ایست که در آن آقای پرودون بخودش دروغ نمیگوید. بعقیده او جنبه خوب، بوسیله اقتصاديون تشریح شده است و جنبه بد بوسیله سوسیالیست ها مردود شده است. او از اقتصاديون، ضرورت مناسبات ابدی و از سوسیالیست ها این توهم را بعاریت گرفته است که در فقر فقط فقر را ببینند. اما او با هر دو موافق است و در صدد استناد به اوتوریتته علم است و علم برای او در چهارچوب محقر یک فرمول علمی خلاصه میشود. او مردیست که در صدد یافتن فرمول هاست. باین ترتیب آقای پرودون از اینکه هم از اقتصاد سیاسی و هم از کمونیزم انتقاد کرده است، بخود می بالد. ولی او بمراتب پائین تر از هر دوی اینهاست. پائین تر از اقتصاديون است، زیرا معتقد است بعنوان فیلسوفی - که فرمول معجزه آسائی را در اختیار دارد - مجاز است به جزئیات صرفاً اقتصادی بپردازد. و پائین تر از سوسیالیست هاست، زیرا نه باندازه کافی جرأت و نه باندازه کافی بصیرت دارد که حتی در عالم تصور به افقی بالاتر از بورژواها، صعود نماید. او میخواهد سنتز باشد ولی ترکیبی از اشتباهات است.

او میخواهد بعنوان یک دانشمند بالاتر از بورژواها و پرولترها پرواز کند لکن او فقط یک خرده بورژوا است، که دائماً میان سرمایه و کار، میان اقتصاد سیاسی و کمونیزم باین سو و آن سو پرتاب میشود.

۲- تقسیم کار و ماشین ها

طبق نظر آقای پرودون، سلسله تکامل تدریجی اقتصادی با تقسیم کار آغاز میگردد.

جنبه خوب تقسیم کار:

«تقسیم کار برحسب ماهیت خود، شیوه ایست که بر اساس آن برابری شرایط و خردمندیها،

(جلد اول، صفحه ۹۳)

تحقق می پذیرد.»

جنبه بد تقسیم کار:

«تقسیم کار برای ما سرچشمه بدبختی شده است.» (جلد اول صفحه ۹۴)

اشکال مختلف

«کار، برحسب قانونی که مخصوص آن بوده و اولین شرط ثمر بخشی آن میباشد، تقسیم میشود و به نفعی خود منجر شده و خود را از بین میبرد.»

(جلد اول صفحه ۹۴)

مسئله ای که باید حل شود:

«باید ترکیبی پیدا کرد که مضر تقسیم کار را برطرف سازد و تأثیرات سودمند آنرا حفظ نماید.» (جلد اول صفحه ۹۷)

از نظر آقای پرودون تقسیم کار، یک قانون ابدی است، یک مقوله ساده و انتزاعی است و باین ترتیب از نظر او، انتزاع، ایده و لغت به تنهایی کافیت تا تقسیم کار در دورانهای مختلف تاریخ را توضیح بدهد. کاست ها (۱۶) اصناف، مانوفاکتور، صنعت بزرگ، همه اینها باید بوسیله یک کلمه ساده «تقسیم» قابل توضیح باشند. در وهله اول مفهوم کلمه «تقسیم» با دقت مطالعه میشود و دیگر به مطالعه تأثیرات بیشماری که در هر دوران به تقسیم کار، خصلت مشخصی بخشیده است، احتیاجی نیست.

هرآینه موضوعات در مقولات آقای پرودون خلاصه میشدند، مسلماً آنوقت بسیار ساده بودند! لکن تاریخ با این قاطعیت جریان ندارد. در آلمان سه قرن تمام طول کشید تا اولین تقسیم مهم کار - یعنی جدائی شهر و روستا - بوجود آمد. بهمان اندازه که مناسبات شهر و ده تعدیل یافت، اگر این جنبه تقسیم کار را در نظر بگیریم آنوقت با جمهوری های باستانی، با فئودالیسم مسیحی، با انگلستان قدیمی و بارون هایش، با انگلستان مدرن و بارونهای صاحب مزارع پنبه اش، سروکار خواهیم داشت. در قرنهای ۱۴ و ۱۵ - وقتی که هنوز هیچ مستعمره ای وجود نداشت، وقتی که آمریکا هنوز کشف نشده بود و آسیا نیز تنها از طریق قسطنطنیه با اروپا مربوط بود، وقتی که دریای مدیترانه هنوز مرکز فعالیتهای بازرگانی بود - تقسیم کار خصلت کاملاً دیگر و سیمای کاملاً دیگری داشت تا در قرن ۱۷ که اسپانیائی ها، پرتغالی ها، هلندیها، انگلیسی ها و فرانسویها در تمام قاره های دنیا مستعمراتی علم کرده بودند. گسترش بازار و سیمای ظاهری آن، به تقسیم کار در دورانهای مختلف، سیمای ظاهری متفاوتی بخشید، خصلتی که بزحمت میتوان آنرا صرفاً ناشی از کلمه «تقسیم»، ایده و مقوله دانست.

آقای پرودون میگوید:

«از زمان آدام اسمیت همه اقتصاددانها، محاسن و مضار قانون تقسیم را یادآوری کرده اند ولی در این رابطه خیلی بیشتر به اولی بها داده اند تا به دومی، زیرا این موضوع با خوش بینی آنها بیشتر جور درمیآید بدون اینکه یکی از آنها حتی یکبار از خود سؤال کرده باشد که معایب یک قانون چه میتواند باشد؟... چگونه همان اصل - با در نظر گرفتن کاملاً دقیق عواقبش - به تأثیرات متقابل مغایری منتهی میشود؟ حتی یک اقتصاددان - چه قبل و چه بعد از آدام اسمیت - هیچ وقت متوجه این نکته نشده است که در اینجا باید مسئله ای حل شود. «سی»، فقط حاضر شده است بپذیرد که در تقسیم کار همان علتی که محاسنی در بر دارد، مضاری نیز در بر دارد.»

(جلد اول صفحه ۹۵-۹۶)

آدام اسمیت خیلی بیش از آنچه آقای پرودون فکر میکند، پیش رفته است. او بوضوح متوجه شده است که:

«در حقیقت اختلاف استعدادهای طبیعی میان یکایک افراد بمراتب کمتر از آن است که ما فکر می کنیم و استعدادهای مختلفی که ظاهراً انسانها را بعد از رسیدن بسن بلوغ براساس حرفه هایشان از یکدیگر متمایز میسازد، نه علت و نه معلول تقسیم کار میباشند.»

(آدام اسمیت جلد اول، صفحه ۳۳ و ۳۴)

در اصل، تفاوت میان یک باربر با یک فیلسوف، کمتر از تفاوتی است که یک سگ پاسدار با یک سگ شکاری دارد. این تقسیم کار است که شکاف میان این دو را بوجود آورده است. همه اینها مانع آن نمیشود که آقای پرودون در جای دیگری ادعا کند که آدام اسمیت، از مضاری که معلول تقسیم کار میباشد، هیچ اطلاعی نداشته است و مدعی شود که ابتدا «ژ. پ. سی»، پی برده است «که در تقسیم کار همان علتی که موجب منافی میشود مضاری نیز به همراه دارد.» در این رابطه از «لمونتی» بشنویم:

«آقای ژ. پ. سی این افتخار را نصیب من کرده است که در کتاب ممتازش در باره اقتصاد سیاسی، اصلی را که من در بخش «راجع به تأثیر اخلاقی تقسیم کار» ابتدا مطرح کرده ام، میآورد. بدون شک عنوان بی معنی کتاب من، با اجازه نداده است که از من نقل قول کند. تنها توضیحی که من میتوانم برای سکوت نویسنده ای - که خود از لحاظ مایه، فردی بسیار غنی است - داشته باشم، اینست که از نظر فروتنی از ذکر مأخذ خوداری کرده است.»

(مجموعه آثار لمونتی، جلد اول صفحه ۲۴۵ پاریس ۱۸۴۰)

اجازه بدهید در مورد او منصفانه بگوئیم که لمونتی عواقب ناگوار تقسیم کار را آنطور که امروز صورت میگیرد، عاقلانه تشریح کرده است و آقای پرودون نتوانسته است هیچ چیز بآن اضافه کند. ولی حالا که در اثر تقصیر آقای پرودون به مسئله تقدم کشیده شده ایم، بطور ضمنی اشاره

می کنیم که مدتها قبل از لمونتی و ۱۷ سال پیش از آدام اسمیت، آدام فرگسون – که آدام اسمیت شاگرد او بود – نکته اخیر را در فصلی که اختصاصاً وقف بررسی تقسیم کار نموده است، واضح و آشکار به بحث و گفتگو میگذارد:

«حتی میتوان تردید داشت که حجم کلی استعداد یک ملت در اثر پیشرفت تکنیک افزایش می یابد. در رشته های مختلف تکنیک، تحت فشار احساس و عقل به بهترین نحو به موفقیت نایل میآیند و نادانی هم مادر صنعت است و هم مادر خرافات. تعقل و فانتزی تابع اشتباهات میباشند. اما عادت حرکت دادن دستها یا پاها، نه باین بستگی دارد و نه به آن. پس میتوان گفت که کمال کار مانوفاکتوری در آن نهفته است که تفکر غیرلازم شده و کارگاه صنعتی که بدون همکاری مغز اداره میشود، میتواند بمشابه مکانیزمی تلقی گردد که انسانها اجزای آنرا تشکیل میدهند... یک ژنرال میتواند در هنر جنگ بسیار ماهر باشد در حالیکه هنر سرباز فقط محدود به چند حرکت دست و پا میباشد. آنچه یکی واجد است، دیگری فاقد میباشد. در دوره ای که همه چیز از هم مجزاست خود هنراندیشیدن میتواند یک حرفه مخصوص را تشکیل بدهد. (آدام فرگسون «توضیحاتی در باره تاریخ جامعه بورژوازی» جلد دوم صفحه ۱۳۴، ۱۳۵ و ۱۳۶)

برای اینکه به حاشیه پردازیهای ادبی خاتمه بدهیم، این مطلب را که «همه اقتصاددانان بیشتر به محاسن تقسیم کار پرداخته اند تا مضار آن» موکداً رد میکنیم و کفایت که سیسموندی را نام ببریم.

پس در رابطه با محاسن تقسیم کار، آقای پرودون کاری جز نقل عبارات کلی ای که همه با آنها آشنا هستیم، نکرده است.

اکنون ببینیم او چگونه از تقسیم کار که بمشابه یک قانون کلی، بمشابه مقوله و بمشابه ایده تلقی میکند، معایب مربوط به آن را مشتق میسازد و چگونه این مقوله، این قانون – علیرغم سیستم مساوات گرانه آقای پرودون شامل تقسیم برابر کار میگردد؟

«در این لحظات فرخنده تقسیم کار، طوفان شروع به وزیدن به بشریت میکند. پیشرفت در مورد همگان یکسان و همگون صورت نمیگیرد... و با عده قلیلی که از امتیازاتی برخوردار میباشند... آغاز میشود، همین مزیت افراد بر اثر پیشرفت بود که موجب اعتقاد به نابرابری طبیعی و از پیش تعیین شده وضع زندگی گردید، رسته ها را بوجود آورد و همه اجتماعات را بر اساس هیر ارضی بنا نمود.»

(پرودون جلد اول صفحه ۹۴)

تقسیم کار، رسته ها را بوجود آورد. خوب، رسته ها معایب تقسیم کار میباشند. پس تقسیم

کار مضاری در بر داشته است و این بایستی به اثبات برسد. اگر بخواهیم ادامه بدهیم و سؤال کنیم: چه چیز موجب شده تقسیم کار، رسته ها، سامان هیرارشی و امتیازات را بوجود آورد؟ آقای پرودون جواب خواهد داد: پیشرفت. و چه چیز موجب پیشرفت شده است؟ محدودیت. و محدودیت هم بعقیده آقای پرودون در اثر ترجیح دادن برخی افراد و بوسیله پیشرفت بوجود آمده است. بعد از فلسفه نوبت به تاریخ میرسد، اما نه توصیفی و نه دیالکتیکی بلکه تاریخ قیاسی. آقای پرودون کارگر چاپخانه امروز را با کارگر چاپخانه قرون وسطا، کارگر کارخانه عظیم ذوب آهن کروسوت را با نعل بند روستا، نویسنده عصر ما را با نویسنده قرون وسطا مقایسه میکند و کفه ترازو را بنفع کسانی که کمتر یا بیشتر به تقسیم کار وابستگی دارند، سنگین تر میکند، تقسیم کاری که قرون وسطا را بوجود آورده و بما منتقل ساخته است. او تقسیم کار یک دوران تاریخی را در مقابل دوران تاریخی دیگری قرار میدهد. آیا چیزی که آقای پرودون باید ثابت میکرد، اینست؟ نه. او مکلف است مضار تقسیم کار را بطور عام و تقسیم کار را بعنوان یک مقوله بما نشان بدهد. از این گذشته چرا روی این قسمت از کتاب آقای پرودون اینقدر تکیه کنیم؟ زیرا همانطور که خواهیم دید، خود او بعد از مدت کوتاهی همه این باصطلاح ترقیات را موکداً رد میکند.

آقای پرودون ادامه میدهد:

«اولین تأثیر کار پراکنده اینست که بعد از تباهی روح، مدت کار روزانه را به نسبت عکس مجموع مقدار هوشمندی ای که بکار رفته است، طولانی میسازد. لکن از آنجا که مدت کار روزانه نمیتواند از شانزده تا هجده ساعت تجاوز کند، لذا از لحظه ای که جبران، نتواند بوسیله زمان کار، صورت گیرد، بوسیله قیمت انجام می پذیرد و مزد پائین میآید... آنچه مسلم است و آنچه صرفاً در اینجا باید یادآوری شود، اینست که وجدان عمومی، برای یک کارگر یک استادکار و یک وردست ارزش یکسانی قائل نمیشد. باین ترتیب تنزل قیمت کار روزانه ضروری میشود و باین صورت کارگر _ بعد از آنکه روحش بعلت کار خفت بار، تباه شد _ بعلت ناچیز بودن دستمزدش، از نظر جسمی نیز دچار مذلت میشود.»

(جلد اول صفحه ۹۷_۹۸)

ما از ارزش منطقی این نتیجه گیری های برهانی که کانت آنها را مطالب ماوراء منطقی انحرافی میخواند، میگذریم. محتوی از این قرار است:

تقسیم کار، کارگر را به فونکسیون خفت باری تنزل میدهد. این فونکسیون خفت بار مستلزم تباهی روح است. این تباهی روح، مستلزم تقلیل رشد یابنده دائمی دستمزد است. و برای آنکه ثابت شود که این تقلیل دستمزد مستلزم یک روح تباه است، آقای پرودون برای تسکین وجدان خود ادعا میکند که این وجدان عمومی است که چنین میخواهد. آیا روح آقای پرودون نیز جزئی از وجدان

عمومی محسوب میشود؟ از نظر آقای پرودون ماشین ها «آنتی تز منطقی تقسیم کار» میباشند. (جلد اول صفحه ۱۳۵) و بکمک دیالکتیک خود، شروع بآن میکنند که ماشین ها را مبدل به کارگاه صنعتی نماید.

آقای پرودون ابتدا کارگاه صنعتی مدرن (کارخانه) را پیش فرض قرار میدهد تا بتواند تقسیم کار را علت بدبختی قلمداد کند و سپس این بدبختی را که معلول تقسیم کار میباشد، پیش فرض رسیدن به کارخانه قرار میدهد تا بتواند آنرا بعنوان نفی دیالکتیک این بدبختی معرفی نماید. او پس از آنکه کارگر را از لحاظ اخلاقی با فونکسیون خفت بار و از لحاظ جسمی با تقلیل دستمزد دست بگریبان کرد و بعد از آنکه او را تابع سرکارگر کارخانه نمود و کارش را بسطح کاربرد یک وردست، تنزل داد، آنوقت از نو این گناه را به کارخانه و ماشین ها نسبت میدهد که کارگر را «از طریق تراشیدن سرکارگری برایش» (جلد اول صفحه ۱۶۴) دچار خفت ساخته و باین وسیله که «او را از سطح یک کارگر صنعتی به سطح یک وردست تنزل داده است.» (جلد اول صفحه ۱۶۴) چه دیالکتیک عالی ای! و ایکاش بهمین قناعت میکرد. ولی نه، او داستان تازه ای برای تقسیم کار لازم دارد، نه بخاطر آنکه بکمک آن بمنشاء تضاد برسد بلکه برای آنکه کارخانه را بسبک خود از نو بسازد و برای نیل باین منظور، خود را ملزم می بیند تا همه چیزهایی را که درباره تقسیم کار گفته شده است، فراموش کند.

کار، برحسب ابزاری که در اختیار دارد بطرق مختلف سازماندهی و تقسیم میشود. آسیاب دستی مستلزم تقسیم کار دیگری است تا آسیاب بخار آبی. و چنانچه بخواهیم بطور کلی با تقسیم کار شروع کنیم تا بتوانیم در نتیجه آن بیکی از ابزار ویژه تولید یعنی ماشین برسیم، این بمعنی آنست که بخواهیم سیلی بر صورت تاریخ نواخته باشیم.

ماشین ها بیش از گاو نری که خیش میکشد، مقوله اقتصادی نیستند. آنها فقط نیروی مولده هستند. کارخانه مدرن که بر اساس استفاده از ماشین استوار میباشد، یک مناسبت تولیدی اجتماعی است، یک مقوله اقتصادی است. حال ببینیم در تصورات درخشان آقای پرودون موضوعات چگونه صورت میگیرند:

«در جامعه، پدیدار شدن متوالی و روزافزون ماشین ها، بمنزله آنتی تز است، فرمول مخالف تقسیم کار است، اعتراض نابغه صنعت نسبت به کار پراکنده و کشنده انسانی است. در واقع ماشین چیست؟ چیزیست که اجزاء مختلف کار را که در اثر تقسیم کار از هم مجزا شده اند با یکدیگر مربوط میسازد. هر ماشین میتواند بعنوان مجموعه ای از عملیات گوناگون تلقی گردد... پس بوسیله ماشین است که کارگر احیاء میشود. ماشین ها _ که در اقتصاد سیاسی با تقسیم کار در تضاد میباشند _ نشان دهنده سنتزی هستند که در ذهن انسانی در برابر تجزیه قرار

میگیرند... تقسیم کار فقط اجزاء مختلف کار را از هم جدا ساخت، باین ترتیب که بعهد هر کس واگذار شد تا به رشته تخصصی ای که بیش از همه موافق طبعش میباشد، پردازد. کارخانه، کارگران را بر اساس رابطه هر یک از اجزاء نسبت به کل، گروه بندی کرد... و اصل اوتوریت را در کار متداول ساخت... البته این تمام قضیه نیست. ماشین ها و کارخانه پس از آنکه با تراشیدن سرکارگری برای کارگر، او را بوضع خفت باری کشاندند، با تنزل دادن او از سطح یک صنعت گر به یک وردست، تحقیر او را تکمیل میکنند. دوره ای که ما در این لحظه میگذرانیم یعنی دوره ماشین ها بوسیله یک خصلت ویژه - یعنی کار اجرتی - مشخص میشود. کار اجرتی نتیجه غائی تقسیم کار و مبادله است.»

(جلد اول، صفحه ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۶۱ و ۱۶۴)

یک یادآوری ساده به آقای پرودون: تفکیک اجزاء مختلف کار که بهرکس این امکان را میدهد تا برشته تخصصی ای که بیشتر مورد علاقه اوست، پردازد یعنی چیزیکه بتصور آقای پرودون از ازل شروع شده است، تازه در دوران صنعت مدرن و تحت سلطه رقابت، بوجود آمده است. آقای پرودون سپس به علم انساب جالبی (جلد اول صفحه ۱۶۱) متوسل میشود تا ثابت کند که چگونه کارخانه در اثر تقسیم کار و کار اجرتی در اثر کارخانه بوجود آمده است. ۱- او فرض را بر این قرار داده است که انسانی «متوجه شده است» که «اگر تولید را به اجزای مختلف آن تجزیه نماید و هر یک از آنها را بوسیله یک کارگر مخصوص بانجام برساند» (جلد اول صفحه ۱۶۱)، نیروهای مولده افزایش می یابند.

۲- این انسان فرضی «سرنخ این ایده بدستش میآید» و بخود میگوید که اگر گروه ثابتی از کارگران را تشکیل بدهد و برای یک هدف مخصوص که مورد نظر اوست، بهمکاری مشترک وادارد، آنوقت میتواند به تولید مداوم تری نایل آید و غیره...

(جلد اول صفحه ۱۶۱)

۳- این انسان، بانسانهای دیگر پیشنهاد میکند که آنها ایده او و سرنخ ایده اش را درک کنند. ۴- این انسان، «در آغاز صنعت با همکارانش که بعداً کارگران او میشوند، بر اساس مساوات رفتار میکنند».

(جلد اول صفحه ۱۶۳)

۵- در عمل معلوم میشود که این «مساوات اولیه بعلت موقعیت مناسب استادکار و وابسته بودن کارگر اجرتی بزودی از میان میرود.»

(جلد اول صفحه ۱۶۳)

در اینجا ما بار دیگر با نمونه ای از متد تاریخی و توصیفی آقای پرودون سروکار داریم. حال بگذارید از نظر تاریخی و اقتصادی بررسی کنیم که آیا کارخانه یا ماشین واقعاً اصل

اوتوریتته را در نتیجه تقسیم کار در جامعه مرسوم ساخته است؟ آیا علیرغم آنکه از یک طرف کارگر را تابع اوتوریتته نموده، از طرف دیگر از کارگر اعاده حیثیت کرده است؟ آیا ماشین، ترکیب مجددی از کار تقسیم شده است، سنتز کار است که مخالف تجزیه آن میباشد؟

جامعه بعنوان یک کل، با وضع درونی کارخانه این وجه مشترک را دارد که در آن، تقسیم کار وجود دارد. اگر تقسیم کار در یک کارخانه مدرن را، بعنوان یک نمونه در نظر بگیریم و آنرا در مورد تمام جامعه بکار ببریم، در اینصورت بدون شک تولید ثروت جامعه ای به بهترین وجه سازماندهی میشود که فقط کارفرمای واحدی بعنوان رهبر داشته باشد که این رهبر بر اساس یک نظم از قبل مقرر شده، فونکسیونها را میان اعضای مختلف یک گروه مجتمع تقسیم میکند. ولی بهیچ وجه اینطور نیست. در حالیکه در داخل کارخانه مدرن، تقسیم کار بوسیله اوتوریتته کارفرما در تمام جزئیاتش تنظیم شده است، جامعه مدرن نظم دیگری و اوتوریتته دیگری جز رقابت آزاد برای تقسیم کار نمی شناسد.

تحت رژیم پدرسالاری، تحت نظام رسته ها، تحت سیستم فئودالی و صنفی بر اساس قواعد مشخص، در تمام جامعه تقسیم کار وجود داشت. آیا این قواعد بوسیله یک قانون گذار مقرر شده بودند؟ نه. اینها که بدو در اثر شرایط مادی تولید بوجود آمده بودند، تازه بعدها بصورت قانون درآمدند. بدینگونه این اشکال مختلف تقسیم کار، پایه های متعددی برای تشکیلات اجتماعی شدند. در رابطه با تقسیم کار در کارگاه صنعتی، باید گفت که تکامل آن در تمام این اشکال اجتماعی، بسیار ناچیز بود.

میتوان بعنوان یک قاعده کلی گفت که: هر قدر در جامعه، تقسیم کار، کمتر تحت سلطه اوتوریتته باشد، بهمان اندازه تقسیم کار در درون کارگاه صنعتی تکامل بیشتری می یابد و بهمان اندازه بیشتر تابع اوتوریتته یک فرد واحد میگردد. باین ترتیب در رابطه با تقسیم کار، اوتوریتته در کارخانه و در اجتماع با هم نسبت معکوس دارند.

در اینجا این سؤال پیش میآید که این چه نوع کارگاه صنعتی است که در آن اشتغالات از هم بسیار مجزا میباشند و وظیفه هر کارگر به یک عمل بسیار ساده تنزل داده شده است و اوتوریتته، سرمایه و کارگران را گروه بندی و هدایت می کند؟ این کارگاه صنعتی، این کارخانه چگونه بوجود آمده است؟ برای آنکه باین سؤال پاسخ داده شود، باید بررسی کنیم که صنعت مانوفاکتوری واقعی چگونه تکامل یافت. من در اینجا از صنعتی صحبت می کنم که هنوز صنعت مدرن بزرگ با ماشین های مربوطه اش نشده ولی دیگر صنعت قرون وسطا و صنعت خانگی هم نیست. ما نمی خواهیم خیلی زیاد وارد جزئیات بشویم و می خواهیم فقط بذكر چند نکته اصلی بپردازیم تا نشان بدهیم که نمیتوان بوسیله فرمولها، تاریخ ساخت.

یکی از شرایط لازم برای وجود آوردن صنعت مانوفاکتوری، انباشت سرمایه هائی بود که در اثر کشف آمریکا و ورود فلزات گران قیمت تسهیل شده بود.

باندازه کافی نشان داده شده است که افزایش وسایل مبادله از یکسو موجب کم شدن مردها و بهره های مالکانه شد و از سوی دیگر، موجب افزایش سود صنعتی گردید. بکلام دیگر: هر قدر طبقه مالکین و طبقه کارگر یعنی اربابان فئودال و مردم نزول کردند، بهمان اندازه کار طبقه سرمایه داران یعنی بورژوازی بالا گرفت.

عوامل دیگری هم وجود داشته که بطور همزمان موجب تکامل صنایع مانوفاکتوری شدند از جمله: بمجرد آنکه ارتباط با هند شرقی از طریق دماغه امید برقرار شد، کالاهائی که به بازار عرضه میشدند، افزایش یافتند. از اینها گذشته میتوان سیستم مستعمراتی و توسعه تجارت دریائی را نام برد.

نکته دیگری که در رابطه با صنایع مانوفاکتوری باندازه کافی مورد توجه قرار نگرفته است، بیکار شدن عده بیشماری خدمه اربابان فئودال است که بستگان تحت تکفل شان قبل از راه یافتن به کارخانه، دربدر شده بودند. علاوه بر این، در نتیجه تبدیل زمین های مزروعی به چمنزارها و در اثر پیشرفت در امور کشاورزی، تعداد کمتری کارگر برای امور زراعتی مورد احتیاج بود و اینها که کارشانرا از دست داده بودند، در طول قرنها به شهرها هجوم آوردند و این روستانشینان، تکیه گاه نیرومندی برای کارخانه ها بوجود آوردند.

توسعه بازار، انباشت سرمایه ها، تغییراتی که در موقعیت اجتماعی طبقات بوجود آمد و وجود عده ای که میدیدند منابع درآمدشان بغارت میروند، همه اینها از جمله پیش شرط های تاریخی بوجود آمدن مانوفاکتور بودند. برخلاف گفته آقای پرودون، توافق های دوستانه و چیزهائی شبیه بآن نبودند که انسانها را در کارگاههای صنعتی و کارخانه ها گردهم آورد. مانوفاکتور، حتی در دامن اصناف قدیمی رشد نکرد. این تاجر بود که موجب اصلی کارگاه صنعتی مدرن شد و نه استادکار های قدیمی اصناف. و تقریباً در همه جا مبارزه شدیدی میان مانوفاکتور و کاردستی در جریان بود.

انباشت، تمرکز ابزار کار و کارگران پیش درآمد توسعه تقسیم کار در درون کارخانه شدند. مانوفاکتور بیشتر بعلت تجمع تعداد زیادی از کارگران و صنعت گران در یک محل واحد یعنی در کارگاهی که تحت فرمان یک سرمایه بود، بوجود آمد تا تجزیه کارها و خو گرفتن یک کارگر متخصص بیک وظیفه بسیار ساده.

سودمندی یک کارگاه، خیلی کمتر مربوط به تقسیم کار بمعنی واقعی آن بود تا در رابطه با اوضاع و احوالی که در آن کار بیشتری انجام میگرفت و از مخارج بیهوده فراوانی جلوگیری میشد

و غیره. اواخر قرن ۱۶ و اوایل قرن ۱۷، مانوفاکتور هلند هنوز با تقسیم کار چندان آشنا نبود. توسعه تقسیم کار، مقدمه گردهم آئی کارگران در یک کارخانه شد. نه در قرن ۱۶ و نه در قرن ۱۷ نمیتوان حتی یک نمونه نیز پیدا کرد که در آن شاخه های مختلف یک رشته بخصوص از صنایع دستی تا آن حد از هم مجزا بوده باشند که کافی بوده باشد آنها را در یک محل گردهم آورد و بدینوسیله کارگاه حاضر و آماده ای را بوجود آورد. البته وقتی انسانها و ابزار کار، گردهم آمدند، تقسیم کار – همانطور که در دوران اصناف وجود داشت – از نو بوجود آمد و ضرورتاً در درون کارگاه انعکاس یافت.

از نظر آقای پرودون که همه چیز را وارونه می بیند – البته اگر اصولاً آنها را ببیند – تقسیم کار بمفهوم آدام اسمیت، قبل از کارگاه که در واقع شرط موجودیت آن میباشد، بوجود آمده است. ماشین، بمعنی واقعی مربوط به اواخر قرن ۱۸ میشود. چیزی مسخره تر از این نیست که ماشین ها را آنتی تز تقسیم کار و سنتز آن را، برقراری وحدت کارهای مجزا شده بدانیم. ماشین، ترکیب ابزار کار است و بهیچ وجه وسیله ارتباط کارها برای خود کارگر نیست. «اگر در اثر تقسیم کار، هر فعالیت خاص به استفاده از ابزار ساده ای محدود شود، در این صورت ترکیب همه این ابزارها که بوسیله یک موتور واحد بحرکت درمیآیند، ماشینی را تشکیل میدهند».

((بررسی اقتصاد ماشین ها و غیره))، بابیج، پاریس ۱۸۳۳، صفحه ۲۳۰)

ابزار ساده، انباشت ابزارها، ابزار مرکب، بحرکت درآوردن یک ابزار مرکب بوسیله یک موتور دستی واحد یعنی انسان، بحرکت درآوردن این ابزارها بوسیله نیروهای طبیعی یعنی ماشین ها، دستگاههای ماشینی ای که فقط یک موتور دارند، دستگاههای ماشینی ای که یک موتور خودکار دارند. اینست تکامل ماشین.

تمرکز ابزار تولید و تقسیم کار، بهمان اندازه از یکدیگر جدائی ناپذیر میباشند که تمرکز اوتوریتته های اجتماعی و تقسیم منافع خصوصی از لحاظ سیاسی از یکدیگر جدائی ناپذیر میباشند. در انگلستان، در اثر تمرکز ملک و زمین – یعنی این ابزار کار کشاورزی – تقسیم کار در کشاورزی و بکاربردن ماشین در امور زراعتی بطور همزمان صورت میگردد. اما در فرانسه که در آن تقسیم ابزار کار، یعنی سیستم کشاورزی اقطاعی وجود دارد، بطورکلی نه تقسیم کار در کشاورزی و نه استعمال ماشین ها در امور زراعتی صورت گرفته است.

از نظر آقای پرودون، تمرکز ابزار کار بمعنی نفی تقسیم کار است. ولی در حقیقت ما مکرراً عکس آن را می یابیم. بهمان اندازه که تمرکز ابزار کار توسعه می یابد، تقسیم کار نیز توسعه می پذیرد و برعکس. و باین علت هرگونه اختراع بزرگ تکنیکی، تقسیم کار بیشتری را به همراه میآورد

و هرگونه توسعه تقسیم کار بنوبه خود موجب اختراع ماشین های جدیدی میشود. احتیاج بیادآوری این نکته نیست که در انگلستان پیشرفتهای بزرگ تقسیم کار، بعد از اختراع ماشین ها آغاز شد. بافندگان و ریسندگان - همانطور که هنوز هم در ممالک عقب افتاده با آن مواجه میشویم - اکثراً دهقانان بودند. اختراع ماشین ها، تفکیک صنایع مانوفاکتوری از صنایع کشاورزی را تکمیل کرد. بافنده و ریسنده که در گذشته هر دو در یک خانواده بسر میبردند، بوسیله ماشین از هم جدا شدند. بر اثر وجود ماشین است که ریسنده میتواند ساکن انگلستان باشد درحالیکه همزمان با آن بافنده در هند شرقی زندگی میکند. قبل از اختراع ماشین ها، صنعت هر کشور عمدتاً شامل مواد خامی بود که از همان سرزمین بدست میآمد، از جمله: در انگلستان پشم، در آلمان کتان، در فرانسه ابریشم و کتان و در هند شرقی ولوانته (۱۷) پنبه و قس علیهذا. بر اثر استعمال ماشین ها و استفاده از بخار آب، تقسیم کار به ابعادی رسیده است که صنعت بزرگ - جدا از زمینه ملی - منحصرأ به بازرگانی جهانی، به مبادله بین المللی و به تقسیم کار بین المللی وابسته میباشد. مختصر آنکه: تأثیر ماشین بر روی تقسیم کار بقدری زیاد است که چنانچه ضمن ساختن شیئی، وسیله ای پیدا شود که بتوان اجزاء آنرا بطور مکانیکی بوجود آورد، ساختن آن بزودی میان دو کارگاه مستقل تقسیم خواهد شد.

آیا نیازی برای آن وجود دارد که از هدف دوراندیشانه و انساندوستانه ایکه آقای پرودون در رابطه با اختراع و استعمال ماشین کشف کرده است، سخن بگوئیم؟

زمانیکه در انگلستان، بازار تا آن حد توسعه یافت که کاردستی دیگر کفاف آنرا نمیداد، نیاز به ماشین احساس شد و آنوقت ب فکر افتادند که علم مکانیک را که از قرن ۱۸ بخوبی توسعه یافته بود، مورد استفاده قرار دهند.

پیدایش اولین کارخانه ای که مجهز به موتور بود، بوسیله اقداماتی مشخص میشود که همه چیز بود جز انسان دوستی. خردسالان به ضرب شلاق بکار کشیده شدند و مورد استفاده سوداگرانی قرار گرفتند که با یتیم خانه ها زد و بند داشتند. کلیه قوانین مربوط به دوره تعلیم کارگران لغو شدند، زیرا طبق عبارت پردازیهای آقای پرودون، دیگر به کارگرانی که سنتز شده بودند، احتیاجی نبود و بالاخره از ۱۸۲۵ تقریباً تمام اختراعات جدید، معلول درگیریهای میان کارگر و کارفرمائی بود که میخواست بهر قیمتی به معلومات تخصصی کارگر کم بها بدهد. بعد از هر اعتصاب جدید نسبتاً مهم، ماشین تازه ای بوجود آمد. کارگر، بقدری کم استعمال ماشین را نوعی اعاده حیثیت و یا بقول آقای پرودون نوعی احیاء تلقی میکرد که در قرن ۱۸ مدت مدیدی در مقابل سلطه اوج گیرنده ماشین های خودکار، مقاومت کرد.

«ویات، ماسوله مصنوعی (ماشین غلط سه ردیفه) را مدتها قبل از آرکرایت کشف کرده بود. مشکل عمده، مربوط به یک اختراع مکانیکی مستقل نبود... مشکل قبل از هر چیز عبارت از انضباطی بود که ضرورت داشت تا بر اساس آن، انسانها از عادات بی بند و بارشان در موقع کار دست بردارند و خود را با نظم تغییرناپذیر حرکت یک ماشین بزرگ مستقل وفق بدهند. ولی کشف و اجرای موفقیت آمیز آئین نامه انضباطی ایکه منطبق با نیازها و سرعت سیستم اتوماتیک باشد کار حضرت فیل است. این اثر گرانبهای آرکرایت است.»

بر رویهم، مرسوم شدن ماشین ها، تقسیم کار را در درون جامعه توسعه داد، عمل کارگر را در درون کارخانه ساده تر کرد، سرمایه را متمرکز ساخت و انسانها را بیشتر از یکدیگر جدا ساخت. آقای پرودون اگر میخواهد اقتصاددان باشد و برای یک لحظه «تکامل را برحسب تسلسل اندیشه ها و بر اساس رده بندی عقل» کنار بگذارد، باید از آدام اسمیت - در عصریکه کارخانه های اتوماتیک تازه در حال پا گرفتن بودند - تعلیم بگیرد. در واقع میان تقسیم کار - آنطور که در زمان آدام اسمیت وجود داشت - با آنچه ما در کارخانه اتوماتیک می بینیم چه تفاوتی وجود دارد! برای درک بهتر این مطلب کافی است، چند قسمت از «فلسفه مانوفاکتور» دکتریور را نقل کنیم:

«وقتی آدام اسمیت اثر فناپذیر خود را درباره مبانی اقتصاد سیاسی نوشت، هنوز کسی با سیستم صنعت اتوماتیک چندان آشنا نبود. از نظر او تقسیم کار، بحق، اصل بزرگ تعالی مانوفاکتور تلقی میشد. او سوزن ریسندگی را بعنوان نمونه ذکر میکند و نشان میدهد که چگونه هر کارگر یدی میتواند با اشتغال بیک کار خاص، ماهر شود و کارش را سریعتر و ارزانتر انجام دهد. او متوجه شد که در هر یک از رشته های مانوفاکتور قسمتهائی وجود دارند که برحسب این اصل، بسادگی انجام میگیرند از قبیل بریدن میله های برنجی به قطعات مساوی و رشته های دیگری وجود دارند که نسبتاً دشوار میباشند از قبیل ساختن و پرداختن سرسوزنهای ریسندگی. او در مجموع باین نتیجه گیری رسید که هر یک از این دستگاهها را میتوان با کارگری که مزدش متناسب با مهارتش باشد، وفق داد. این انطباق، جوهر تقسیم کار است. لکن آنچه در عصر دکتر اسمیت میتوانست بعنوان یک نمونه متناسب، مورد استفاده قرار گیرد، امروز میتواند در رابطه با اصل واقعی صنایع کارخانه ای، فقط اذعان عمومی را مشوب سازد. در واقع تقسیم کار و یا بهتر بگوئیم انطباق کارها و لیاقت های افراد مختلف، با برنامه کار کارخانه های اتوماتیک جور درمیآید: برعکس، در هر کجا که پروسه ای، احتیاج به مهارت زیاد و دست باتجربه ای داشته باشد، آنرا از اختیار کارگر ماهر - که اکثراً به انواع بی نظمی ها گرایش دارد - بیرون میآورند، تا آنرا به مکانیزم خاصی که فعالیت اتوماتیکش بقدری خوب تنظیم شده است که یک

کودک هم میتواند بر آن نظارت کند، واگذار نمایند. بنابراین اصل سیستم کارخانه ای عبارت از اینست که علم مکانیک را جانشین مهارت دست ساخته و تقسیم کار میان صنعت گران را بوسیله تجزیه یک پروسه به اجزای تشکیل دهنده اش، جانشین سازد. در سیستم کاردستی، کار انسانی قاعدتاً گرانترین عامل یک محصول بود، اما در سیستم اتوماتیکی مشاهده میکنیم که کارگران ماهر تدریجاً بوسیله یک مأمور نظارت بر ماشین، کنار گذاشته میشوند. ضعف طبیعت انسانی بقدری زیاد است که هر قدر کارگر ماهرتر باشد، بهمان اندازه پرتوقع تر میشود و کنار آمدن با او مشکل تر است. و در نتیجه طبع متلون او برای سیستم مکانیکی کمتر مناسب بوده و میتواند زیانهای عظیمی بدستگاه آن وارد آورد. بنابراین وظیفه اصلی کارخانه داران امروزی عبارت از اینست که بوسیله ربط دادن علم و سرمایه، فعالیت کارگران خود را بآن محدود سازند که هشیاری و تردستی خود را بکار ببرند و اینها خصایصی هستند که کارگران در ایام نوجوانیشان بخوبی فرا خواهند گرفت، البته چنانچه آنها را منحصراً بکار مشخصی بگمارند.

بموجب سیستم درجه بندی کار، قبل از آنکه چشمها و دستها باندازه کافی مهارت حاصل کنند آموزش چند ساله ای لازمست تا برخی کارهای مشکل مکانیکی انجام گیرند ولی طبق سیستمی که یک پروسه را تجزیه میکند - یعنی سیستمی که آنرا به یکایک اجزای مهمش تقسیم مینماید و تمام قسمتهای آنرا بوسیله ماشین مستقل انجام میدهد - میتوان این اجزای اولیه را بعد از دوره آزمایشی کوتاهی، بفردی که دارای استعداد معمولی میباشد، محول ساخت. حتی میتوان در موارد مبرم این فرد را بدلخواه مدیر مؤسسه، سر ماشین دیگری بکار گماشت. اینگونه تغییرات با شیوه متداول قدیمی که کار را تقسیم میکرد، در تضاد آشکار است، شیوه ای که یک کارگر را مأمور ساختن ته سوزن میکرد و دیگری را به تیز کردن سر سوزن ریسندگی می گماشت یعنی اشتغالی که یکنواختی خسته کننده آن اعصاب کارگر را ناراحت میکرد... ولی طبق اصل همگون سازی یا سیستم اتوماتیک، استعداد کارگر فقط بوسیله یک تمرین مطبوع تربیت میشود و غیره... از آنجا که فعالیت او عبارت از اینست که بر کاری - که بوسیله یک مکانیزم، کاملاً تنظیم شده است - نظارت نماید، لذا میتواند آنرا در کوتاهترین مدت فرا گیرد، باین ترتیب که او نیروی خود را از یک ماشین به ماشین دیگر منتقل میسازد، فعالیتش عوض میشود و ایده هایش تکامل مییابند، یعنی اینکه او در مورد ترکیب کلی ای که نتیجه کار او و رفقاییش میباشد تعمق می نماید. پس این فعالیت تکمیل شده، این محدود ساختن ایده ها، این اوضاع و احوال مختل سازنده تکامل جسمی - که چندان هم بدون دلیل به تقسیم کار نسبت داده نمیشود - نمیتواند، تحت کیفیات عادی در یک سیستم تقسیم مساوی کارها پیش بیاید... در واقع هدف دائمی و گرایش به هر نوع بهبود در تکنیک در جهت آنست که کار انسانرا تا حدود امکان غیرلازم سازد و یا از

ارزش آن بکاهد، باین ترتیب که کار زنان و کودکان را جانشین کار کارگران بالغ نماید و یا آنکه کار کارگر عادی را جانشین صنعت گر ماهر سازد... تمایل به اینکه کودکانی که چشمان کنجکاو و انگشتان سریعی دارند، بجای کارگران با تجربه گماشته شوند، نشان میدهد که دگماتیسم دبستانی مربوط به تقسیم کار بر اساس درجات مختلف مهارت، از طرف کارخانه داران آگاه ما، بالاخره کنار گذاشته شده است.

(آندره یور «فلسفه مانوفاکتوریا اقتصاد صنعتی» جلد اول فصل یکم)

وجه مشخصه تقسیم کار در جامعه مدرن، این واقعیت است که رشته های تخصصی، افراد متخصص و توأم با آن بلاهت تخصصی را بوجود میآورد. لمونتی میگوید:

«وقتی می بینیم که درمیان پیشینیان، یک فرد در آن واحد بعنوان فیلسوف، شاعر، ناطق، تاریخ نویس، کشیش، سیاستمدار و فرمانده نظامی، تا آن درجه کفایت از خود نشان میداد، دچار شگفتی میشویم و روانهایمان از ملاحظه یک چنین میدان وسیعی دستخوش هیجان میگردد. امروزه هر کس حصاری برای خود تعیین کرده و خود را در درون آن محصور میسازد. نمیدانم آیا در اثر این تجزیه، میدان وسیع تر میشود. لکن بخوبی میدانم که انسان حقیرتر میگردد.

(مجموعه آثار لمونتی جلد اول صفحه ۲۱۳)

وجه مشخصه تقسیم کار در کارخانه اتوماتیک اینست که کار، هر گونه خصلت ویژه خود را از دست داده است. ولی از لحظه ای که هر گونه تکامل ویژه ای متوقف شود، نیاز به جهانی شدن و گرایش به تکامل همه جانبه فرد، قابل لمس میگردد. کارخانه اتوماتیک، متخصصین و بلاهت تخصصی را کنار میزند.

آقای پرودون که حتی این جنبه انقلابی کارخانه اتوماتیک را درک نکرده است، یکقدم بعقب برمیدارد و به کارگر پیشنهاد میکند که نه فقط دوازدهمین قسمت یک سوزن بلکه بتدریج همه دوازده قسمت آنرا بسازد. بدینگونه کارگر به دانش و آگاهی نسبت بسوزن نایل میآید. مختصر کلام آنکه کار سنتزی، آقای پرودون همین است. هیچ کس منکر این نیست که یک حرکت بجلو و یک حرکت بعقب نیز یک حرکت سنتزی است.

بررویهم آقای پرودون از ایده آل یک خرده بورژوا پا فراتر نمی گذارد. و برای اینکه این ایده آل را تحقق بخشد، چیزی بهتر از این به عقلش نمیرسد که ما را بوضع یک وردست و یا حداکثر یک استاد صنعت گر قرون وسطی رجعت دهد. او در یک جای کتابش میگوید: کافی است که تنها یکبار در زندگی خود هنر بزرگی انجام داده و فقط یک بار خود را بعنوان انسان احساس کرده باشیم.

آیا این برحسب شکل و محتوی، همان هنر بزرگی نیست که در قرون وسطا توسط اصناف مطالبه میشد

۳- رقابت و انحصار

جنبه خوب رقابت:

«در رابطه با کار، رقابت، بهمان اندازه عمده است که تقسیم کار... رقابت برای برقراری مساوات ضروری است.» (جلد اول صفحه ۱۸۶ و ۱۸۸)

جنبه بد رقابت:

«اصل، نفی خویشتن است و مسلم ترین تأثیرش، خانه خرابی کساناست که در آن شرکت دارند.» (جلد اول صفحه ۱۸۵)

تذکر کلی:

«مضار حاصله از آن، همانند محاسنی که بهمراه خود میآورد... هر دو از نظر منطقی، از این اصل مشتق میشوند.» (جلد اول صفحه ۱۸۵ و ۱۸۶)

مسئله ای که باید حل گردد:

«باید در جستجوی اصل رابطی بود که مشتق از قانونی باشد که بالاتر از خود آزادی قرار دارد.» (جلد اول صفحه ۱۸۵)

اشکال مختلف

«بنابراین در اینجا ازبین بردن رقابت – که باندازه از میان بردن آزادی غیرممکن است – مطرح نمیشد و باید تعادلی – که من مایلم آنرا پلیس بنامم – برای آن پیدا کنیم.» (جلد اول صفحه ۲۲۳)

آقای پرودون، باین ترتیب دفاع از ضرورت ابدی رقابت را در مقابل کسانیکه میخواهند مسابقه را بجای آن قرار دهند، شروع میکند. (۱۸)

«هیچ مسابقه ای بدون منظور نیست و از آنجا که موضوع هر علاقه، ضرورتاً متناسب با خود علاقه است – زن برای عشاق، قدرت برای جاه طلب، طلا برای فرد پولدوست، لوح افتخار برای شاعر – لذا مسابقه صنعتی هم ضرورتاً بخاطر سود است. مسابقه چیزی نیست جز خود رقابت.» (جلد اول صفحه ۱۸۷)

رقابت، مسابقه ایست که بمنظور سود انجام میگیرد. آیا مسابقه صنعتی ضرورتاً مسابقه بخاطر

سود، یعنی رقابت است؟ آقای پرودون می‌خواهد با صرف ادعا آنرا ثابت کند. و دیدیم که از نظر او ادعا کردن بمعنی باثبات رساندن است، همانطور که از نظر او فرض کردن بمعنی منکر شدن است.

اگر موضوع بلاواسطه عشاق، زن است، پس، موضوع بلاواسطه مسابقه صنعتی، تولید است نه سود.

رقابت، مسابقه صنعتی نیست بلکه مسابقه تجاری است. امروزه مسابقه صنعتی، فقط در رابطه با تجارت وجود دارد. حتی در حیات اقتصادی ملتهای مدرن، دوره هائی وجود دارند که در آنها، تمام مردم دنیا - بدون آنکه چیزی تولید کرده باشند - جنون سود بسرشان میزند. این جنون سوداگرانه که بطور دوره ای تکرار میشود، خصلت واقعی رقابت را افشاء میسازد، رقابتی که برای فرار از ضرورت مسابقه صنعتی تلاش میکند.

اگر به یک صنعت گر قرن چهاردهم میگفتند که امتیازات و تمام تشکیلات فتودالی صنعت، لغو خواهد شد، تا مسابقه صنعتی ایکه رقابت نامیده میشود، بجای آن قرار داده شود، او فوراً جواب میداد که درست همین امتیازات مؤسسات مختلف، اصناف و اتحادیه های پیشه وران هستند که رقابت سازماندهی شده را تشکیل میدهند. و وقتی آقای پرودون ادعا میکند که «مسابقه چیزی جز رقابت نیست» (جلد اول صفحه ۱۸۷) چیزی بیشتر از این بیان نکرده است. «دستور بدهید که از اول ژانویه ۱۸۴۷ کار و مزد هر کس تضمین شود، آنوقت بلافاصله رخوت بزرگی جانشین هیجان شدید صنعتی خواهد شد.» (جلد اول صفحه ۱۸۹)

حال بجای یک پیش شرط، یک تأیید و یک نفی، با یک فرمان سروکار داریم، فرمانی که آقای پرودون تعمداً صادر کرده است تا ضرورت رقابت و ابدی بودن آنرا بعنوان یک مقوله، باثبات برساند و غیره و غیره....

هرآینه تصور کنیم که برای خلاص شدن از شر رقابت، فقط بصورت فرمان احتیاج داریم، هرگز از دست آن رها نخواهیم شد. و چنانچه تا آنجا پیش برویم که پیشنهاد کنیم که توأم با حفظ دستمزدها، رقابت از میان برداشته شود، در اینصورت پیشنهاد کرده ایم که فرمان بی معنائی صادر شود. اما خلقها بفرمان پادشاهان پیشرفت نمی کنند، آنها قبل از اینکه چنین فرمانهائی صادر کنند باید لااقل شرایط حیات صنعتی و سیاسی و نتیجتاً تمام روش زندگیشان را از بیخ و بن تغییر بدهند.

آقای پرودون با بی پروائی گستاخانه خود، جواب میدهد که این پیش شرط «تغییر طبیعت، بدون وجود شرایط ابتدائی تاریخ است.» (جلد اول صفحه ۱۹۱) و بخود حق میدهد که «ما را از بحث محروم سازد» (همان صفحه). معلوم نیست برحسب کدام فرمان!

آقای پرودون نمیداند که تمام تاریخ، صرفاً تغییر مداوم طبیعت انسانی است.

«از واقعیات صحبت کنیم. انقلاب فرانسه، هم بخاطر آزادی صنعتی و هم آزادی سیاسی صورت گرفت و آشکارا بگوئیم اگر چه فرانسه در سال ۱۷۸۹، با همه عواقب پرنسیپی - که تحقق آنرا خواستاری میکرد - آشنا نبود، معهذا نه در مورد آرمانهایش و نه در مورد انتظاراتش اشتباه نکرده بود. هر کس منکر این موضوع بشود، از نظر من حق انتقاد را از خود سلب میکند. من هرگز باکسیکه با اشتباه عمده بیست و پنج میلیون انسان را بعنوان یک اصل عنوان میکند، بحثی نخواهم داشت. اگر رقابت یک اصل اقتصاد اجتماعی، یک حکم سرنوشت و یک ضرورت روح انسانی نبود، پس چرا بجای ازبین بردن مؤسسات، اتحادیه های پیشه وران و اصناف، هیچ کس باین فکر نیفتاد که آنها را دوباره برقرار سازد.» (جلد اول صفحه ۱۹۱ و ۱۹۲)

بنابراین، چون فرانسویان قرن ۱۸، بجای اینکه تغییراتی در مؤسسات، اتحادیه های پیشه وران و اصناف بوجود آوردند، آنها را ازبین بردند، پس فرانسویان قرن ۱۹ بجای اینکه رقابت را از میان بردارند، بایستی تغییراتی در آن بدهند. چون در قرن ۱۸، رقابت در نتیجه نیازمندیهای تاریخی، بر فرانسه حکمفرما بود. پس این رقابت نباید در قرن ۱۹ بر اساس نیازمندیهای تاریخی، بر فرانسه حکمفرما باشد. پس این رقابت نباید در قرن ۱۹ بر اساس نیازمندیهای تاریخی دیگری از میان برده شود. آقای پرودون که درک نمیکند که بوجود آمدن رقابت با تکامل واقعی انسانهای قرن ۱۸ مربوط بود، رقابت را، ضرورت روح انسانی در دیار تخیلی کفار میدانند و معلوم نیست باکولبرت بزرگ در قرن ۱۷ چه میکرد؟

بعد از انقلاب، نوبت بوضع موجود میرسد. آقای پرودون بهمین منوال از آن نیز واقعیاتی را ترسیم می کند تا ابدی بودن رقابت را نشان بدهد، باین ترتیب که ثابت می کند همه صنایعی ایکه این مقوله هنوز به اندازه کافی در آنها توسعه نیافته است از قبیل کشاورزی، کیفیت نازلتر و فرتوت تری دارند.

ابزار این نکته که صنایعی وجود دارند که هنوز در سطح رقابت قرار ندارند و صنایع دیگری وجود دارند که پائین تر از سطح تولید بورژوازی هستند، یک یاوه گوئی میان تهی است که بهیچ وجه ابدی بودن رقابت را باثبات نمیرساند. تمام منطبق آقای پرودون در مطالب زیر خلاصه میشود: رقابت مناسبت اجتماعی ایست که ما امروز در آن نیروهای مولده خود را توسعه میدهم. در واقع این حقیقت را بطور منطقی نمی پروراند، بلکه اشکالی به آن میدهد آنهم اشکال کاملاً مضحکی، باین ترتیب که میگوید: رقابت مسابقه صنعتی است، شیوه امروزی آزاد بودن است، احساس مسئولیت در کار است، تعیین کردن ارزش است، یکی از شرایط رسیدن به مساوات است، یکی از اصول اقتصاد اجتماعی است، حکم سرنوشت است، ضرورت روح انسانی است، انگیزه عدالت ابدی

است، آزادی در تقسیم است، تقسیم آزادی است، یک مقوله اقتصادی است.

«رقابت و همکاری از هم پشتیبانی میکنند و بسیار بعید است که یکدیگر را کنار بگذارند و حتی از هم جدا نمیباشند هر کس از رقابت صحبت کند، هدف مشترک را پیش شرط آن میداند، بنابراین، رقابت، خودخواهی نیست و این تأسف انگیزترین خطای سوسیالیزم است که سرنگونی جامعه را در آن می بیند»

(جلد اول صفحه ۲۲۳)

هر کس از رقابت صحبت کند، از هدف مشترک سخن میگوید و این از یک سو ثابت میکند که رقابت همکاری است و از سوی دیگر ثابت میکند که رقابت خودخواهی نیست. و اگر کسی از خودخواهی صحبت کند آیا از هدف مشترک نیز سخن نمیگوید؟ همه خودخواهی ها در جامعه و بوسیله جامعه صورت میگیرد. بنابراین، پیش شرط آن، جامعه – یعنی هدفهای مشترک، نیازمندیهای مشترک و وسایل تولید مشترک – و غیره و غیره است. پس آیا صرفاً برحسب تصادف است که همکاری و رقابتی که سوسیالیست ها از آن صحبت میکنند، حتی از هم جدا نمیباشند؟

سوسیالیست ها خیلی خوب میدانند که جامعه کنونی بر اساس رقابت استوار است، پس چگونه میتوانند رقابت را بسرنگونی جامعه کنونی متهم کنند، جامعه ای که خودشان میخواهند آنرا سرنگون سازند؟ و چگونه سوسیالیست ها میتوانند رقابت را متهم بسرنگونی جامعه آینده نمایند، جامعه ای که برعکس، سرنگونی رقابت را در آن می بینند؟

آقای پرودون در سطور بعد میگوید که رقابت، مخالف انحصار است و نتیجتاً نمیتواند مخالف همکاری باشد.

فئودالیسم، از ابتدای کارش مخالف سلطنت پدرشاهی بود لکن با رقابتی که هنوز بوجود نیامده بود، بهیچ وجه مخالفتی نداشت. آیا نتیجه گیری از آن اینست که رقابت با فئودالیسم مخالف نیست؟

در واقع، جامعه و همکاری عناوینی هستند که میتوان به همه جوامع نسبت داد، چه جامعه فئودالی و چه جامعه بورژوائی که خود یک همکاری متکی بر رقابت است. بنابراین چگونه ممکن است سوسیالیست هائی وجود داشته باشند که معتقد باشند میتوان صرفاً بوسیله یک کلمه همکاری، رقابت را رد کرد؟ و چگونه خود آقای پرودون میتواند در مقابل سوسیالیزم، فقط باین نحو از رقابت دفاع کند که آنرا با یک کلمه همکاری توصیف نماید؟

همه چیزهائی که تاکنون گفتیم از نظر آقای پرودون جنبه های خوب رقابت را تشکیل میدهند. حالا میپردازیم به جنبه زشت آن یعنی جنبه منفی رقابت، به مضار آن، به اثرات مخرب و واژگون

سازنده اش و به خصلت های زیان آوری که دارا میباشند.

تصویری که آقای پرودون از آن ترسیم میکند، کاملاً ناروشن است: رقابت، بدبختی میآفریند و جنگ داخلی را دامن میزند، «مناطق طبیعی را تغییر میدهد، ملیت ها را درهم میآمیزد، خانواده ها را متلاشی میسازد، وجدان عمومی را فاسد میکند، مفاهیم انصاف و عدالت و اخلاق را وارونه میسازد» و از همه اینها بدتر آنکه دادوستد صادقانه و آزاد را مختل میکند و حتی در مقابل آن ارزش قیاسی و قیمت صادقانه و ثابتی را ارائه نمیدهد، تمام جهانیان حتی اقتصاديون را از اشتباه بیرون میآورد و کار را بانجا میکشاند که خود را نیز نابود میسازد. بعد از تمام ناهنجاریهایی که آقای پرودون ذکر میکند، آیا برای اصول و خیالبافی های او و برای مناسبات جامعه بورژوائی عاملی مخرب تر و تباه سازنده تر از رقابت، میتواند وجود داشته باشد؟

باید در نظر داشت که هر قدر رقابت، ایجاد سریع نیروهای مولده جدید یعنی شرایط مادی یک جامعه نوین را بیشتر دامن بزند، برای مناسبات بورژوائی مخرب تر میگردد. لاقلاً از این نقطه نظر، جنبه بد رقابت میتواند خوب باشد.

«نتیجه الزامی بررسی رقابت – در رابطه با منشاء آن بعنوان کیفیت یا مرحله اقتصادی –
تقلیل مخارج تولید است.»
(جلد اول صفحه ۲۳۵)

از نظر آقای پرودون جریان گردش خون، معلول تئوری هاروی است.
«انحصار، پایان اجتناب ناپذیر رقابت است، رقابت با نفی مداوم خود، انحصار را میآفریند و بوجود آمدن انحصار، بسهم خود توجیهی برای آنست... انحصار مخالف طبیعی رقابت است... اما بمحض آنکه رقابت لازم باشد، شامل ایده انحصار میشود زیرا انحصار – همانطور که قبلاً نیز بوده است – جایگاه هر رقابت فردی است.»

(جلد اول صفحه ۲۳۶ و ۲۳۷)

ما هم مثل آقای پرودون خوشحالیم که او لاقلاً یکبار توانسته است فرمول خود را درباره تز و آنتی تز، بخوبی ارائه بدهد. تمام دنیا میداند که انحصار مدرن بوسیله خود رقابت بوجود آمده است.

در رابطه با محتوا، آقای پرودون به تصاویر شاعرانه ای متوسل میگردد و میگوید رقابت «در هر بخش از کار، موجب نوعی خودمختاری میشود که در آن هر فرد، نیرو و استقلال خود را نشان میدهد. انحصار، محل هرگونه رقابت فردی است.» (جلد اول صفحه ۱۸۶) خودمختاری لاقلاً باندازه جایگاه زیباست!

آقای پرودون فقط از انحصار مدرنی سخن میگوید که بوسیله رقابت آفریده میشود. ولی همه ما

میدانیم که رقابت بوسیله انحصار فئودالی بوجود آمد. پس، در اصل، رقابت، مخالف انحصار بود و نه آنکه انحصار، مخالف رقابت. باین ترتیب انحصار مدرن، یک آنتی تز ساده نیست بلکه برعکس، سنتز واقعی است.

تز: رقابت.

سنتز: انحصار مدرنی که نفی انحصار فئودالی است، تا حدی که دربرگیرنده سیستم رقابت می‌باشد و نفی رقابت است، تا حدی که انحصار است.

پس انحصار مدرن یعنی انحصار بورژوازی، انحصار مصنوعی است، یعنی نفی نفی است، جمع اضداد است، انحصار است در حالت ناب، طبیعی و منطقی آن. وقتی آقای پرودون انحصار بورژوائی را بعنوان انحصاری خام، ابتدائی، پرتناقض و متشنج معرفی می‌کند، بحد و نقیض گوئی با فلسفه شخصی خود پرداخته است. بنظر میرسد که آقای رسی – که در رابطه با انحصار مکرراً مورد استناد آقای پرودون قرار می‌گیرد – خصلت سنتزی انحصار بورژوازی را بهتر درک کرده باشد. او در کتابش «کورس اقتصاد سیاسی» میان انحصار مصنوعی و طبیعی تفاوت قائل می‌شود و تشریح می‌کند که انحصارات فئودالی، مصنوعی یعنی تعبدی هستند و انحصارات بورژوائی، طبیعی یعنی تعقلی می‌باشند.

آقای پرودون دلیل و برهان می‌آورد که انحصار چیز خویست زیرا که یک مقوله اقتصادی بوده و تجلی «خرد غیرشخصی بشریت» است. بهمین منوال انحصار و رقابت چیز خویست، زیرا که آن نیز یک مقوله اقتصادی است. اما چیزی که خوب نیست، نحوه انجام پذیرفتن انحصار و رقابت است و از آن بدتر اینست که رقابت و انحصار یکدیگر را متقابلاً می‌بلعند. پس چه باید کرد؟ باید در جستجوی سنتز این دو ایده بود و آنها را از آغوش الهی که از زمانهای لایتناهی در آن آرمیده اند، بیرون کشید.

در حیات عملی فقط به رقابت و انحصار و جدال آنها برخورد نمی‌کنیم، بلکه همچنین با سنتز آنها که نه یک فرمول بلکه یک حرکت است، مواجه می‌شویم. انحصار رقابت را بوجود می‌آورد و رقابت، انحصار را. انحصارداران، رقیب یکدیگر میشوند و رقیبان، انحصاردار می‌گردند. چنانچه انحصارداران، رقابت بین خود را بوسیله همکاریهای جزئی محدود سازند، رقابت میان کارگران افزایش می‌یابد و هر قدر توده پرولتاریا در برابر انحصارداران یک ملت رشد یابد بهمان اندازه رقابت میان انحصارداران ملت های مختلف عنان گسیخته تر می‌شود. خصلت سنتز بدانگونه است که انحصار فقط باین وسیله میتواند بقای خود را حفظ کند که دائماً بمیدان رقابت قدم بگذارد.

آقای پرودون بخاطر آنکه گذار دیالکتیکی به مالیاتها را که در تعقیب انحصار فرا می‌رسند – انجام دهد، از نابغه جامعه که بدون بیم و هراس راه پرپیچ و خم خود را پیموده است، صحبت

میکند و میگوید این نابغه جامعه بعد از آنکه «بدون احساس پشیمانی و تردید با گامهای مصمم بسر منزل انحصار رسید، نگاه اندوهباری به پشت سر خود میافکند و پس از یک غور و تأمل عمیق، تمام اشیاء تولید شده را مشمول مالیات میسازد و تشکیلات اداری کاملی بوجود میآورد تا همه مشاغل در اختیار پرولتاریا قرار گیرد و مخارج آنها بوسیله انحصاردارن پرداخت شود.» (جلد اول صفحه ۲۸۴ و ۲۸۵)

درباره این نابغه که بدون صرف صبحانه در راهی پریپیچ و خم بگردش پرداخته است، چه میتوان گفت؟ و درباره این گردش که منظور دیگری جز این ندارد که بورژوازی را بوسیله مالیاتها نابود کند، چه بگوئیم؟ حال آنکه منظور از مالیاتها اینست که برای بورژوازی وسایلی بیافریند تا بعنوان طبقه حاکمه برسر کار بماند. برای آنکه بطور ضمنی نشان بدهیم که آقای پرودون چگونه با جزئیات اقتصادی بازی میکند، کافست اشاره کنیم که از نظر او مالیات مصرف بخاطر مساوات و مساعدت به پرولتاریا وضع شده است.

مالیات مصرف، تازه از زمان پیروزی بورژوازی به توسعه کامل خود رسیده است. مالیات مصرف، در دست سرمایه صنعتی - یعنی ثروت معتدل و صرفه جوئی که بوسیله استثمار مستقیم کار، ادامه حیات داده تجدید تولید نموده و افزایش یافته بود - وسیله ای برای آن شد که ثروت را از چنگ اشراف عیاش و ولخرجی که کاری جز مصرف نداشتند، بیرون بیاورد. جمیز استوارت، این منظور اصلی از مالیات مصرف را در کتاب خود «تحقیق درباره اصول اقتصادی سیاسی» - که دهسال قبل از آدام اسمیت منتشر شده است - بوضوح تشریح کرده و میگوید:

«بنظر میرسد که در رژیم سلطنتی مطلق، گویا شاهزادگان نسبت به افزایش ثروت، حسادت میورزند و به این جهت برای آنهاییکه ثروتمند میشوند، مالیاتهای وضع میکنند یعنی مالیات بر محصولات. در حکومت مشروطه مالیاتها عمدتاً مشمول کسانی میگردد که فقیر میشوند، یعنی مالیات بر مصرف. باین ترتیب پادشاهان مالیاتهای بر صنایع می بندد... مثل مالیات سرانه، مالیات به ثروت که متناسب با ثروت مفروض اتباعشان میباشد و هر کس به نسبت عوایدی که تخمیناً بدست میآورد، مالیات می پردازد. در ممالک مشروطه، مالیاتها معمولاً بر مصرف تعلق میگیرند.»

(جلد دوم صفحه ۱۹۰ - ۱۹۱)

هر کس به نسبت مخارجش مشمول مالیات میشود. در رابطه با سلسله مراتب منطقی مالیاتها، بیان بازرگانی، اعتبار تجاری - البته به مفهوم آقای پرودون - فقط میخواهیم تذکر بدهیم که

بورژوازی انگلستان وقتی در دوره ویلهلم فون اورانین، به اعتبار سیاسی نایل آمد، به مجرد آنکه در موقعیتی قرار گرفت که توانست شرایط موجودیت خود را آزادانه تکامل بخشد، فوراً یک سیستم مالیاتی جدید، قرضه ملی و سیستم گمرکات استحقاقی را بوجود آورد. این تذکر کافی خواهد بود تا به خواننده، ایده صحیحی از توضیحات ژرف اندیشانه آقای پرودون درباره پلیس یا مالیات، بیلان بازرگانی، اعتبار تجاری، کمونیزم و مردم بدهد. ما میخواهیم ببینیم که این فصل ولو بطور خیلی ملایم، حقیقتاً چه نقدی را مورد بحث قرار داده است.

۴- مالکیت ارضی و بهره مالکانه

مالکیت، در هر دوران تاریخی بنوعی دیگر و تحت مناسبات اجتماعی کاملاً مختلفی تکامل یافته است. باین جهت تعریف مالکیت بورژوائی چیزی جز تشریح کلیه مناسبات اجتماعی تولید بورژوائی نیست.

تعریف مالکیت بعنوان مناسبات مستقل، مقوله خاص و ایده انتزاعی و ابدی، نمیتواند جز یک خیالبافی متافیزیکی و یک اصطلاح قضائی باشد.

آقای پرودون که ظاهراً از مالکیت بمعنی عام آن صحبت می کند، فقط مالکیت ارضی یعنی بهره مالکانه را مورد بررسی قرار میدهد.

«منشاء مالکیت ارضی، باصطلاح غیر اقتصادی است یعنی بر مبانی روانشناسی و اخلاقی استوار است که با تولید ثروت رابطه صرفاً بسیار دوری دارند.»

(جلد دوم صفحه ۲۶۹)

باین ترتیب، آقای پرودون ناتوانی خود را در مورد درک منشاء اقتصادی مالکیت ارضی و بهره مالکانه اعلام میدارد و اعتراف میکند که این عجز، او را مجبور کرده است که به مبانی روانشناسی و اخلاقی متوسل گردد. و گرچه این مبانی عملاً فقط رابطه بسیار دوری با تولید ثروت دارند ولی رابطه بسیار نزدیکی با تنگی میدان دید تاریخی او دارند. آقای پرودون ادعا میکند که منشاء مالکیت ارضی، محتوی عرفانی و اسرارآمیزی دارد. اگر باصطلاح آقای پرودون، منشاء مالکیت ارضی را اسرارآمیز تلقی کنیم و بنابراین مناسبات میان تولید و توزیع وسایل تولید را به صورت رازی درآوریم، آیا این بمعنی نفی هرگونه ادعائی در مورد علم اقتصاد نمیباشد؟ آقای پرودون فقط باین یادآوری قناعت میکند که:

«در هفتمین دوران تکامل اقتصادی یعنی در دوران اعتبارات تجاری - که افسانه موجب محو حقیقت شده بود و فعالیت بشری، بسر گردانی در خلاء تهدید میشد - لازم بود که انسان محکمتر

به طبیعت زنجیر شود: بهر تقدیر، بهره مالکانه بهائی بود برای این قرارداد جدید.

(جلد دوم صفحه ۳۶۵)

مردی که چهل تالر (۱۹) داشت از قبل، وجود پرودون را پیش بینی کرده و گفته بود:

«با اجازه شما ای آقای خالق متعادل: هر کس آقای دنیای خود میباشد ولی شما هرگز نمیتوانید مرا متقاعد سازید که دنیائی که ما در آن زندگی می کنیم، از شیشه ساخته شده است.»

در دنیای شما که اعتبار تجاری وسیله ای برای سرگردان شدن در فضا است، خیلی امکان دارد که مالکیت ارضی لازم باشد تا انسانرا به طبیعت زنجیر کند. در دنیای تولید واقعی که در آن مالکیت ارضی همواره قبل از اعتبار وجود دارد، وحشت آقای پرودون از خلاء نمیتواند پیش بیاید. هرآینه بوجود بهره مالکان – بدون در نظر گرفتن منشاء آن اذعان شود، آنوقت مذاکرات آنتاگونیستی ای درباره آن میان اجاره دار و مالک زمین صورت میگیرد. نتیجه این مذاکرات چیست؟ بکلام دیگر: مبلغ متوسط بهره مالکانه، کدامست؟ بینیم آقای پرودون چه میگوید:

«تئوری ریکاردو باین سؤال پاسخ میدهد. بهنگام شروع جامعه، وقتی که انسان موجود نخواستہ ای بر روی کره زمین بود و چیزی بجز جنگل های عظیم در برابرش وجود نداشت، وقتی که زمین هنوز غیر مسکونی و صنعت تازه در نطفه بود – بهره مالکانه میبایستی مساوی صفر بوده باشد. زمین که هنوز روی آن کاری انجام نگرفته بود، یک شیئی مصرفی بود، هنوز یک ارزش مبادله محسوب نمیشد. کار، بزمین ارزش داد و بدینگونه بهره مالکانه بوجود آمد هر قدر یک قطعه زمین در اثر کار مساوی، محصولات بیشتری میداد، به همان اندازه ارزش بیشتری برای آن قائل میشدند. بنابراین مالک همواره سعی میکرد که تمام محصولات زمین – منهای دستمزد اجاره دار، یعنی منهای مخارج تولید – را به تصاحب خود درآورد پس مالکیت بدنبال کار، فرا میرسد تا تمام محصولی را که افزون بر مخارج واقعی تولید است، به چنگ آورد. از آنجا که مالک، وظیفه عرفانی را انجام میدهد و نمایندگی جامعه محلی را در مقابل دهقانان مستأجر بعهدہ دارد، لذا به موجب مقدرات دوراندیشانه، اجاره دار فقط حکم کارگر مسئولی را دارد که باید در باره همه چیزهایی که اضافه بر مزد مشروع خود دریافت میکند، به جامعه حساب پس بدهد... بنابراین بهره مالکانه باقتضای ذات خود و بنابر مقدرات، ابزاری برای عدالت توزیعی است، یکی از هزار وسیله ایست که نابغه اقتصادی بکار میبرد تا به مساوات نایل آید. این ارزیابی عظیم که به علت تضاد میان اجاره دار و مالک صورت گرفته است، به منظور منافع عالیتتری مانع هر گونه تصادم احتمالی میگردد و نتیجه نهائی آن برابری مالکیت زمین میان صاحبان صنایع و آنهاست که از زمین بهره برداری میکنند، خواهد بود... هیچ چیز جز این جادوی مالکیت، نمیتواند محصول

اضافی را از چنگ دهقان مستأجر - که آنرا حق خویش دانسته و منحصرأ خود را بانی آن تلقی میکند - بیرون بیاورد. بهره مالکانه و یا به بیان بهتر، مالکیت ارضی، خودخواهی مالکانه را درهم فرو کوفت و همبستگی ایرا آفرید که هیچ قدرتی و هیچ گونه تقسیم اراضی ای نمیتوانست آنرا بوجود آورد... حال که تأثیر اخلاقی مالکیت ارضی حاصل شده است، تنها چیزی که باقی میماند تقسیم بهره مالکانه است.»

(جلد اول صفحه ۲۷۰ - ۲۷۲)

تمام این آسمان و ریسمان بافی ها را میتوان بدوآ به ترتیب زیر خلاصه کرد: ریکاردو میگوید که مازاد بهای محصولات کشاورزی بر مخارج تولیدشان به اضافه سود معمولی سرمایه و ربح سرمایه، معیار بهره مالکانه است. آقای پرودون، این کار را بنحو بهتری انجام میدهد: او به مالک زمین اجازه میدهد که بعنوان حلال مشکلات مداخله کند و تمام تولید اضافی ایرا که اضافه بر مخارج تولید، عاید دهقان اجاره دار میشود، از چنگ او بیرون بیاورد. او به مداخله مالک متوسل میشود تا مالکیت و بهره مالکانه را توضیح بدهد. و به سؤال به این نحو جواب میدهد که همان سؤال را با اضافه کردن یک لغت فرموله میکند.

ضمناً یادآوری میکنیم که وقتی آقای پرودون بهره مالکانه را بوسیله تفاوت حاصل خیزی زمین تعیین میکند، منشاء جدیدی برای آن قائل میشود زیرا زمین قبل از آنکه برحسب تفاوت حاصل خیزیش ارزیابی شده باشد، از نظر او «ارزش مبادله نبوده بلکه مشترک بوده است.» بنابراین تکلیف افسانه بهره مالکانه - که از این ضرورت ناشی شده بود که انسانرا بزمین باز گرداند و انسانی که گم گشتگی در خلأ لایتناهی او را تهدید میکرد - چه میشود؟

حال، دکتترین ریکاردو را از عبارت پردازیهای دورانیشانه، تمثیلی و عرفانی ایکه آقای پرودون در آن پیچیده است، آزاد می کنیم.

بهره مالکانه - از نظر ریکاردو - مالکیت زمین در شکل بورژوائی آنست یعنی مالکیت فتودالی ایست که تابع شرایط تولید بورژوائی شده است.

قبلاً دیدیم که طبق مکتب ریکاردو، بهای همه اشیاء نهایتاً شامل مخارج تولید باضافه سود صنعتی بوده و بعبارت دیگر بوسیله مدت کاری که برای آن صرف شده است، تعیین میگردد. در صنایع مانوفاکتوری، بهای محصولی که با حداقل کار بدست آمده باشد، بهای کلیه کالاهای دیگر را که دارای همان طبیعت هستند، تنظیم میکند، مشروط به آنکه بتوان ارزانترین و بارآورترین وسایل کار را بطور نامحدودی افزایش داد و مشروط به اینکه رقابت، قیمت بازار روز یعنی قیمت واحدی برای کلیه محصولات را بوجود آورده باشد. برعکس، در صنایع کشاورزی قیمت محصولی که بوسیله بیشترین مقدار کار ساخته میشود، قیمت کلیه محصولات هم نوع را تعیین میکند. اولاً

نمی‌توان همانند صنایع مانوفاکتوری، در کشاورزی نیز ابزار تولیدی را که دارای بارآوری برابر باشند – یعنی زمین هائی که حاصل خیزی مساوی داشته باشند بدلخواه افزایش داد. درثانی به موازات افزایش جمعیت، یا به کشت و زرع زمین های نامرغوبتر میپردازند و یا در همان زمین ها سرمایه جدیدی میریزند که نسبت به سرمایه اولیه بارآوری کمتری دارد. در هر دو حالت، کار بیشتری برای تولید نسبتاً کمتری صرف میشود. و چون نیاز مردم، این افزایش کار را ضروری نموده، لذا محصول زمینی که با مخارج بیشتری کشت و زرع شده است، همانند محصول زمینی که با مخارج کمتری زراعت شده، بازار فروش لازم خود را پیدا میکنند. و از آنجا که رقابت، قیمت بازار را متعادل میسازد، لذا محصول زمینهای بهتر، بهمان گرانی محصول زمین های نامرغوب تر، بفروش میرسند، اضافه قیمت محصولات زمین مرغوب تر نسبت به مخارج تولید، بهره مالکانه را تشکیل میدهد. اگر زمین ها و اراضی ای که حاصل خیزی یکسانی دارند، همواره قابل دسترسی بودند، اگر همانند صنایع مانوفاکتوری همواره این امکان وجود داشت که بتوان به ارزانهترین قیمت و بارآورترین ماشین ها متوسل شد و اگر سرمایه گذارهای ثانویه نیز باندازه سرمایه گذارهای اولیه، تولید میکردند، در اینصورت – همانطور که در مورد قیمت محصولات مانوفاکتوری دیدیم – قیمت محصولات کشاورزی بوسیله قیمت محصولاتی که به کمک بهترین ابزار تولید، ساخته میشوند، تعیین میشد. و البته از این لحظه به بعد، بهره مالکانه نیز از بین میرفت.

اگر قرار باشد مکتب ریکاردو در تمام موارد معتبر باشد، پس ضرورتاً:

... سرمایه، باید شامل رشته های مختلف صنعتی باشد،

... رقابتی که شدیداً میان سرمایه داران توسعه یافته است، باید موجب تعادل سود شده باشد،

... چنانچه اجاره دار بخواهد سرمایه اش را در زمین نامرغوبتری بکار بیاندازد و انتظار داشته

باشد که همان سودی را بدست آورد که سرمایه دار صنعتی از سرمایه گذاری در هر نوع

مانوفاکتور نصیبش میشود، در اینصورت این اجاره دار ضرورتاً یک سرمایه دار صنعتی است،

... کشاورزی باید بر اساس سیستم صنعت بزرگ اداره شود،

... و بالاخره اینکه خود مالک زمین جز کسب پول هدفی ندارد و میتواند مثل ایرلند، موردی

پیش بیاید که در آن، سیستم اجاره داری به عالیترین درجه، تکامل یافته باشد ولی بهره مالکانه

بهیچ وجه وجود نداشته باشد. از آنجا که بهره مالکانه نه تنها مازاد بر دستمزد بلکه همچنین

مازاد بر سود سرمایه است، لذا در کشورهایائی که درآمد مالک تنها یک تفریق ساده از اجرت کار

است، نمیتواند پیش بیاید.

بنابراین بهره مالکانه – که بسیار بعید است بتواند زارع زمین یعنی اجاره دار را بیک کارگر

ساده مبدل سازد و «از چنگ دهقان اجاره دار، مازاد محصولی را که او از آن خود تلقی میکند،

بیرون بکشد» - بجای بردگان، خدمه، خراج گذاران و کارگران اجرتی، سرمایه دار صنعتی را در برابر مالک زمین قرار میدهد و این سرمایه دار صنعتی توسط کارگران اجرتی خود از زمین بهره کشی میکند و فقط آنچه را اضافه بر مخارج تولید بوده و شامل سود سرمایه میباشد بعنوان اجاره، به مالک زمین میپردازد. باین ترتیب مدت زیادی طول کشید تا سرمایه دار صنعتی جانشین اجاره دار فئودالی شد. در آلمان، این تغییر شکل، تازه در ثلث آخر قرن ۱۸ آغاز شد و فقط در انگلستان است که این مناسبات، میان سرمایه داران صنعتی و مالکین، کاملاً تکامل یافته اند.

تا وقتی که فقط دهقانان اجاره دار مورد نظر آقای پرودون وجود داشت، بهره مالکانه ای وجود نداشت. از وقتی که بهره مالکانه بوجود آمده است، دیگر اجاره دار نیست، بلکه کارگر اجاره دار است. تنزل مقام کارگر که حالا دیگر فقط نقش یک کارگر روزمزد ساده را بازی میکند، کارگر اجرتی ای که در خدمت سرمایه دار صنعتی است، پیدایش سرمایه دار صنعتی که از زمین مانند هر کارخانه دیگری بهره کشی میکند، استحاله مالک زمین از یک خودمختار کوچک به یک رباخوار و ولگرد - اینها هستند مناسبات گوناگونی که بهره مالکانه مظهر آنهاست.

بهره مالکانه ریکاردو بمعنی استحاله کشاورزی پدرسالاری به کشاورزی صنعتی است، بمعنی بکار انداختن سرمایه صنعتی در زمین است، بمعنی انتقال بورژوازی شهری به روستاست. بهره مالکانه بجای آنکه «انسان را به طبیعت زنجیر کند» صرفاً بهره برداری از زمین را بزنجیر رقابت درآورده است. وقتی بهره مالکانه تعیین شد، خود مالکیت زمین، نتیجه رقابت میشود، زیرا که از این لحظه بعد، وابسته به ارزش بازار محصول کشاورزی میباشد. مالکیت زمین، بعنوان بهره مالکانه تجهیز گشته و یک متاع تجارتي میشود. بهره مالکانه، تازه از لحظه ای امکان پذیر میشود که توسعه صنعت شهری و تشکیلات اجتماعی ای که بوسیله آن آفریده شده است، مالک زمین را مجبور کند که فقط به سود بازرگانی و مبلغ پولی که از محصولات کشاورزی بدست میآید نظر دوخته و به ملک خود فقط بعنوان یک ماشین پولسازی نگاه کند. همانطور که در انگلستان مشاهده میکنیم، بهره مالکانه بقدری مالک را از زمین و طبیعت جدا ساخته است که او حتی احتیاجی به شناختن املاک خود ندارد. در رابطه با اجاره دار، سرمایه دار صنعتی و کارگر روستائی باید گفت که وابستگی آنها به زمینی که روی آن کار میکنند بیش از وابستگی ای نیست که کارفرما و کارگر کارخانه نساجی به پشم و پنبه دارند. آنها بچیزی جز قیمت محصولاتشان پای بند نیستند. ندبه و زاری احزاب ارتجاعی - که از اعماق روحشان برای بازگشت فئودالیسم، برای بازگشت به زندگی زیبای پدرسالاری و برای رجعت به آداب و رسوم ساده و فضایل بزرگ اجداد ما، فریاد و شیون میکنند - از همین جا ناشی میشود. تعمیم قوانین حاکم بر سایر

صنایع به زمین، همواره موجب شیون و زاری کسانی میشود و خواهد شد که منافعی در آن دارند باین ترتیب میتوان گفت که بهره مالکانه تبدیل به نیروی محرکه ای شده است که زندگی آرام روستائی را دستخوش حرکت تاریخ کرده است.

اگر چه ریکاردو تولید بورژوائی را شرط لازم تعیین بهره مالکانه میدانند، با این حال، مفهوم بهره مالکانه در مورد مالکیت زمین را، در همه ادوار و در همه کشورها بکار میبرد. این اشتباه تمام اقتصاددانهایی است که مناسبات تولید بورژوائی، را جاودانی معرفی میکنند. آقای پرودون از هدف دوراندیشانه بهره مالکانه – که بعقیده او عبارت از تبدیل دهقان اجاره دار به کارگر مسئول است، میگذرد و به توزیع مساوات – گرانه بهره مالکانه میپردازد.

همانطور که دیدیم، بهره مالکانه بوسیله قیمت مساوی محصولات زمین هائی که حاصل خیزیشان نامساوی است، بوجود میآید. باین ترتیب که یک هکتولتر غله که به قیمت ۱۰ فرانک تمام شده باشد – چنانچه مخارج تولید زمین نامرغوب تر به ۲۰ فرانک رسیده باشد – به قیمت ۲۰ فرانک فروخته خواهد شد.

تا زمانی که نیازمندی موجب شود که کلیه محصولات کشاورزی ای که به بازار آورده میشوند، خریداری گردند، قیمت بازار بر اساس مخارج گرانترین محصولات تعیین میگردد. باین جهت این تعادل قیمت ها – که در اثر رقابت و نه بخاطر مساوی بودن حاصل خیزی زمین، بوجود آمده است – موجب میشود که مالک زمین مرغوب تر از هر صد کیلو غله ای که اجاره دارش میفروشد، ۱۰ فرانک بیشتر بهره مالکانه بدست آورد.

فرض می کنیم که قیمت غله بوسیله مدت کاری که برای تهیه آن لازم است، تعیین میشود، در اینصورت صد کیلو غله ای که از زمین مرغوب تر بدست آمده باشد، بلافاصله به ۱۰ فرانک بفروش خواهد رسید، در حالیکه قیمت همین مقدار غله که از زمین نامرغوبتر حاصل شده باشد، ۲۰ فرانک خواهد بود. بر اساس این فرض، قیمت متوسط بازار ۱۵ فرانک خواهد بود، حال آنکه باقتضای قانون رقابت، بالغ بر ۲۰ فرانک میباشد. اگر قیمت متوسط ۱۵ فرانک میبود، آنوقت اصلاً موضوع توزیع – چه مساوات گرانه و چه هر نوع دیگر آن – مطرح نمیشد زیرا بهره مالکانه ای وجود نداشت. بهره مالکانه، فقط وقتی وجود دارد که صد کیلو غله ای که برای تولید کننده ۱۰ فرانک تمام شده باشد، به قیمت ۲۰ فرانک بفروش برسد. آقای پرودون با وجود نابرابری مخارج تولید، فرض را بر برابری قیمت بازار میگذارد تا به توزیع برابر محصول نابرابر برسد.

ما اقتصاددانهایی نظیر میل، شربولیه، هایلیدیچ و سایر کسانی را که خواستار آن بوده اند که بهره مالکانه بدولت پرداخت شود و در عوض، مالیاتها لغو گردند، بخوبی درک میکنیم. این، بیان آشکار کینه ایست که سرمایه دار صنعتی از مالک زمین – که از نظر او چیز بی ارزش زائدی

در دستگاه بورژوازی شده است - در دل دارد.

البته اینکه ابتدا صد کیلو غله را به قیمت ۲۰ فرانک بفروشیم تا بعداً ۱۰ فرانک اضافه ایرا که از مصرف کننده گرفته ایم بین عموم توزیع نمائیم، برای آن کافیسست که نابغه اجتماعی راه پرپیچ و خم خود را اندوهناک طی کند و سر خود را به گوشه ای بکوبد.

بهره مالکانه، زیر قلم آقای پرودون به صورت «ارزیابی عظیمی» درمیآید «که نظر به تضاد میان اجاره دار و مالک، بخاطر منافع عالیتری وضع شده است... و نتیجه نهائی آن ایجاد تعادل مالکیت زمین میان کارخانه داران و آنهائی که از زمین بهره برداری می کنند، خواهد بود.»
(جلد اول صفحه ۲۷۱)

ارزیابی ای که بر اساس بهره مالکانه شده باشد، تنها در درون مناسبات جامعه موجود، دارای ارزش عملی میباشد.

نشان دادیم که اجاره ای که اجاره دار به مالک میپردازد، فقط در کشورهائی که دارای تکامل یافته ترین بازرگانی و صنعت میباشد، تقریباً بطور کامل بیانگر بهره مالکانه است. این اجاره، اکثراً بهره سرمایه ای را که مالک در زمین ریخته است، نیز در بر میگیرد. موقعیت املاک، نزدیکی به شهرها و کیفیات فراوان دیگر، بر روی میزان بهره مالکانه تأثیر میگذارند. تنها همین دلایل برای تشریح نارسائی ارزیابی ای که بر بهره مالکانه استوار میباشد، کفایت میکند.

از سوی دیگر، بهره مالکانه نمیتواند به عنوان معیارسنجش ثابتی برای درجه حاصل خیزی یک زمین، مورد استفاده قرار گیرد، زیرا استعمال مواد شیمیائی جدید میتواند هر لحظه طبیعت زمین را تغییر بدهد، بخصوص که امروزه علم زمین شناسی شروع بآن کرده است که تمام ارزیابی های گذشته در زمینه های حاصل خیزی نسبی را دگرگون سازد: تازه در حدود بیست سال پیش بود که در دوک نشین های شرقی انگلیس، به آبادانی مناطق بایر وسیعی پرداختند زیرا تازه در این اواخر به رابطه میان قشر سطحی زمین و ترکیب اقشار زیرین آن پی برده اند.

باین ترتیب میبینیم که تاریخ - که بسیار بعید است بوسیله بهره مالکانه، ارزیابی آماده ای ارائه بدهد - دائماً ارزیابی موجود را تغییر داده و آنرا کاملاً دگرگون میسازد.

و بالاخره حاصل خیزی زمین آنقدرها هم که فکر میکنند یک کیفیت طبیعی نیست بلکه در رابطه نزدیکی با مناسبات اجتماعی هر زمان میباشد. یک قطعه زمین میتواند از نظر کشت غله، بسیار حاصل خیز باشد مع الوصف قیمت بازار میتواند زارع را وادار کند که آنرا بیک چمن مصنوعی مبدل سازد و بدینگونه آنرا از حیض انتفاع زراعی ساقط نماید.

آقای پرودون ارزیابی خود را - که حتی ارزش یابی عادی را هم ندارد - فقط به این جهت کشف کرده است که هدف مساوات گرانه و دوراندیشانه بهره مالکانه را تحقق بخشد. آقای پرودون

میافزاید:

«بهره مالکانه، ربح سرمایه ای که هرگز از میان نخواهد رفت – یعنی زمین – است و چون این سرمایه از نظر مادی قابل توسعه نبوده و فقط میتواند از نظر انتفاعی بطور نامحدودی بهبودی حاصل نماید، لذا در حالیکه ربح یا سود قرضه، در نتیجه وفور سرمایه همواره سیر نزولی دارد، بهره مالکانه، در نتیجه تکمیل یافتن صنعت و اصلاحاتی که در کشت و زرع انجام میگردد، پیوسته سیر صعودی خواهد داشت... اینست بهره مالکانه برحسب سرشت آن.»

(جلد دوم صفحه ۲۶۵)

در اینجا آقای پرودون همه خصایص ربح را در بهره مالکانه می بیند بااستثنای آنکه این، از نوع خاصی سرمایه منشاء میگردد. و این سرمایه، زمین است یعنی سرمایه ابدی ایکه «از لحاظ مادی قابل توسعه نبوده بلکه میتواند صرفاً از نظر انتفاعی بطور نامحدودی بهبودی حاصل نماید.» در سیر پیشرونده تمدن، ربح دائماً رو به تنزل است، در حالیکه بهره مالکانه دائماً در حال ترقی است. بعلت وفور سرمایه ها، ربح تنزل میکند و در اثر تکمیل یافتن تکنیک – که نتیجه آن بهره برداری دائماً بهتری از زمین میباشد – بهره مالکانه ترقی میکند. اینست جوهر نظریات آقای پرودون.

ابتدا بررسی میکنیم که بهره مالکانه تا چه حد به منزله ربح سرمایه است. از نظر خود مالک زمین، بهره مالکانه مظهر ربح سرمایه ایست که او برای خرید ملک پرداخته است و یا سرمایه ایست که او میتواند در صورت فروش ملک بدست آورد. لکن او با خرید یا فروش زمین، فقط بهره مالکانه را میخرد یا میفروشد قیمتی که او میپردازد تا به کسب بهره مالکانه نایل آید، برحسب نرخ عمومی بهره تنظیم میشود و با طبیعت ماهوی بهره مالکانه سروکاری ندارد. ربح سرمایه هائی که در املاک ریخته میشوند بطور کلی پائین تر از ربح سرمایه هائی است که در بازرگانی یا صنعت ریخته میشوند. پس از نظر فردیکه میان ربح حاصله از زمین برای مالک و خود بهره مالکانه، تفاوتی قائل نیست، موضوع بر سر بهره مالکانه ایکه به سرمایه تبدیل گردیده، نیست بلکه موضوع بر سر خود بهره مالکانه است.

اجاره، میتواند علاوه بر بهره مالکانه اصلی، دربرگیرنده ربح سرمایه ایکه در زمین ریخته شده است، نیز باشد. در اینصورت مالک زمین این قسمت از اجاره را، نه به عنوان مالک بلکه بعنوان سرمایه دار، دریافت میکند. لکن این، آن بهره مالکانه حقیقی ایکه ما از آن صحبت می کنیم، نیست.

تا زمانیکه زمین بعنوان وسیله تولید، مورد استفاده قرار نگرفته باشد، سرمایه ای محسوب نمیشود. سرمایه های ارضی میتوانند به اندازه سایر وسایل تولید افزایش یابند و به قول آقای

پرودون، ما از لحاظ مادی چیزی به آن اضافه نمی کنیم ولی زمین هائی که بعنوان وسیله تولید، مورد استفاده قرار میگیرند، افزایش می یابند. فقط بایستی در زمین هائی – که تا به حال مبدل به وسیله تولید شده اند – سرمایه های بیشتری ریخته شوند تا سرمایه ارضی افزایش یابد، بدون آنکه بر مقدار زمین افزوده شده باشد یعنی بدون آنکه گسترش ملکی صورت گرفته باشد. البته منظور آقای پرودون از مقدار زمین، محدودیت کره زمین است. در مورد ابدیتی که او به زمین نسبت میدهد، بهیچ وجه مخالف آن نیستیم که زمین بعنوان ماده، دارای چنین خاصیتی میباشد. زمین بعنوان سرمایه، ابدیتش بیش از سایر سرمایه ها نیست.

طلا و نقره که ربح عاید صاحب آن میسازند، بهمان اندازه بادوام و ابدی هستند که زمین. هرآینه بهای طلا و نقره تنزل کند، و در عین حال بهای زمین ترقی نماید، این امر مطمئناً ناشی از طبیعت کمابیش جاودانی آن نخواهد بود.

سرمایه ارضی، یک سرمایه ثابت است. اما سرمایه نیز به اندازه سرمایه در گردش، مستهلک میشود. بهسازی های مداوم زمین، احتیاج به تجدید تولید و مراقبت دارند و مثل همه بهسازی های دیگری که در خدمت تبدیل مواد طبیعی به وسایل تولید، قرار دارند، مدتشان محدود است. اگر سرمایه ارضی جاودان بود، آنوقت بعضی مناطق، منظره کاملاً دیگری داشتند تا آنچه ما امروز مشاهده میکنیم و سرزمین های آباد روم، سیسیل و فلسطین زرق و برق و جلال و جبروت گذشته را داشتند.

حتی مواردی وجود دارد که سرمایه ارضی میتواند از بین برود ولو آنکه بهسازیهای هم در آن صورت گرفته باشد.

اولاً این حالت همواره زمانی پیش میآید که بهره مالکانه، بر اثر رقابت اراضی حاصل خیز جدید، از میان رفته باشد. از این گذشته بهسازیهای که در دوران مشخصی دارای ارزش بوده، از لحظه ای که این امر در اثر تکامل کشاورزی عمومیت یافته باشد، اعتبار خود را از دست میدهند. نماینده سرمایه ارضی، مستأجر است و نه مالک. و درآمدی که زمین بعنوان سرمایه عاید میسازد، ربح و سود کارفرماست، نه بهره مالکانه. املاکی وجود دارند که این ربح و سود را میدهند ولی بهره مالکانه ای عاید نمی کنند.

در مجموع – تا وقتی که زمین ربح عاید میسازد – سرمایه ارضی بوده و بعنوان سرمایه ارضی، بهره مالکانه ای نمیدهد و مالکیت ارضی، محسوب نمیشود. بهره مالکانه از مناسبات اجتماعی ای که زراعت در آنها صورت میگیرد، عاید میشود و نمیتواند نتیجه طبیعت کمابیش ثابت و مداوم زمین باشد. بهره مالکانه از جامعه ناشی میشود و نه از زمین.

طبق نظریه آقای پرودون، «بهسازی کشت و زرع زمین» یعنی نتیجه «تکامل تکنیک» علت

ترقی مداوم بهره مالکانه است. برعکس، این بهسازیها گاهگاهی موجب تنزل آن میشوند. بطور کلی این بهسازی - چه در کشاورزی و چه در صنعت - عبارت از چیست؟ از اینست که بتوان با کار مساوی مقدار بیشتری تولید کرد و یا آنکه با کار کمتر همان مقدار و یا مقدار بیشتری تولید نمود. بشکرانه این بهسازی، اجاره دار مجبور به آن نمیشود که مقدار بیشتری کار برای محصول نسبتاً ناچیزی صرف کند و به آن احتیاج ندارد که به زمین نامرغوبتر متوسل گردد، سرمایه هائی که بتدریج در همان زراعت ریخته میشوند، بارآوری یکسانی خواهند داشت، باین ترتیب بسیار بعید است که این بهسازیها بتوانند آنطور که آقای پرودون میگوید، بهره مالکانه را مرتباً افزایش بدهند و برعکس، موانع موسمی متعددی در راه افزایش آن شده اند.

مالکین انگلیسی قرن ۱۷، این موضوع را بخوبی درک کرده بودند و از بیم کاهش عوایدشان با پیشرفت های کشاورزی مخالفت میورزیدند.

(نگاه کنید به پتی، اقتصاددان معاصر چارلز دوم)

۵- اعتصابات و اتحادیه کارگران

«هیچ افزایش مزدی، نمیتواند تأثیر دیگری جز افزایش بهای غلات، شراب و غیره داشته باشد. یعنی آنکه موجب گرانی میشود. مزد چیست؟ قیمت مخارج غلات و غیره است، بهای کامل هر چیز است. حتی میتوانیم باز هم ادامه بدهیم و بگوئیم: مزد نسبت عناصری است که ثروت را تشکیل میدهند و تجدید تولید روزانه آنها توسط توده کارگران به مصرف میرسد. بنابراین دو برابر کردن مزد بمعنی آنست که به هر تولید کننده سهمی بیشتر از محصول او واگذار شود، یعنی چیزی که یک تضاد است. و چنانچه این افزایش فقط مشمول تعداد کمی از صنایع شود بمعنی اختلال عمومی در امر مبادله است، به عبارت دیگر بمعنی گرانی است... من اعلام میدارم: اعتصاباتى که منجر به افزایش مزد گردند، غیرممکن است موجب افزایش عمومی قیمت ها نشوند: این به همان اندازه طبیعی است که دو ضربدر دو میشود چهار.»

(پرودون، صفحه ۱۱۰ و ۱۱۱ جلد اول)

ما منکر همه این ادعاها میشویم باستثنای اینکه دو ضربدر دو میشود چهار. نخست آنکه گرانی عمومی وجود ندارد. هرآینه بهای همه چیز همزمان با مزد، دو برابر شود، در اینصورت تغییری در قیمت ها بوجود نیامده بلکه تغییری در اصطلاحات حاصل شده است. علاوه بر این، افزایش عمومی مزدها هرگز نمیتواند کمتر یا بیشتر موجب گرانی عمومی کالاها گردد. در واقع چنانچه تمام صنایع تعداد یکسانی از کارگران را به نسبت سرمایه ثابت (متناسب

با ابزار کاری که آنها مورد استفاده قرار میدهند) استخدام کنند، در اینصورت افزایش عمومی مزدها موجب پائین آمدن عمومی سودها میشود و ارزش بازار کالاها دچار تغییری نخواهد شد. از آنجا که نسبت کار یدی به سرمایه ثابت، در صنایع مختلف نامساوی است، تمام رشته های صنعتی ایکه بطور نسبی از مقدار بیشتری سرمایه ثابت و تعداد کمتری کارگر، استفاده میکنند، دیر یا زود مجبور خواهند بود که بهای کالاهای خود را تنزل بدهند. و برعکس، چنانچه ارزش کالاهای آنها تنزل نکند، سود آنها از نرخ متوسط سود بالاتر خواهد رفت. ماشین ها، مزدی دریافت نمی کنند و باین جهت افزایش عمومی مزدها کمتر شامل صناعی خواهد شد که در مقایسه با صنایع دیگر، بیشتر از ماشین استفاده میکنند تا کارگر. از آنجا که رقابت همواره داری این گرایش است که موازنه ای میان سودها برقرار نماید لذا سودهایی که از نرخ متوسط بالاتر باشند، میتوانند فقط جنبه موقتی داشته باشند. باین ترتیب صرفنظر از پاره ای نوسانات، افزایش عمومی مزدها بجای آنکه طبق نظر آقای پرودون، موجب گرانی عمومی بشود، بیشتر باعث آن خواهد شد که قیمت ها تا حدودی تنزل کنند، یعنی تنزل قیمت بازار کالاهائی که عمدتاً بکمک ماشین ها ساخته میشوند.

ترقی و تنزل سودها و مزدها صرفاً بیانگر مناسباتی هستند که در آن، سرمایه داران و کارگران از محصول یک روز کار، سهم میبرند بدون آنکه این ترقی و تنزل در اکثر موارد بر روی بهای محصول تأثیری داشته باشد. اما اینکه «اعتصاباتی که منجر باافزایش مزدها میشوند، موجب افزایش عمومی قیمت ها و حتی موجب گرانی میشوند» (جلد اول صفحه ۱۱۱) - ایده ایست که فقط میتواند از مغز شاعری که کسی درکش نکرده است. تراوش کرده باشد.

در انگلستان، اعتصابات مرتباً موجب اختراع و استعمال ماشین های جدیدی بوده اند، میتوان مدعی شد که ماشین ها، حربه هائی بودند که سرمایه داران بکار میبردند تا سرکشی کاری را که مستلزم مهارت بود، فرو نشانند. بزرگترین اختراع مدرن یعنی ماشین های ریسندگی خودکار، کارگران ریسنده شورش را از میدان راند. هرآینه اتحادیه های کارگری و اعتصابات هیچ تأثیر دیگری جز این نداشتند که موجب اختراعات مکانیکی ایکه علیه خودشان بکار میرفت، شده باشند، تازه بهمین دلیل هم که باشد تأثیر عظیمی بر روی تکامل صنعت داشته اند. آقای پرودون ادامه میدهد:

«در مقاله ای که در سپتامبر ۱۸۴۵، بوسیله آقای لئون فوشه منتشر شده است، باین نکته برخورد میکنم که کارگران انگلیسی از چندی پیش، کمتر به اتحادیه گرایش دارند. و این چیز است که مسلماً یک پیشرفت محسوب میشود و در این رابطه فقط میتوان بآنها تبریک گفت. و میخوانیم که این تهذیب اخلاقی کارگران عمدتاً ناشی از آموزش اقتصادی آنها میباشد. در یک

گردهم آئی در بولتون، یکی از کارگران نساجی فریاد زد که مزدها بستگی به کارخانه داران، ندارند. در دوران رکود اقتصادی، کارخانه داران باصطلاح فقط شلاق هائی هستند که مشمول نیازمندیها بوده و چه بخواهند و چه نخواهند، مجبور به وارد کردن ضربه میباشند. اصل تنظیم کننده، مناسبات میان عرضه و تقاضاست و کارخانه داران قدرت آنرا ندارند که...»

فریاد احسنت آقای پرودون بلند میشود و اعلام میدارد:

«باینها میگویند کارگران با تربیت، کارگران نمونه و... و... و... این بدبختی تاکنون در انگلستان وجود نداشته است و از دریای مانس نخواهد گذشت...»

(جلد اول کتاب پرودون صفحه ۲۶۱ و ۲۶۲)

از میان تمام شهرهای انگلستان، رادیکالیسم در بولتون بیشتر از همه جا توسعه یافته است. کارگران بولتون از این شهرت برخوردارند که بیش از دیگران انقلابی میباشند. در دوران تهییج بزرگ و قبل از الغای قانون غلات، کارخانه داران انگلیسی فکر میکردند که فقط بوسیله فرستادن کارگران به میدان، میتوانند با مالکین مقابله کنند. اما اختلاف منافع کارگران با منافع کارخانه داران کمتر از اختلاف منافع کارخانه داران و مالکین نبود و باین ترتیب طبیعی بود که کارخانه داران در گردهم آئی های کارگری همواره در اقلیت بودند. بنابراین آنها چه کردند؟ برای آنکه حفظ ظاهر کرده باشند، گردهم آئی هائی را ترتیب میدادند که بخش اعظم شرکت کنندگانش از مدیران کارخانه ها و تعداد قلیلی کارگرانی که تسلیم و مطیع آنها بودند و در واقع از دوستداران تجارت، تشکیل می یافت و چنانچه کارگران واقعی میخواستند در این تجمعات شرکت نمایند مثل - بولتون و منچستر - تا بر ضد این تظاهرات تصنعی اعتراض کنند، ببهانه اینکه جزء مدعوین نیستند، از ورودشان ممانعت بعمل میآمد. مفهوم این نوع تجمعات، آن بود که فقط افرادی حق شرکت در آنها را داشتند که دارای کارت ورودی بودند. باوجود آنکه در آگهی های دیواری، شرکت در این تجمعات برای همگان آزاد اعلام شده بود. هر وقت که یک چنین گردهم آئی صورت میگرفت، نشریات کارخانه داران گزارشات پر آب و تاب و مشروحی درباره سخنرانی هائی که در این تجمعات ایراد شده بودند، منتشر میکردند. بدیهی است که مدیران کارخانه ها بودند که این سخنرانی ها را ایراد میکردند و روزنامه های لندن آنها را کلمه به کلمه نقل میکردند. بدشانسی آقای پرودون اینست که مدیران کارخانه ها را کارگران عادی تلقی کرده است و عبور از دریای مانس را اکیداً برایشان ممنوع ساخته است:

اگر در سالهای ۱۸۴۴ و ۱۸۴۵، اعتصابات کمتر از گذشته جلب توجه میکردند، باین جهت بود که انگلستان از سال ۱۸۳۷ بعد، بار دیگر دوران رونق و شکوفائی صنعتی خود را میگذراند. با وجود همه اینها، هیچ یک از اتحادیه های کارگری منحل نشد.

حالا به مدیران کارخانه های بولتون گوش کنیم. از نظر اینها، کارخانه داران تعیین کننده مزدها نیستند، زیرا که آنها تعیین کننده قیمت محصولات نمیباشند، آنها تعیین کننده قیمت محصولات نیستند، زیرا آنها صاحبان بازار جهانی نمیباشند. باین ترتیب میخواهند بفهمانند که نباید اتحادیه کارگری ایکه منظورش تحمیل کردن افزایش مزد به کارخانه داران باشد، بوجود آورد. و برعکس، آقای پرودون از ترس آنکه مبدا اتحادیه کارگری موجب افزایش مزدها بشود و در نتیجه منجر به گرانی عمومی گردد، آنها را از اقدام به این کار برحذر میسازد. احتیاج نیست نشان بدهیم که سرکارگران کارخانه ها و آقای پرودون در مورد این نکته که افزایش مزدها، مترادف با افزایش قیمت محصولات است، هر دو یک روح اند اندر دو بدن.

ولی آیا وحشت از گرانی علت واقعی کینه آقای پرودون است؟ نه. او فقط باین علت از مدیران کارخانه های بولتون ناراضی است که آنان ارزش را بر اساس عرضه و تقاضا تعیین می کنند و به ارزش تعیین شده، به ارزشی که بمرحله تعیین شدگی رسیده است، به تعیین ارزشی که در بر گیرنده مبادله پذیری مداوم و کلیه نسبت های روابط و روابط نسبت ها، بوده و توأم با دوراندیشی میباشد، توجهی ندارند.

«اعتصابات کارگران، عملی غیرقانونی است و نه تنها کتاب قانون جزا، بلکه سیستم اقتصادی و ضرورت نظام موجود نیز این موضوع را مقرر میدارد... اینرا میتوان تحمل کرد که هر کارگر در مورد شخص خود و نیروی بازوی خویش، حق اتخاذ تصمیم داشته باشد. ولی اینکه کارگران بخواهند از طریق اتحادیه ها، علیه انحصار متوسل به قهر گردند و نفس تازه کنند، چیزی است که جامعه نمیتواند بآن تن در دهد.»

(جلد اول صفحه ۳۳۴ و ۳۳۵)

آقای پرودون میخواهد یک ماده از کتاب قانون جزا را بعنوان نتیجه گیری عمومی از مناسبات تولید بورژوائی بخورد ما بدهد.

اتحادیه ها، در انگلستان بموجب یک اقدام پارلمانی بتصویب رسیدند و سیستم اقتصادی بود که مجلس را مجبور کرد که مجاز بودن آنها را از نظر قانون اعلام دارد. وقتی در سال ۱۸۲۵، در دوران وزارت هاسکیسون، مجلس مجبور به تغییر قانون مزبور شد تا آنرا هر چه بیشتر با اوضاع و احوالی — که بعلت رقابت آزاد، بوجود آمده بود — هماهنگ سازد، کلیه قوانینی که اتحادیه کارگران را ممنوع میساختند، الزاماً ملغی شدند. هر قدر صنعت مدرن و رقابت، بیشتر توسعه یابند، بهمان اندازه عناصری که موجب ایجاد و پیشرفت اتحادیه ها میشوند، بیشتر پدیدار میگرددند و بمحض آنکه اتحادیه یک واقعیت اقتصادی شده و روزبروز بر صلابت آن افزوده شده باشد، دیگر مدت مدیدی لازم ندارد که یک واقعیت قانونی نیز بشود.

باین ترتیب ماده قانون جزا، حداکثر نشان دهنده آنست که صنعت مدرن و رقابت، در حکومت مشروطه و امپراتوری هنوز باندازه کافی تکامل نیافته بودند.

اقتصاددانها و سوسیالیستها (۲۰) صرفاً بر سر یک نکته با هم توافق نظر دارند و آنهم محکوم کردن اتحادیه هاست ولی انگیزه آنان در این محکوم ساختن، متفاوتست.

اقتصاددانها به کارگران میگویند: با هم ائتلاف نکنید، شما بوسیله اتحادیه هایتان سد راه سیر منظم صنعت میشوید و مانع آن میگردید که کارخانه داران قادر به انجام سفارشات خود باشند، شما مزاحم تجارت میشوید و موجب تسریع نفوذ ماشین هائی که تا حدودی کار شما را زائد خواهند ساخت. و باین ترتیب مجبور خواهید شد که به دستمزد کمتری تن در دهید. از این گذشته، اقدام شما بیهوده است. دستمزد شما همواره باقتضای مناسبات عرضه و تقاضای کار تعیین میشود و این، هم مسخره است و هم خطرناک که شما بخواهید در مقابل قوانین ابدی اقتصاد سیاسی مقاومت نمائید.

سوسیالیست ها خطاب به کارگران میگویند: با هم اتحاد نکنید، چون بهرحال چه فایده ای از آن خواهید برد؟ افزایش دستمزد؟ اقتصاددانها بوضوح برای شما ثابت خواهند کرد که در تعقیب آن، سالها وقت لازم خواهید داشت تا بتوانید از طریق افزایش دستمزد، فقط مخارجی را که شما مجبورید برای سازماندهی و حفظ اتحادیه هایتان بپردازید، تأمین کنید. ما بعنوان سوسیالیست شما میگوئیم که صرف نظر از مسئله مربوط به پول، شما همان کارگری خواهید بود که هستید، همانطور که کارخانه دار نیز کمافی السابق کارخانه دار خواهد ماند. پس اتحاد موقوف! سیاست موقوف! مگر متحد شدن به معنی دست زدن به سیاست نیست؟

اقتصاددانها میخواهند که کارگران، جامعه را با همان ترکیبی که دارد بپذیرند و از دستورالعمل هائی که ایشان «اقتصاددانان» برایشان تعیین کرده و مقرر داشته اند، پیروی نمایند.

سوسیالیست ها میخواهند که کارگران جامعه کهنه را کنار بگذارند تا بتوانند بهتر به جامعه نوینی که آنها «سوسیالیست ها» با آنهمه دوراندیشی تدارک دیده اند، قدم بگذارند.

علیرغم هر دوی اینها، علیرغم دستورالعمل ها و خیالپردازیها، اتحادیه های کارگری حتی لحظه ای درنگ نکردند که با تکامل و افزایش صنعت مدرن، توسعه و رشد یابند. این حالت امروز تا آن حد صادق است که درجه تکامل اتحادیه ها در یک کشور، بوضوح شاخص مقام آن کشور در هیرارشى بازار جهانی شده است. انگلستان، که صنعتش به عالیترین سطح اعتلاء یافته است، دارای بزرگترین و متشکل ترین اتحادیه ها میباشد.

در انگلستان، کارگران خود را به اتحادیه های نیم بند موقتی - که منظور دیگری جز یک اعتصاب لحظه ای نداشتند و بهمراه آن مجدداً ازبین میرفتند - محدود نساختند بلکه اتحادیه

های دائمی بوجود آوردند یعنی تریدیونیون هائی که کارگران را در مبارزاتشان علیه کارفرمایان یاری میکردند. در حال حاضر تمام این اتحادیه های کارگری محلی، در یک سازمان متحده ملی اتحادیه های کارگری - که لندن مقر کمیته مرکزی آن میباشد و تاکنون هشتاد هزار نفر به عضویت آن درآمده اند - متشکل شده اند. این اعتصابات، اتحادیه ها، تریدیونیونها، همزمان با مبارزات سیاسی کارگران پدید آمدند و در حال حاضر تحت نام چارتیست ها، یک حزب سیاسی بزرگ را تشکیل میدهند.

اولین کوشش هائی که کارگران برای همکاری با یکدیگر به عمل میآورند، همواره شکل اتحادیه را بخود میگیرد.

صنعت بزرگ، عده ای از مردم را که با یکدیگر آشنا نیستند، در یک نقطه گردهم میآورد. رقابت، موجب جدائی منافعشان میشود ولی مسئله مزد، یعنی نفع مشترکشان در برابر صاحبان کارخانه ها، آنها را بر محور اندیشه مقاومت مشترک یعنی اتحاد، متفق میسازد. باین ترتیب اتحادیه، همواره دارای اهداف دوگانه میباشد. یکی برای آنکه رقابت را میان کارگران از بین ببرد تا بتوانند قادر بیک رقابت عمومی در برابر سرمایه دار باشند. اولین منظور از مقاومت، فقط حفظ دستمزدها بود و اتحادیه هائی که در آغاز ایزوله بودند، در گروهائی متشکل شدند، همانطور که سرمایه داران بنوبه خود، بعلت سیر نزولی اقتصادی، متحد شده بودند. حفظ اتحادیه در برابر سرمایه که همیشه متحد بوده، ضروری تر از حفظ دستمزد شد. این موضوع بقدری صادق است که اقتصاددانان انگلیسی دچار حیرت شده اند که چگونه کارگران بخش بزرگی از دستمزدهای خود را بخاطر اتحادیه هائی - که بنظر اقتصاددانها فقط بخاطر دستمزد بوجود آمده اند، فدا میکنند. در این مبارزه یعنی در این جنگ داخلی واقعی، تمام عناصر برای یک نبرد آینده متحد میشوند و خود را گسترش میدهند و وقتی باین مرحله برسیم، اتحادیه کارگری خصلت سیاسی را بخود میگیرد.

مناسبات اقتصادی، ابتدا توده مردم را مبدل به کارگر کرد. سلطه سرمایه موقعیت و منافع مشترکی را برای این توده بوجود آورد. باین ترتیب این توده، فعلاً یک طبقه مخالف سرمایه است ولی برای خودش هنوز یک طبقه نیست. این توده، طی مبارزه ای که ما فقط به چندین مرحله آن اشاره کردیم، متحد میشود و خود را بصورت یک طبقه انسجام می بخشد و منافی که او از آن دفاع میکند، منافع طبقاتی میشوند. البته مبارزه طبقه ای علیه طبقه دیگر، یک مبارزه سیاسی است.

در رابطه با بورژوازی، ما باید دو مرحله را تمیز بدهیم: مرحله ای که ضمن آن بورژوازی، تحت سلطه فئودالیسم و سلطه مطلقه، خود را به عنوان طبقه سازمان میدهد و مرحله ای که بعنوان

یک طبقه انسجام یافته و متشکل، فئودالیسم و حکومت سلطنتی را واژگون میسازد تا جامعه را به صورت یک جامعه بورژوازی درآورد. مرحله اول، طولانی تر و مستلزم تلاشهای بیشتری بود. بورژوازی نیز از طریق ایجاد اتحادیه های محدود، علیه فئودالیسم شروع بکار کرد.

تحقیقات زیادی بعمل آورده اند تا مراحل مختلفی ایرا که بورژوازی از اجتماعات شهری تا دوران انسجام خود به صورت یک طبقه، طی کرده است، تشریح نمایند.

اما وقتی قرار است در مورد اعتصابات، اتحادیه های کارگری و سایر اشکالی که پرولتاریا تحت آنها در برابر دیدگان ما سازمان خود را بعنوان یک طبقه بوجود میآورد، تحقیق شود، آنوقت عده ای شدیداً بیمناک میشوند و عده دیگری به پیروی از مکتب ترانس سندنتال (۲۱) آنرا تحقیر میکنند. وجود یک طبقه تحت ستم، شرط حیاطی هر جامعه ایست که بر اساس اختلافات طبقاتی استوار باشد. بنابراین، رهائی طبقه تحت ستم ضرورتاً شامل آفریدن یک جامعه نوین است. رهائی طبقه تحت ستم، مستلزم فرا رسیدن مرحله ایست که در آن، نیروهای مولده و مناسبات اجتماعی موجود، دیگر قادر نباشند در کنار یکدیگر به بقای خود ادامه بدهند.

از میان تمام ابزار تولید، خود طبقات بزرگترین نیروی مولده را تشکیل میدهند. تشکل عناصر انقلابی بعنوان یک طبقه، پیش شرط موجودیت کلیه نیروهای مولده ایست که اصولاً توانسته اند در دامن جامعه کهنه نضج یابند.

آیا این بمعنی آنست که بعد از سرنگونی جامعه کهنه، جامعه طبقاتی جدیدی بوجود میآید که به قهر سیاسی جدیدی منتهی خواهد شد؟ نه.

شرط رهائی طبقه کارگر، از میان بردن هر نوع طبقه است، همانطور که شرط رهائی رسته سوم یعنی نظام بورژوازی از میان بردن همه رسته ها (۲۲) و (همه نظام ها) بود. (۲۳)

طبقه کارگر در سیر تکاملی خود، سازمانی را جانشین جامعه کهنه بورژوازی خواهد ساخت که فاقد طبقات و اختلافات آنها بوده و دیگر در واقع قهر سیاسی ای وجود نخواهد داشت، زیرا درست همین قهر است که مظهر رسمی اختلافات طبقاتی در درون جامعه بورژوازی میباشد. در این فاصله، آنتاگونیسم بین پرولتاریا و بورژوازی، مبارزه یک طبقه علیه طبقه دیگر است، مبارزه ایست که عالیترین تجلی آن، یک انقلاب کامل میباشد.

در ضمن آیا جای تعجب است که جامعه ای که بر اساس اختلافات طبقاتی بنیان گذاری شده است، به تضاد بیرحمانه ای که نتیجه غائی آن تصادم تن به تن میباشد، منتهی گردد؟

نباید گفته شود که جنبش اجتماعی در بر گیرنده جنبش سیاسی نیست. هیچ جنبش سیاسی ای وجود نداشته است که در عین حال یک جنبش اجتماعی نیز نبوده باشد.

در نظامی که طبقات و اختلافات طبقاتی در آن وجود نداشته باشد، رفورم های اجتماعی، دیگر

انقلابات سیاسی نخواهند بود. تا وقتی که این زمان فرا برسد، در آستانه هر تغییر شکل کلی جدید جامعه، آخرین جمله علم الاجتماع همواره چنین خواهد بود:
 «یا مرگ یا مبارزه، جنگ خونین یا نیستی، مسئله باین صورت سرسختانه مطرح می‌باشد.»
 (جرج ساند)

نامه مارکس به آنکف در باره «فلسفه فقر»

پرودون

آقای آنکف عزیز! جواب نامه اول نوامبر شما را میبایستی خیلی زودتر از این مینوشتم ولی کتابفروشی، تازه هفته پیش کتاب «فلسفه فقر» آقای پرودون را برای من فرستاد و من در عرض دو روز آنرا مرور کردم تا بتوانم فوراً نظرم را درباره آن، بشما اطلاع بدهم. از آنجا که من کتاب را با عجله زیادی خوانده ام نمیتوانم به جزئیات آن بپردازم و میتوانم فقط برداشت کلی ایرا که از آن دارم به اطلاع شما برسانم. البته چنانچه مایل باشید میتوانم در نامه دیگر وارد جزئیات آن بشوم.

من با صراحت اعلام میکنم که کتاب بطور کلی بد، آری حتی بسیار بد است. خود شما هم در نامه تان به «مختصری فلسفه آلمانی» که آقای پرودون در این اثر بی قواره و جاه طلبانه اش بآن مباهات میورزد، اشاره کرده اید و آنرا مورد استهزاء قرار داده اید. ولی به اعتقاد شما بیان اقتصادی او بزهر فلسفی آلوده نشده است. من نیز بهیچ وجه قصد آنرا ندارم که اشتباهات شیوه بیان اقتصادی آقای پرودون را به فلسفه ایشان نسبت بدهم. آقای پرودون بعلت فلسفه مسخره اش نیست که نقد نادرستی از اقتصاد سیاسی ارائه میدهد بلکه چون کیفیات اجتماعی کنونی را در رشته تسلسل شان درک نکرده است – و در یک کلمه چون آقای پرودون در اینمورد نیز مثل سایر موضوعات فراوان، به فوریر استناد میورزد – لذا یک فلسفه مسخره را ارائه میدهد.

به چه جهت آقای پرودون از خدا، از خرد جهان شمول، از عقل غیرشخصی بشریت – که مرتکب هیچگونه خطائی نمیشود و همواره متعادل بوده است و فقط باید بدرستی از آن آگاه بود تا بتوان به حقیقت رسید – سخن میگوید؟ چرا به هگلیمز وامانده متوسل میشود تا در نقش یک متفکر توانا ظاهر گردد؟

خود او راه حل این معما را نشان میدهد. آقای پرودون یک سلسله مشخص از انکشافات جامعه را در تاریخ می بیند، او معتقد است که پیشرفت در تاریخ صورت گرفته است و بالاخره عقیده دارد که انسانها بعنوان افراد نمی دانستند چه می کنند و در مورد حرکات خود اشتباه میکردند – یعنی اینکه تکامل اجتماعی آنها در نظر اول، متفاوت، مجزا و مستقل از فردیتشان

جلوه می کند. او نمی تواند این واقعیات را توضیح بدهد و بنابراین او فرضیه خرد جهان شمول صرفاً الهامی را اختراع میکند. چیزی ساده تر از پیدا کردن علل افسانه ای یعنی جمله پردازیهائی که فاقد هرگونه مفهومی باشند، نیست.

اما وقتی آقای پرودون اعتراف می کند که از تکامل تاریخی بشر چیزی نمی فهمد - و خود او به این مطلب اذعان دارد، زیرا کلمات دهن پرکنی از قبیل خرد جهان شمول و خدا و غیره را بکار میبرد - آیا به این وسیله، بطور ضمنی و الزامی اقرار نمی کند که قادر به درک تکامل اقتصادی نمی باشد؟

جامعه - بهر شکل که میخواهد باشد - چیست؟ محصول اعمال متقابل انسانهاست. آیا انسانها آزادند که خودشان این یا آن فرم اجتماعی را انتخاب کنند؟ بهیچ وجه. سطح مشخصی از تکامل نیروهای مولده انسانها را در نظر بگیرید، آنوقت به فرم مشخصی از دادوستد و مصرف میرسید. مرحله مشخصی از تکامل تولید، دادوستد و مصرف را در نظر بگیرید، آنوقت به نظام اجتماعی مربوط و تشکیلات خانوادگی، رسته ای و طبقاتی مربوطه و در یک کلام به جامعه ای که با آن در رابطه است، میرسید، اگر چنین جامعه ای را در نظر بگیرید، آنوقت به نظام سیاسی مربوطه ای میرسید که فقط مظهر رسمی جامعه است. آقای پرودون این موضوع را هرگز درک نخواهد کرد. زیرا وقتی از دولت به جامعه یعنی از مظهر رسمی جامعه به جامعه رسمی مراجعه میکند، تصور مینماید که کار بزرگی انجام داده است.

لازم نیست اضافه کنیم که انسانها نیروهای مولده خود - یعنی تمام شالوده تاریخ خودشان را آزادانه انتخاب نمی کنند زیرا هر نیروی مولده یک نیروی اکتسابی ایست که محصول فعالیت های قبلی میباشد. بنابراین نیروهای مولده نتیجه انرژی ایست که انسانها بکار برده اند، البته خود این انرژی نیز در اثر شرایطی که انسانها در آن قرار دارند، در اثر نیروهای مولده ای که قبلاً بدست آمده اند و در اثر شکل اجتماعی ای که قبل از آنها موجود بوده است، محدود میشود. اینها بوسیله خود این انسانها بوجود نیآمده اند بلکه محصول نسلهای گذشته میباشند. ببرکت این واقعیت ساده که نیروهای مولده نسلهای قبل در دسترس هر نسل تازه قرار میگیرد و بعنوان ماده اولیه بخدمت او درمیآید، ارتباطی در تاریخ بشر برقرار میگردد و هر قدر نیروهای مولده انسانها و نتیجتاً روابط اجتماعی آنها رشد کنند، بهمان اندازه تاریخ بشری ای که بوجود میآید انسانی میگردد. نتیجه الزامی آن اینست که: تاریخ اجتماعی انسانها همواره فقط تاریخ تکامل فردیشان است، چه آنها از این موضوع آگاه باشند و چه نباشند. مناسبات مادی آنها اساس همه مناسباتشان است و این مناسبات مادی چیزی جز اشکال لازمی - که فعالیت های مادی و فردی آنها در آن تحقق می پذیرد - نیست.

آقای پرودون ایده ها را با موضوعات عوضی میگیرد. انسانها هیچ وقت از چیزی که بدست آورده اند، صرفنظر نمی کنند. البته این به معنی آن نیست که آنها هرگز از شکل اجتماعی ای که در آن نیروهای مولده مشخصی را کسب کرده اند، چشم پوشی نمی کنند. کاملاً برعکس. انسانها برای آنکه نتایج حاصله را بیهوده از دست ندهند، برای آنکه ثمرات تمدن را بهدر ندهند، مجبورند به مجرد آنکه نوع و شیوه دادوستد، متناسب با نیروهای مولده نباشد، تمام اشکال کهنه شده اجتماعی را تغییر بدهند. من واژه تجارت را به معنی عامی که در زبان آلمانی دارد - یعنی دادوستد - در اینجا ذکر می کنم: مثلاً امتیازات، تشکیلات اصناف و مؤسسات تجارتهی ای که تمام ضوابط قرون وسطا را تشکیل میدادند، روابط اجتماعی ای بودند که صرفاً با نیروهای مولده اکتسابی و کیفیات اجتماعی ای که - قبلاً وجود داشته و این سازمانها از آن مشتق شده بودند - در انطباق بودند. تحت حمایت رژیم، سازمانهای تعاونی و ضوابط مربوطه، سرمایه هائی جمع شدند، تجارت دریائی توسعه یافت، مستعمراتی بنیان گذاری شدند و هرآینه انسانها سعی میکردند اشکالی را - که این ثمرات تحت آنها بدست آمده بودند - حفظ کنند، آنوقت از این ثمرات بهره مند نمی شدند. و باین ترتیب بود که دو صاعقه صورت گرفت: انقلاب ۱۶۴۰ و انقلاب ۱۶۸۸. کلیه اشکال اقتصادی قدیم و روابط اجتماعی ای که منطبق با آنها بودند و نظام سیاسی ای که مظهر رسمی جامعه کهنه بود، در انگلستان درهم کوبیده شدند. بنابراین، اشکال اقتصادی ای که تحت آنها انسانها تولید می کنند، مصرف می کنند، مبادله می کنند، گذران و تاریخی میباشند. با بدست آوردن نیروهای مولده جدید، انسانها شیوه تولید خود را تغییر میدهند و با شیوه تولید، تمام مناسبات اقتصادی ایرا - که صرفاً روابط لازمی برای این شیوه تولید مشخص را تشکیل میدادند - تغییر میدهند.

و اتفاقاً این مطلبی است که آقای پرودون درک نکرده و ملاً باثبات نیز نرسانده است. آقای پرودون آنقدر از حقیقت بدور است که حتی آنچه را اقتصاديون دنیوی میکنند، کنار میگذارد. او لازم نمیداند که وقتی از تقسیم کار صحبت می کند، از بازار جهانی سخن بمیان آورد. خوب! آیا تقسیم کار در قرون ۱۴ و ۱۵ - وقتی که هنوز مستعمراتی وجود نداشت، وقتی هنوز آمریکائی برای اروپا وجود نداشت، وقتی راه آسیای شرقی فقط از طریق قسطنطنیه ﴿استانبول کنونی﴾ بود، آیا تقسیم کار آن ایام با تقسیم کار قرن ۱۷ - که مستعمرات گسترده ای را دارا بود - کاملاً تفاوت نداشت؟

تازه این همه مطلب نیست. آیا کلیه تشکیلات داخلی ملل و همه روابط بین المللی آنها چیز دیگری جز بیان یک تقسیم کار مشخص میباشند؟ و چنانچه تقسیم کار تغییر کند آیا آنها نیز نباید تغییر کنند؟

آقای پرودون مسئله تقسیم کار را آنقدر کم درک کرده است که حتی تفکیک شهر و روستا را که مثلاً از قرن ۹ تا ۱۲ در آلمان صورت گرفت، ذکر نمی کند. باین ترتیب این تفکیک برای آقای پرودون یک قانون ابدی میشود زیرا او نه منشاء آنرا می شناسد و نه تکاملش را و باین جهت در کتاب خود این طور صحبت می کند که گویا این فرآورده یک شیوه تولید نامشخص تا همین اواخر ادامه داشته است. تمام چیزهایی که آقای پرودون در مورد تقسیم کار ارائه میدهند صرفاً اجمالی است، مضافاً به آنکه خلاصه ای سطحی و بسیار ناکامل از چیزهایی است که آدام اسمیت و هزاران نفر دیگر قبل از او بیان داشته اند.

تکامل تدریجی دوم، «مربوط به» ماشین هاست. ارتباط میان تقسیم کار و ماشین ها از نظر آقای پرودون کاملاً عرفانی است. هرگونه تقسیم کاری، ابزار تولید مخصوص خود را دارا بوده است. مثلاً از اواسط قرن ۱۷ تا اواسط قرن ۱۸، انسانها تمام کارهایشانرا بوسیله دست انجام نمیدادند زیرا ابزار و آلاتی داشتند که حتی بسیار بغرنج بودند از قبیل کارگاههای بافندگی، کشتی ها، اهرم ها و غیره غیره...

بنابراین، چیزی از این مسخره تر نیست که ماشین ها را بطور کلی نتیجه مستقیم تقسیم کار تلقی کنیم.

ضمناً میخواهم تذکر بدهم از آنجا که آقای پرودون منشاء تاریخی ماشین ها را درک نکرده است لذا از تکامل آنها نیز کمتر چیزی سر درمیآورد. میتوان گفت که تا ۱۸۲۵ – تا مرحله اولین بحران جهانی – نیازهای مصرفی بطور کلی سریع تر از تولید افزایش یافتند و ضرورتاً تکامل ماشین ها متعاقب احتیاجات بازار، فرا رسید. از ۱۸۲۵ بعد اختراع و استعمال ماشین ها فقط نتیجه نبرد میان کارفرمایان و کارگران بود و تازه این نیز فقط مشمول، انگلستان میشود. ملتهای اروپائی بعلت رقابتی که در بازار داخلی و بازار جهانی با انگلستان داشتند، مجبور به استعمال ماشین ها شدند. و بالاخره در آمریکای شمالی رواج ماشین ها، هم نتیجه رقابت با سایر خلقها و هم مولود کمبود نیروهای کار – یعنی عدم تناسب میان تعداد جمعیت و نیازهای صنعتی آمریکای شمالی – بود. از این واقعیات میتوانید نتیجه گیری کنید که وقتی آقای پرودون از شبیح رقابت بعنوان سومین تکامل تدریجی و بعنوان آنتی تز ماشین ها صحبت می کند، چه نظر صائبی دارد.

و بالاخره این یک کار حقیقتاً مسخره است که بخواهیم ماشین ها را در کنار تقسیم کار، رقابت، اعتبار تجاری و غیره و غیره، یک مقوله اقتصادی قلمداد نماییم.

ماشین نیز – همانند گاوی که خویش می کشد – یک مقوله اقتصادی نیست. استعمال کنونی ماشین ها مربوط به مناسبات سیستم اقتصادی کنونی ماست ولی نحوه استفاده از ماشین ها،

مطلب جداگانه ایست تا خود ماشین ها. پودر، پودر است چه آنرا برای مجروح کردن یک انسان مورد استفاده قرار دهیم و چه آنرا برای معالجه زخمهای او بکار ببریم.

آقای پرودون که قادر به تعقیب حرکت واقعی تاریخ نمی باشد، شعبده بازی ایرا ارائه می دهد و آنرا دیالکتیکی میخواند. او این ضرورت را احساس نمی کند که از قرون ۱۷، ۱۸ و ۱۹ سخنی بمیان آورد زیرا تاریخ ﴿مورد نظر﴾ او در افق مه آلود عالم خلسه اتفاق می افتد و بر مکان و زمان تفوق دارد. در یک کلام: این تکرار مطالب کهنه هگلیستی است. این تاریخ نیست، تاریخ دنیوی نیست، تاریخ انسانها نیست بلکه تاریخ عرفانی است، تاریخ ایده هاست، طبق نظر او، انسان فقط ابزاری است که ایده یا خرد ابدی از آن استفاده میکند. تکامل های تدریجی ایکه آقای پرودون از آن سخن میگوید، تکاملهای تدریجی ای هستند که در آغوش عرفانی ایده های مطلق صورت میگیرند. چنانچه از این شیوه بیان عرفانی پرده برداریم معلوم خواهد شد که آقای پرودون نظامی را بما عرضه میکند که در آن درجه بندی مقولات اقتصادی، در درون مغز او صورت گرفته است. برای من دشوار نخواهد بود که به شما ثابت کنم که این درجه بندی، درجه بندی یک مغز بسیار آشفته است.

آقای پرودون کتاب خود را با رساله ای در مورد ارزش – که موضوع مورد علاقه اوست – آغاز می کند. من در اینجا به بررسی این رساله نمی پردازم.

سلسله تکاملهای تدریجی اقتصادی خرد ابدی، با تقسیم کار شروع میشود. از نظر آقای پرودون تقسیم کار یک موضوع کاملاً ساده است. ولی آیا رژیم کاست ها نوع مشخص از تقسیم کار نبود؟ آیا سیستم اصناف نوع دیگری از تقسیم کار نبود؟ و آیا تقسیم کار در دوره مانوفاکتور – که در اواسط قرن ۱۷ در انگلستان شروع شد و در اواخر قرن ۱۸ پایان رسید – باز بنوبه خود کاملاً با تقسیم کار در صنعت مدرن بزرگ متفاوت نمی باشد؟

وقتی آقای پرودون در مغز خود به ترتیب: رقابت، انحصار، مالیات یا پلیس، بیلان دادوستد، اعتبار تجاری و مالکیت را – بهمین سلسله مراتبی که ذکر شد – تنظیم میکند، واقعاً که سنگ تمام میگذارد. تقریباً تمام امور اعتباراتی در انگلستان، در آغاز قرن ۱۸ یعنی قبل از اختراع ماشین ها انکشاف یافت. اعتبار دولتی صرفاً روش تازه ای برای افزایش مالیاتها و بخاطر رفع نیازمندیهای که معلول بقدرت رسیدن طبقه بورژوا بود، صورت گرفت. و بالاخره مالکیت، آخرین مقوله سیستم آقای پرودون را تشکیل میدهد. برعکس در دنیای واقعی، تقسیم کار و سایر مقولات آقای پرودون، روابط اجتماعی ای هستند که مجموعه آنها چیزی را تشکیل میدهد که امروزه مالکیت نامیده میشود: خارج از محدوده این روابط، مالکیت بورژوائی چیزی جز یک توهم متافیزیکی یا حقوقی نیست. مالکیت یک دوران دیگر – یعنی مالکیت فئودالی – تحت روابط

اجتماعی کاملاً متفاوتی انکشاف می یابد. اگر آقای پرودون مالکیت را بمثابه یک رابطه مستقل معرفی میکند، مرتکب اشتباهی میشود که فقط یک نقص ساده در متد نیست بلکه آشکارا نشان دهنده آنست که او به رشته ای که همه اشکال تولید بورژوائی را بهم مربوط میسازد، پی نبرده است و ثابت میکند که او خصلت تاریخی و گذرای اشکال تولیدی را در یک دوران مشخص، درک نکرده است. آقای پرودون که ضوابط اجتماعی ما را محصول تاریخ نمیداند و نه منشاء آنرا درک کرده است و نه تکامل آنرا، میتواند فقط به نقد دگماتیک ﴿جزمی﴾ در باره آنها بپردازد.

بدینگونه است که آقای پرودون مجبور بتوسل به افسانه پردازی میگردد تا بتواند تکامل را توضیح دهد. او پیش خود تصور میکند که تقسیم کار، اعتبار تجاری، ماشین ها و غیره _ همه اینها کشف شده اند تا در خدمت ایده های منجمد او _ ایده مساوات _ قرار گیرند. توضیح او، مشعر بر این ساده لوحی مسخره است که این موضوعات را در اصل بخاطر مساوات کشف کرده بودند ولی متأسفانه بر ضد مساوات بکار برده شدند. اینست تمام نتیجه گیری عقلانی او. یعنی او عملاً از این فرض اختیاری حرکت میکند و چون تکامل واقعی در همه جا و در مورد همه چیز با افسانه پردازی او در تضاد قرار میگیرد، لذا چنین نتیجه گیری میکند که در اینجا یک تضاد وجود دارد و این نکته را کتمان میکند که این تضاد فقط میان ایده های منجمد او و حرکت واقعی وجود دارد.

باین ترتیب آقای پرودون عمدتاً بعلت کمبود شناختهای تاریخی متوجه نشده است که انسانها در اثر توسعه دادن نیروهای مولده خود _ یعنی بوسیله زیستن شان _ مناسبات مشخصی با یکدیگر برقرار میسازند و نوع این مناسبات با تغییر و رشد این نیروهای مولده، ضرورتاً تغییر می یابد. او متوجه نشده است که مقولات اقتصادی فقط آبستره های ﴿موضوعات انتزاعی﴾ این مناسبات واقعی میباشند و تا زمانی بعنوان حقایقی مطرح هستند که این مناسبات برقرار باشند. باین ترتیب او دچار اشتباهات اقتصادیون بورژوا میشود که آنها نیز این مقولات اقتصادی را قوانین ابدی می پندارند و نه قوانین تاریخی ای که فقط در رابطه با تکامل تاریخی مشخص و در رابطه با تکامل مشخصی از نیروهای مولده، معتبر میباشند. باین جهت آقای پرودون بجای آنکه مقولات اقتصادی را بعنوان آبستره هائی ﴿موضوعات انتزاعی﴾ از روابط واقعی، گذران و تاریخی جامعه تلقی کند، بعلت بازپس گرائی عرفانی، در مناسبات واقعی فقط تبلور این آبستره ها را می بیند و خود این آبستره ها نیز فرمولهائی هستند که از آغاز دنیا در آغوش پروردگاری آرمیده بودند.

در اینجا آقای پرودون نازنین دستخوش تشنجات دماغی شدیدی میشود. اگر کلیه این مقولات اقتصادی تجلیات نهاد پروردگاری هستند و اگر اینها حیات معنوی و ابدی انسانها هستند، پس

چگونه اولاً تکاملی وجود دارد و ثانیاً چطور شده است که آقای پرودون محافظه کارتر نشده است؟ او این تضاد آشکار را بوسیله یک سیستم کامل آنتاگونیستی توضیح میدهد.

برای آنکه این سیستم آنتاگونیستی را بوضوح نشان بدهیم بذکر نمونه ای از آن می پردازیم: انحصار خوبست، زیرا یک مقوله سیاسی است. یعنی یکی از تجلیات الهی است. رقابت خوب است، زیرا آن نیز یک مقوله اقتصادی است ولی آنچه خوب نیست، واقعیت انحصار و رقابت است و از آن بدتر اینکه رقابت و انحصار متقابلاً یکدیگر را فرو می بلعند. خوب پس چه باید کرد؟ از آنجا که این دو اندیشه ابدی پروردگاری، با یکدیگر در تضاد میباشند، بنظر او بدیهی میآید که سنتز این دو اندیشه نیز در آغوش پروردگاری بوجود آمده است که بوسیله آن ناهنجاری های انحصار بر اثر رقابت بر طرف میگردد و برعکس، نبرد میان دو اندیشه موجب میشود که در تحلیل نهائی فقط جنبه های خوب بروز کنند. باید این اندیشه های سری را از پروردگار آموخت و آنها را بکار برد، آنوقت همه چیز منظم و بر وفق مراد خواهد بود. باید فرمول سنتزی را که در ظلمات خرد غیر شخصی انسانی پنهان میباشد، آشکار ساخت و آقای پرودون لحظه ای درنگ نکرده است که این رسالت را بعهده بگیرد.

ولی شما برای یک لحظه زندگی واقعی را در نظر بگیرید. در زندگی اقتصادی عصر ما، نه فقط با رقابت و انحصار بلکه همچنین با سنتز آنها مواجه میشوید که یک فرمول نیست بلکه یک حرکت است. انحصار، رقابت را بوجود میآورد و رقابت انحصار را. ولی این معادله بهیچ وجه آنطور که اقتصادپون بورژوازی تصور میکنند، مشکلات وضع حاضر را برطرف نمیسازد، بلکه وضع دشوارتر و آشفته تری نیز بوجود میآورد. بنابراین وقتی شما شالوده ایرا که مناسبات اقتصادی کنونی بر روی آن بنا شده اند، تغییر بدهید و وقتی شما شیوه تولید کنونی را از بین ببرید آنوقت نه تنها رقابت، انحصار و آنتاگونیسم آنها را از بین برده اید بلکه وحدت آنها، سنتز آنها، و حرکت آنها را هم — که معرف توازن رقابت و انحصار میباشد — نیز از میان برده اید.

اکنون میخواهم نمونه ای از دیالکتیک آقای پرودون را برای شما ذکر کنم:

آزادی و برده داری یک آنتاگونیسم را بوجود میآورند. احتیاج به آن نیست که از جنبه های خوب یا بد آزادی صحبت کنم. در رابطه با برده داری احتیاجی بآن نیست که از جنبه های بد آن سخن بگویم. تنها چیزی که باید توضیح داده شود، جنبه خوب برده داری است. موضوع بر سر برده داری غیرمستقیم یعنی به بردگی گرفتن پرولتاریا نیست بلکه موضوع بر سر برده داری مستقیم یعنی به بردگی گرفتن سیاهان در سیرینام، برزیل و ایالات جنوبی آمریکای شمالی است.

برده داری مستقیم همانند ماشین ها و اعتبار تجاری و غیره، نقطه عطف صنعت امروزی ماست. بدون برده داری مستقیم، پنبه ای وجود نداشت و بدون پنبه، صنعت مدرنی بوجود نمیآید.

برده داری بود که مستعمرات را با ارزش ساخت و مستعمرات بودند که دادوستد جهانی را بوجود آوردند و دادوستد جهانی شرط لازم صنایع بزرگ ماشینی است. باین ترتیب از مستعمرات دنیای قدیم – قبل از خرید و فروش برد گان سیاه – محصولات بسیار ناچیزی عاید میشد و باین جهت تغییر فاحشی در ترکیب دنیا بوجود نیامد. باین ترتیب برده داری، یک مقوله اقتصادی بسیار مهم است. بدون برده داری پیشرفته ترین کشور – یعنی آمریکای شمالی – بیک سرزمین پدرسالاری مبدل میشد. آمریکای شمالی را از نقشه جهان حذف کنید، آنوقت با هرج و مرج و زوال کامل تجارت و تمدن جدید سروکار خواهید داشت. البته ازبین بردن برده داری به معنی محو آمریکا از صحنه جهان است. بدینصورت از آنجا که برده داری یک مقوله اقتصادی است، از آغاز جهان در نزد همه اقوام وجود داشته است. خلقهای مدرن موفق شده اند برده داری را در سرزمین های خود به صورت مسخ شده ای درآورند و آنرا آشکارا در دنیای جدید رایج سازند. خوب حالا تکلیف آقای پرودون نازنین ما با این بازتابهای برده داری چیست؟ او در جستجوی سنتز آزادی و بردگی یعنی در جستجوی عدالت واقعی است. به عبارت دیگر در تکاپوی توازن میان بردگی و آزادی است.

آقای پرودون خیلی خوب درک کرده است که انسانها چلوار، کتان و پارچه های ابریشمی تولید میکنند. براستی که چه هنر بزرگی انجام داده که توانسته است یک چنین موضوع ساده ای را بفهمد! در مقابل، چیزی را که آقای پرودون درک نکرده، اینست که انسانها باقتضای نیروهای مولده شان، روابط اجتماعی ایرا نیز بوجود میآورند که در آن چلوار و کتان تولید میشود. آقای پرودون از اینهم کمتر متوجه این نکته شده است که انسانهایی که باقتضای باوری مادیشان، این روابط اجتماعی را بوجود میآورند، ایده ها و مقولات یعنی بیان آبستره و ایده آل همین روابط اجتماعی را نیز میآفرینند. بنابراین، مقولات نیز همانند روابطی که بیانگر آنها میباشند، ابدی نیستند و محصولات تاریخی و موقتی هستند. از نظر آقای پرودون، برعکس، آبستره ها و مقولات هستند که علت اولیه میباشند. طبق نظر او، آنها هستند که تاریخ را میسازند و نه انسانها. طبیعتاً انتزاع و مقوله فی نفسه – یعنی بدون رابطه با انسانها و فعالیت های مادیشان، فنانپذیر، غیر قابل تغییر و بی حرکت بوده و مربوط به خرد خالص میباشند، چیزیکه صرفاً گویای این نکته است که انتزاع فی نفسه انتزاعی است. عجب مترادف گوئی زیبایی!

باین صورت روابط اقتصادی بعنوان مقوله تلقی میشوند و از نظر آقای پرودون فرمولهای ابدی ای هستند که نه منشاء و نه پیشرفتی دارند.

بعبارت دیگر: آقای پرودون مستقیماً ادعا نمی کند که حیات بورژوازی از نظر او بمنزله حقیقت ابدی است. او این موضوع را بطور غیرمستقیم میگوید، باین ترتیب که او آن مقولاتی را گرامی میشمارد که مناسبات بورژوازی را در قالب اندیشه بیان می کنند. او محصولات جامعه بورژوائی

را، سرشت ابدی خودبخود بوجود آمده ای - که با حیات مخصوص خویش مجهز میباشد - تلقی می کند. زیرا آنها برای او در قالب مقولات و در قالب اندیشه متجلی میشوند و باین ترتیب او از افق بورژوائی پا فراتر نمیگذارد. از آنجا که او با اندیشه های بورژوازی چنین عمل میکند که گویا آنها برای ابد حقیقت خواهند داشت، لذا در جستجوی سنتز این اندیشه ها و درصدد توازن آنها برمیآید و درک نمی کند که نوع و نحوه ای که آنها در حال حاضر بر اساس آن توازن خود را برقرار ساخته اند، تنها امکانی است که وجود دارد.

در واقع او کاری را انجام میدهد که تمام بورژواهای نازنین می کنند. همه آنها میگویند که رقابت، انحصار و غیره در اصل - یعنی بعنوان اندیشه های انتزاعی - تنها بنیادهای حیات میباشد ولی در عمل معایب و نواقصی دارند، همه آنها خواهان رقابتی هستند که عاری از نتایج شوم رقابت باشد، همه آنها خواهان امری غیرممکن یعنی خواستار شرایط زندگی بورژوائی بدون عواقب الزامی این شرایط هستند و هیچ یک از آنها درک نمی کند که شکل تولید بورژوائی، یک شکل تاریخی و موقتی است، درست همانطور که شکل فئودالی بود. این اشتباه از آنجا ناشی میشود که از نظر آنها، انسان بورژوا، یگانه بنیاد ممکنه تمام جامعه است، آنها نمی توانند نظام اجتماعی دیگری را که در آن انسان، دیگر بورژوا نباشد، برای خود تصور کنند.

بنابراین، آقای پرودون ضرورتاً یک معتقد متعصب میشود. حرکت تاریخی ای که دنیای امروز را دگرگون میسازد، این مسئله را برای او مطرح میسازد که توازن صحیح، یعنی سنتز و اندیشه بورژوائی را کشف کند. باین ترتیب نوجوان مسخره، به نیروی تیزهوشی خود، اندیشه های نهائی پروردگاری یعنی وحدت دو اندیشه ایزوله را کشف می کند، دو اندیشه ای که فقط به این جهت ایزوله هستند که آقای پرودون آنها را از زندگی عملی و از تولید کنونی - که ترکیبی از واقعیات بیانگر این اندیشه ها میباشد - جدا ساخته است. بجای حرکت بزرگ تاریخی حاصله از کشمکش میان نیروهای مولده ای که انسانها تاکنون اکتساب کرده اند و مناسبات اجتماعی آنها - که دیگر با این نیروهای مولده در انطباق نمی باشد - بجای جنگ های وحشت انگیزی که میان طبقات مختلف یک ملت و میان ملتهای مختلف گسترش مییابند، بجای اقدام عملی و قهرآمیز توده ها - که میتواند تنها ارائه دهنده راه حل اصطکاک ها باشد - بجای این حرکت وسیع، مداوم و بغرنج، آقای پرودون حرکت تخلیه مغز خود را انجام میدهد. بنابراین، دانشمندان - یعنی انسانهایی که میتوانند اندیشه های نهائی خداوندگاری را اخذ کنند - اینها هستند که تاریخ سازند و خلق نالایق فقط باید از این وحی های منزل استفاده کند.

حالا شما می فهمید که به چه جهت آقای پرودون دشمن قسم خورده هر جنبش سیاسی است. راه حل مشکلات کنونی از نظر او عبارت از یک اقدام عمومی و کلی نیست بلکه در حرکت دورانی

دیالکتیکی درون مغز او نهفته است. از نظر او مقولات، نیروهای محرکه هستند و احتیاجی به آن نیست که زندگی عملی را تغییر بدهیم تا مقولات را تغییر داده باشیم. کاملاً برعکس: باید مقولات را تغییر داد و این، خود تغییر جامعه واقعی را به همراه خواهد آورد.

آقای پرودون که در آتش التهاب آشتی دادن این تضادها میسوزد حتی این سؤال را از خود نمی کند که آیا نباید در واقع شالوده این تضادها را دگرگون ساخت؟ او در تمام موارد شبیه سیاستمدار متعصبی است که شاه و نمایندگان و مجلسین را اجزای مکمل حیات اجتماعی میدانند و آنها را مقولاتی ابدی تلقی میکند. او فقط در جستجوی فرمول تازه ایست تا میان این قدرتها توازن برقرار نماید، قدرتهائی که توازن آنها درست بر بنای حرکت کنونی استوار است که گاه یکی از این قدرت ها را پیروز کرده و گاه آنرا بصورت برده قدرت دیگر درمیآورد. بهمین صورت در قرن ۱۸ تعداد زیادی از مغزهای نیمه متفکر، خود را با این موضوع مشغول کرده بودند تا فرمول صحیحی را پیدا کنند که میان رسته های اجتماعی، اشراف، پادشاه، مجلسین و غیره... موازنه ای بوجود آورند ولی یکباره همه آنها - شاه، مجلس و اشراف - محو شدند. تعادل صحیح در این آنتاگونیسم، دگرگونی همه روابط اجتماعی ای بود که شالوده آن بنای فئودالی و آنتاگونیسم آنرا تشکیل میدادند.

از آنجا که آقای پرودون ایده های ابدی و مقولات خرد خالص را در یک طرف و انسانها و حیات عملی آنها را - که از نظر او در حکم استعمال این مقولات است - در طرف مقابل قرار میدهد، لذا شما در کتاب او از همان ابتدای کار با یک دوگانگی میان زندگی و ایده ها، میان روح و جسم مواجه میشوید، دوگانگی ای که در اشکال گوناگونی متجلی میشود. و اکنون شما ملاحظه میکنید که این آنتاگونیسم چیزی جز ناتوانی آقای پرودون در درک منشاء مادی و تاریخی دنیوی مقولاتی که او مقدس میشمارد، نیست.

نامه ام آنقدر طولانی شده است که فرصت گفتگو در مورد پروسه مسخره ای که آقای پرودون در رابطه با کمونیزم مطرح ساخته است، وجود ندارد. مسلماً اذعان خواهید کرد که فردیکه نظام اجتماعی کنونی را درک نکرده است، بطریق اولی قادر نخواهد بود که حرکت دگرگون سازنده آن و بیان علمی این جنبش انقلابی را درک کند.

تنها نکته ای که من با آقای پرودون در آن اتفاق نظر کامل دارم، عدم تمایل او نسبت به احساسات رمانتیک سوسیالیستی است. من پیش از او خودم را در اثر استهزای سوسیالیزم گوسفندوارانه، شاعرانه و خیالپردازانه، نامحبوب ساخته بودم. اما وقتی آقای پرودون حساسیت خرده بورژواویانه خود را - منظوم خواسته هایش در رابطه با زندگی خانوادگی، عشق به همسر و همه این موضوعات بی اهمیت است - در مقابل احساسات سوسیالیستی ای که مثلاً نزد فوریر، بسیار

عمیق تر از سطحی گرائی های مغز وارونه آقای پرودون نازنین ماست - قرار میدهد، آیا دچار توهمات عجیبی نمی شود؟ البته او تهی بودن استدلال خود و عدم کفایت خویش در بیان این موضوعات را بقدری خوب احساس میکند که بی پروایانه بخشم و فریاد درمیآید، دستخوش غضب میگردد، دهانش کف میکند، هتاکی میکند، دست به تهمت و افتراء میزند و به رذالت میگراید! شیون و زاری راه میاندازد! بر سر و سینه خود میکوبد و در برابر خدا و انسانها به تمجید از خود می پردازد که با رذالتهای سوسیالیستی سروکاری ندارد! او حساسیت های سوسیالیستی - و یا آنچه را که او حساسیت های سوسیالیستی تلقی میکند - مورد انتقاد قرار نمی دهد بلکه به مثابه پاپ و بعنوان یک مقام مقدس، گناهکاران بیچاره را از جامعه مذهبی طرد میکند و در مدح خرده بورژوازی و علائق وهم آلود زبون و پدرسالارانه موطن دلپذیرش سرودهای داهیانیه ای میخواند. و این بهیچ وجه تصادفی نیست. آقای پرودون سراپا فیلسوف و اقتصاددان خرده بورژوازیست. و خرده بورژوا بر اثر جبر موقعیت خود در یک جامعه پیشرفته، از یک طرف سوسیالیست و از طرف دیگر اقتصاددان میشود باین معنی که او، هم مفتون بورژوازی بزرگ میشود و هم با آلام و مصائب خلق همدردی میکند. او در آن واحد هم بورژوا و هم خلق است و در اعماق قلبش بخود میبالد که بی طرف است و ادعا می کند که تعادل صحیحی را یافته است که چیزی سواى حد متوسط، متعادل نیست. چنین خرده بورژوائی تضاد را بحد پرستش محترم میشمارد زیرا هسته اصلی سرشت او تضاد است و خود او چیزی جز تضاد اجتماعی در عمل نیست. او مجبور است آنچه را که خود او در پراتیک است بوسیله تئوری توجیه نماید و آقای پرودون استحقاق آنرا دارد که مفسر علمی خرده بورژوازی فرانسه باشد و این استحقاق، واقعی است. زیرا که خرده بورژوازی یکی از اجزای متشکله تمام انقلابات اجتماعی در شرف تکوین خواهد بود.

مایل بودم که همراه با این نامه، کتابی را که در باره اقتصاد سیاسی نوشته ام برایتان بفرستم ولی تاکنون برایم مقدور نشده است که این اثر و انتقاد بر فلاسفه و سوسیالیست های آلمانی را - که در بروکسل درباره آن با شما صحبت کردم - بچاپ برسانم. شما نمی توانید تصور کنید که انتشار چنین آثاری با چه دشواری ها و اشکالاتی در آلمان مواجه میباشد، از یک طرف بخاطر پلیس و از طرف دیگر بوسیله مؤسسات انتشاراتی ای که خودشان نمایندگان ذینفع کلیه جریاناتی هستند که مورد حمله من قرار میگیرند. و در رابطه با حزب خود ما، این «حزب» نه تنها دچار فقر است بلکه گروه نیرومندی نیز در داخل حزب کمونیست آلمان از من رنجیده اند زیرا من با خیالپردازیها و خطابه های غرای آنها مخالفت میورزم....

ارادتمند شما

کارل مارکس

بعدالتحریر: سؤال خواهید کرد که چرا بجای آلمانی روان، بفرانسه نارسای خود برای شما نامه نوشته ام؟ زیرا که من با یک نویسنده فرانسوی سروکار دارم.
از شما بی اندازه سپاسگذار خواهم شد اگر مدت زیادی مرا در انتظار پاسخ خودتان نگذارید تا بدانم که آیا در قالب این نگارش وحشت انگیز من بزبان فرانسه، مطالبم را درک کرده اید؟

نامه مارکس به شوایتزرز

آقای بسیار محترم

دیروز نامه ای از شما دریافت کردم که در آن از من خواسته بودید قضاوت مشروحوی درباره پرودون بنمایم. کمبود وقت بمن اجازه نمی دهد که آرزوی شما را ارضاء کنم. علاوه بر این هیچکدام از آثار او اینجا در دسترس من نیست ولی برای اینکه حسن نیت خود را بشما نشان بدهم با عجله طرح مختصری را ترسیم می کنم. شما میتوانید آنرا تصحیح کنید، چیزی بر آن بیافزائید، کم کنید، مختصر و مفید هر تغییری را لازم میدانید در آن بعمل آورید (۲۴).
من اولین کوششهای پرودون را بخاطر ندارم. اولین اثر دبستانی او درباره «زبان جهانی» نشان میدهد که او تا چه حد بی پروایانه بموضوعات بغرنجی _ که او کمترین اطلاعی از آنها ندارد _ پرداخته است.

اولین اثر او «مالکیت چیست؟»، بدون شک بهترین اثر اوست. این نوشته ای دوران ساز است و گرچه محتوای تازه ای ندارد ولی لااقل روش تازه و جسورانه ای برای بیان یک مطلب کهنه است. طبیعی است که در آثار سوسیالیست ها و کمونیست های فرانسه _ که او با آنها آشنائی دارد _ «مالکیت» نه فقط بطرق گوناگونی مورد انتقاد قرار گرفته بلکه بنحو خیالپردازانه ای «ملغی» شده است. برخورد پرودون با سنت سیمون و فوریر در این اثر، نظیر برخورد فویر با هگل است. فویرباخ در مقایسه با هگل هیچ چیز نیست مع الوصف بعد از هگل او دوران ساز بود زیرا روی نکات مشخصی که از نظر آگاهی مسیحائی، ناگوار و از نظر پیشرفت انتقاد، مهم بودند انگشت گذاشت نکاتی که هگل در سایه روشن عرفانی باقی گذاشته بود.

اگر اجازه داشته باشم باید بگویم که استحکام آن اثر پرودون بخاطر سبک اوست و من سبکش را خدمت عمده او میدانم. می بینیم پرودون حتی در جائیکه فقط مطالب کهنه را از نو ذکر کرده است، چنین می پندارد که مطالب تازه ای گفته است و هر چیز که در نظر خودش تازه بوده باید بعنوان موضوع تازه ای مطرح باشد. «مالکیت چیست؟» با لجاجت پرخاشگرانه ای روی «مقدس

ترین» موضوعات اقتصادی انگشت میگذارد، با تناقض چشم گیری درک عادی بورژوائی را باستهزاء میگیرد، با قضاوت کوبنده و طنز تلخ و از این گذشته گاه و بیگاه با ابراز خشم عمیق و آشکاری نسبت به وضع رسوای موجود، و همچنین با وقار انقلابی، انسانرا تکان میدهد و در تجلی اولیه خود هیجان بزرگی میآفریند. همین کتاب بعنوان یک تاریخ اقتصاد سیاسی میتواندست از جنبه عملی بهیچ وجه جالب نباشد. البته اینگونه آثار جنجالی در علوم نیز همان نقشی را بازی میکنند که در ادبیات داستانسرایانه. از این قبیل است اثر مالتوس در باره «جمعیت». این اثر در اولین چاپ خود چیزی جز یک «جزوه جنجالی» نبود و علاوه بر این از اول تا به آخر یک سرقت معنوی است. معهدا ﴿دیدیم﴾ که این چرندنامه چه شور و هیجانی در انسانها بوجود آورد! اگر نوشته پرودون در اختیار من قرار داشت میتوانستم بآسانی با ذکر چند نمونه اسلوب اولیه او را نشان بدهم. در مواردی که از نظر خود او مهمترین مطالب هستند، از روش کانت در مورد تضاد، تقلید میکند زیرا کانت تنها فیلسوف آلمانی ای بوده که او در آن ایام از طریق آثار ترجمه شده اش می شناخت. پرودون چنین وانمود میکند که نظر از او – همانند کانت – راه حل تضاد بعنوان موضوعی مطرح است که «در ماورای خرد انسانی قرار دارد یعنی چیزی که عقل خود او بآن قد نمیدهد».

ولی علیرغم همه بلندپروازیهای ظاهریش در «مالکیت چیست؟»، با این تضاد مواجه میشویم که پرودون از یکسو جامعه را از موضع و از دیدگاه یک دهقان اقطاعی فرانسوی (و بعداً یک خرده بورژوا) مورد انتقاد قرار میدهد و از طرف دیگر معیاری را که از سوسیالیست ها اخذ کرده است بکار میبرد.

نارسائی کتاب از عنوان آن پیداست. مسئله بطوری غلط مطرح شده است که نمیتواند پاسخ صحیحی داشته باشد. «مناسبات مالکیت» باستانی در مناسبات مالکیت فئودالی تحلیل رفته و مناسبات مالکیت فئودالی در مناسبات مالکیت بورژوائی حل شدند. این نقدیست که خود تاریخ در مورد مناسبات مالکیت گذشته، بعمل آورده است. درواقع آنچه پرودون با آن سروکار دارد مالکیت بورژوائی مدرن عصر حاضر است. در پاسخ این سؤال که این مالکیت بورژوائی چیست، فقط میتوان بوسیله تجزیه و تحلیلی انتقادی از «اقتصاد سیاسی» بآن جواب داد، تجزیه و تحلیلی که تمام آن مناسبات مالکیت را نه در بیان حقوقی شان بعنوان مناسبات داوطلبانه بلکه در شکل واقعی شان یعنی بعنوان مناسبات تولیدی، در بر میگیرد. ولی از آنجا که پرودون تمام این مناسبات اقتصادی را از دیدگاه عام حقوقی مردود میشمارد لذا نمیتواند از حد پاسخی که بریسوت قبل از ۱۷۸۹ – با همین جملات در نوشته مشابه اش بنام «مالکیت سرقت است» باین موضوع داده است، پا فراتر بگذارد.

در بهترین حالت نتیجه فقط این میشود که تجسم حقوقی بورژوازی از «سرت» را شامل کسب ثروت «شرافتمندانه» بورژواها کرده باشیم. از طرف دیگر از آنجا که «سرت» بعنوان تخطی قهرآمیز نسبت به مالکیت، منوط به مالکیت میشود، لذا پرودون به همه نوع آشفته گوئی درباره مالکیت واقعی بورژوازی – که برای خود او نیز ناروشن است – دچار میشود.

در ایام اقامت در پاریس – در ۱۸۴۴ – با پرودون روابط خصوصی برقرار کردم. من این مطلب را در اینجا ذکر میکنم زیرا تا حدودی خود را در «سفسطه بازی» او مقصر میدانم. همانطور که انگلیسی ها ثقل در یک جنس تجارتي را چنین می نامند. ضمن مباحثات طولانی ایکه اکثراً تمام شب بطول می انجامید، او را به هگلیسم – که بعلت عدم آشنائی اش بزبان آلمانی نتوانسته بود درست و حسابی مطالعه کند – آلوده کردم. و این چیزی بود که ضررهای بزرگی باو رساند. بعد از تبعیدم از پاریس، آنچه را من شروع کرده بودم آقای کارل گریون ادامه داد. او بعنوان استاد فلسفه آلمانی این مزیت را بر من داشت که خودش نیز از آن چیزی سر در نمیآورد.

مدت کوتاهی بعد از انتشار دومین اثر مهمش یعنی «فلسفه فقر و غیره...» خود پرودون طی نامه بسیار مشروحی که برای من نوشت این نکته را با من درمیان گذاشت و ضمن مطالب دیگر نوشت که: «من انتظار انتقاد شدیدی را از جانب شما دارم» و بزودی کتاب من بنام «فقر فلسفه و غیره...» به انتظار او پایان داد و دوستی ما برای همیشه پایان رسید.

از مطالبی که در اینجا گفته شد ملاحظه میکنید که درواقع اثر پرودون «فلسفه فقر یا سیستم تضاد اقتصادی» بسؤال «مالکیت چیست؟» پاسخ میدهد. او عملاً بعد از انتشار این کتاب، مطالعات اقتصادی خود را شروع کرد و پی برد که نه با ناسزاگوئی بلکه فقط بوسیله تجزیه و تحلیل «اقتصاد سیاسی» مدرن است که میتوان بسؤالی که از جانب خود او مطرح شده بود، پاسخ داد. در ضمن او کوشیده است که سیستم مقولات اقتصادی را بطور دیالکتیکی ترسیم کند و «تضاد» هگل را بمشابه وسیله تکامل، جایگزین «تناقضات» لاینحل کانت میسازد.

برای قضاوت درباره اثر قطور دو جلدی او باید توجه شما را به اثر متقابل خودم جلب کنم. در آن نوشته نشان دادم که او تا چه حد از رموز دیالکتیک علمی بی اطلاع است و در عین حال چگونه گرفتار توهمات فلسفه اسپیکولاتیو میباشد، باین ترتیب که بجای آنکه مقولات اقتصادی را بعنوان بیان های تئوریک تاریخی و بمشابه مرحله تکاملی مشخصی از مناسبات تولیدی ایکه متناسب با تولید مادی میباشد، درک کند، آنها را بعنوان ایده های ابدی ایکه از ازل وجود داشته اند بهم میبافد و می بینیم که چگونه بار دیگر از این بیراهه به موضع اقتصاد بورژوازی میرسد. (۲۵)

علاوه بر این نشان دادم که آشنائی او با «اقتصاد سیاسی» – یعنی موضوعی که بر آن نقد

نوشته شده است، تا چه حد ناقص بوده و در سطح دبستانی است ﴿و نشان دادم که﴾ چگونه او همگام خیالپردازان به تعقیب باصطلاح «علم» پرداخته است و بجای آنکه از طریق شناخت های انتقادی از حرکت تاریخی - حرکتی که خود شرایط مادی رهائی را بوجود میآورد - علم را بیافریند، عمدتاً میکوشد که فرمولی برای «حل مسئله اجتماعی» سرهم بندی کند. مخصوصاً نشان داده میشود که چگونه پرودون در مورد شالوده کل موضوع - یعنی ارزش مبادله - در ابهام بوده، دچار اشتباه و نیم بند باقی مانده و حتی تعبیر خیالپردازانه تئوری ارزش ریکاردو را شالوده یک علم جدید تلقی میکند. من درباره موضع کلی او بطور خلاصه چنین قضاوت می کنم:

«هر یک از مناسبات اقتصادی دارای یک جنبه خوب و یک جنبه بد است. این تنها نکته ایست که در آن آقای پرودون خودش را فریب نداده است. بعقیده او اقتصاديون جنبه خوب قضیه را تشریح کرده اند و سوسیالیست ها به جنبه بد آن ایراد گرفته اند. او از اقتصاديون، ضرورت مناسبات ابدی را بعاریت گرفته است و از سوسیالیست ها این توهم را قرض گرفته است که در فقر فقط فقر را ببیند (بجای آنکه در فقر، جنبه انقلابی و درهم کوبنده ای - که جامعه کهنه را سرنگون میسازد - ببیند). ﴿جمله داخل پرانتز را مارکس بر این مقاله افزوده است. توضیح از هیئت تحریریه «سوسیال دمکرات» است﴾. او با هر دو مطلب موافق است و در این رابطه سعی میکند که به اوتوریت علم تکیه کند. از نظر او علم، محدود به حجم کوچک یک فرمول علمی میشود. او مردیست که بدنبال فرمولها میگردد و بهمین مناسبت است که آقای پرودون بر خود غرور میکند که هم بر اقتصاد سیاسی و هم بر کمونیزم نقدی ایراد کرده است، در حالیکه او بمراتب پائین تر از آنها - اقتصاديون و کمونیست ها - قرار دارد. پائین تر از اقتصاديون، زیرا معتقد است که بعنوان یک فیلسوف فرمول معجزه آسائی در اختیار دارد که بوسیله آن میتواند در جزئیات صرفاً اقتصادی، اظهار نظر نماید. و پائین تر از سوسیالیست ها قرار دارد، زیرا نه باندازه کافی شهامت و نه باندازه کافی احاطه بر موضوع دارد که ولو فقط اسپیکولاتیو، افقی بالاتر از بورژواها برای خود بیافریند... او میخواهد بعنوان مرد علم، بالاتر از بورژواها و پرولتاریا پرواز کند. او فقط خرده بورژوائی است که مرتباً میان سرمایه و کار، میان اقتصاد سیاسی و کمونیزم پرتاب میشود.»

ولو آنکه قضاوت فوق خشن بنظر میرسد ولی من امروز هم روی هر کلمه آن تأکید می کنم. در ضمن باید در نظر داشت زمانی که من کتاب پرودون را بعنوان جزوه سرمشق سوسیالیزم خرده بورژوازی اعلام کردم و این موضوع را از نظر تئوریک ثابت نمودم، هنوز، هم اقتصاديون سیاسی و هم سوسیالیست ها، پرودون را یک انقلابی دو آتشفشان بزرگ قلمداد میکردند و باین جهت نیز من با جاروجنگالی که بعدها درباره «خیانت» او بانقلاب براه افتاد، کاری نداشتم. اگر او نتوانست

انتظارات بیموردی را که از او میرفت، برآورد، تقصیری نداشت زیرا دیگران نیز مثل خودش، ابتداء شناخت غلطی از او داشتند.

برخلاف کتاب «مالکیت چیست؟»، در «فلسفه فقر» همه نواقص شیوه بیان پرودون بطرز بسیار نامطلوبی بچشم میخورند. سبک او بقول فرانسوی ها اکثراً «آمپوله» ﴿گزاف گویانه﴾ است. آنجا که فراست فرانسوی او ته میکشد، مطالب ثقیل و نامفهوم اسپکولاتیوی بعنوان فلسفه آلمانی ظاهر میشوند. سروصدای کاسب کارانه، دادوفریاد خودستایانه، لحن خودپسندانه و مخصوصاً جفنگیاتی درباره «علم» که طرارانه بیان شده اند دائماً پرده گوش شنونده را آزار میدهند. بجای گرمی واقعی ایکه در سراسر کتاب اول او وجود داشت، اینجا در موارد مشخصی بطور سیستماتیک یک حرارت سوزان موقتی را سخنورانه ارائه میدهد. از این گذشته او میخواهد با فضیلت ناشیانه و مبتذل مرد خودآموخته ای که غرور ابتدائی وی در مورد اصالت فکریش درهم شکسته شده است، اکنون بعنوان دانشمند تازه بدوران رسیده بکمک چیزی که نیست و ندارد، خود را شهره آفاق سازد. علاوه بر این، او نظریات خرده بورژوائی مردی نظیر کابت را – که بخاطر روش عملیش نسبت به پرولتاریای فرانسه قابل احترام میباشد – بنحوی ناشایسته و بیرحمانه مورد حمله قرار میدهد، حمله ای که نه تنها عمق و صلابت ندارد بلکه اصلاً صحیح هم نیست. و برعکس از طرف دیگر مثلاً بمداهنه مردی مثل دونوییه (که ضمناً «مشاور عالی دولتی» است)، میپردازد، در صورتیکه تمام اهمیت دونوییه فقط عبارت از این متانت مسخره است که در سه جلد قطور خسته کننده و تحمل ناپذیر، صلابتی را وعظ می کند که هلوتیوس چنین توصیف کرده است (خواستار آنند که بدبخت ها عاری از عیب و نقص باشند).

انقلاب فوریه برای پرودون خیلی بی موقع بود، زیرا که او تازه چند هفته قبل از آن ﴿بخیال خودش﴾ بنحو انکارناپذیری ثابت کرده بود که «دوره انقلاب» برای همیشه سپری شده است. حضور او در مجلس ملی ﴿فرانسه﴾ – با وجود اطلاعات ناچیزی که در مورد مناسبات موجود ارائه داد – در خور ستایش و تمجید است. ﴿در شرایط﴾ بعد از قیام ژوئن، این اقدامی بسیار متهورانه بود و در ضمن این نتیجه مناسب را داشت که آقای تیرس طی نطق جوابیه اش به پرودون – که بصورت جزوه مخصوص منتشر شد – بتمام اروپا نشان داد که این ستونهای فکری بورژوازی فرانسه بر بنیاد چه محاورات بچگانه ای استوار بودند. عمداً پرودون در مقابله با آقای تیرس بصورت یک هیولای غول آسا در آمد.

کشف پرودون در مورد «اعتبار بدون ربح» و «بانک خلق» مربوطه، آخرین «اقدامات» اقتصادی او بودند. من در نوشته ام بنام «درباره نقد اقتصاد سیاسی»، جلد اول، چاپ ۱۸۵۹ برلن، (صفحه ۵۹ تا ۶۴) باثبات رساندم که شالوده تتوریک نظریات او از شناخت غلطش از ابتدائی ترین اجزای

«اقتصاد سیاسی» بورژوازی یعنی مناسبات کالاها با پول – منشاء میگیرد، درحالیکه پراتیک روبنائی او را تجدید تولید نقشه های خیلی قدیمی تر و بمراتب بهتر تنظیم شده ای، تشکیل میدهند. اینکه سیستم اعتباراتی – کاملاً همانند آنچه مثلاً در اوایل سده ۱۸ و بعد دوباره در سده ۱۹، در انگلستان موجب آن شد که ثروت یک طبقه به طبقه دیگر منتقل گردد، میتواند تحت شرایط اقتصادی و سیاسی مشخصی در خدمت تسریع رهایی طبقه کارگر قرار گیرد – مسئله ایست که بهیچ وجه تردیدی در آن وجود ندارد و امری است کاملاً بدیهی. اما سرمایه ربح دهنده را شکل اصلی سرمایه تلقی کردن و بکار بردن نوعی سیستم اعتباراتی – و باصطلاح الغای ربح – را اساس تغییر شکل اجتماعی قرار دادن، یک فانتزی کاملاً تنگ نظرانه است و باین جهت عملاً میبینیم که فانتزی ها قبلاً به وسیله بلندگویان اقتصادی خرده بورژوازی قرن هفدهم انگلستان، بمراتب بهتر ارائه شده اند. مجادله پرودون با باستیات (۱۸۵۰) درباره سرمایه ربح دهنده در سطحی پایین تر از «فلسفه فقر» قرار دارد و پرودون کار را بجائی کشانده که حتی مغلوب باستیات شده و آنجا که مقهور رقیب میشود به یک تاتر مسخره پرهیاهو می پردازد.

چند سال پیش پرودون مقاله ای درباره «مالیات ها» نوشت – که فکر میکنم حکومت لوزان جایزه ای برای آن تعیین کرده بود – در اینجا آخرین نشانه بلوغ، از میان رفته و جز یک خرده بورژوازی تمام عیار، چیزی باقی نمانده است.

در رابطه با نوشته های سیاسی و فلسفی پرودون «باید بگویم» که در تمام آنها، همان خصلت متضاد و دو پهلوئی که در آثار اقتصادی او وجود دارد، بچشم میخورد و میتواند فقط در سطح محلی فرانسه واجد ارزش باشد. مع الوصف حملات او بر ضد دین، کلیسا و غیره خدمت بزرگی محسوب میشوند، آنهم در ایامی که سوسیالیست های فرانسوی مناسب می دیدند که برتری خودشان بر مکتب ولتریزم «طرفداران ولتر» قرن ۱۸ و خداناشناسی آلمانی قرن ۱۹ را با تظاهر بدین داری، نشان بدهند. اگر پتر کبیر بربریت روسیه را با توسل به بربریت سرکوب کرد، پرودون نیز بهترین کوشش خود را بعمل آورد تا لفظ بازی فرانسوی را بوسیله جمله پردازی بزانو درآورد.

اثر او بنام «کودتا» نه تنها کتاب بدی بود بلکه فرومایگی هائی را – که بهرحال متناسب موضع خرده بورژوائی بود – نیز در بر داشت. او در این کتاب با لوئی بناپارت لاس میزند و کوشش میکند که او را بخورد کارگران فرانسوی بدهد. بهمین منوال است آخرین اثر او بر ضد لهستان که در آن ناهنجارترین لطائلات را در تحسین تزار نوشته است.

پرودون را اکثراً با روسو مقایسه کرده اند. چیزی نمیتواند ناصحیح تر از این باشد. او به نیکلاس لینگه – که کتاب «تئوری قوانین افراد غیرنظامی» او اثر نبوغ آمیزی است – بیشتر شباهت دارد.

پرودون بطور طبیعی به دیالکتیک تمایل داشت ولی از آنجا که هرگز دیالکتیک علمی واقعی را درک نکرده بود، کارش به سفسطه کشید. در واقع این موضوع مربوط به موضع خرده بورژوازه او بود. خرده بورژوا – مثل راوهر تاریخ نویس – ترکیبی است از «یک طرف... و از طرف دیگر...» ﴿منظور موضع متزلزل خرده بورژوازی است﴾ و در مورد منافع اقتصادی خود نیز همینطور است و به همین جهت بینش های سیاسی، دینی، علمی و هنری او نیز بهمین گونه است. و همینطور در امور اخلاقی و به همین نحو در مورد تمام موضوعات. خرده بورژوا تضاد جاندار است. حالا اگر او مثل پرودون یک مرد دانا باشد، بزودی فرا میگیرد که با تضادهای خودش بازی کند و آنها را باقتضای وضع به صورت «جمع اضداد» جالب توجه و پرجار و جنجالی – که گاه رسوائی آور و گاه مشغشانه است – درآورد. شارلاتان بازی علمی و نان بنرخ روز خوردن سیاسی از این موضع، جداپذیر نمی باشد. تنها یک انگیزه محرکه برایش باقی میماند و آنهم خودخواهی فردی اوست که همانند تمام خودخواهان فقط مسئله موفقیت لحظه ای و جلب توجه کردن در وضع موجود برایش مطرح میباشد. باین صورت متانت متداول ساده ای هم که مثلاً روسو را همواره حتی از هر نوع مصالحه ظاهری با قهر مسلط، برحذر میدارد، در مورد او الزاماً از میان میرود.

شاید دنیای آینده ویژگی مرحله کنونی فرانسه را در آن ببیند که لئوی بناپارت، ناپلئون این مرحله بوده و پرودون، روسو و ولتر آن. و اکنون خود شما باید مسئولیت آنرا بگرفته بگیرید که مدت کوتاهی بعد از مرگ این مرد، نقش خطبه خوانی بر مزارش را به من محول کرده اید.

ارادتمند شما

کارل مارکس

* زیرنویس ها

(۱۳) در چاپ اول کتاب بزبان فرانسه «بارآوری مادی» ذکر شده و در چاپهای بعدی «شیوه تولیدی» آمده است.

(۱۴) این موضوع در رابطه با سال ۱۸۴۸ کاملاً درست بود. در آن زمان داد و ستد جهانی آمریکا عمدتاً به واردات مهاجرین و محصولات صنعتی و صادرات پنبه و توتون یعنی محصول کار بردگان جنوب، محدود میشد. ایالات شمالی عمدتاً گندم و گوشت برای ایالات برده دار تولید میکردند. تازه از وقتی که ایالات شمالی گندم و گوشت برای صدور بخارج از آمریکا تولید کرد و همچنین بموازات آن یک سرزمین صنعتی شد و از زمانیکه در هندوستان، مصر، برزیل و غیره یک رقابت نیرومند در مقابل انحصار پنبه آمریکا، بوجود آمد، الغای برده داری ممکن شد و تازه

آنوقت این امر موجب شد که ایالات جنوبی - که موفق نشده بودند، برده داری علنی سیاهان را بوسیله برده داری مستقر کولی های هندی و چینی* جانشین سازند - دچار اضمحلال گردند. (توضیح از فریدریش انگلس).

* کولی: به کارگران بومی ممالک شرقی و جنوبی آسیا و جزایر اقیانوس کبیر اطلاق میشد که پس از الغای برده داری، ظاهراً تحت عنوان کارگران قراردادی بجای بردگان به ممالک دیگر گسیل میشدند و مورد استثمار شدید قرار میگرفتند. از آن جمله بودند، هندیان جزایر کارائیب و آفریقا و چینی هائی که عمدتاً از ماکائو مستعمره پرتغال در چین به کوبا، پرو و سایر نقاط منتقل شدند.

(۱۵) توضیح داخل پرانتز از مارکس است.

(۱۶) کاست ها: بمعنی گروههای اجتماعی ایست که بخاطر حفظ امتیازاتی، از سایر گروههای اجتماعی جدا بودند. معادل فارسی آنها رسته ذکر کرده اند و چون در آثار سالهای اخیر این واژه بهمین شکل مورد استفاده قرار گرفته است، ما نیز آنها بکار میبریم.

(۱۷) لوانته: بزبان ایتالیائی بمعنی سرزمین بامدادی است. این اصطلاح به کشورهای ساحل شرقی مدیترانه (حتی تا حدود شط فرات و نیل) و مخصوصاً سواحل آسیای صغیر، سوریه و مصر اطلاق میشد.

(۱۸) منظور فوریریست هاست (توضیح از فریدریش انگلس است).

(۱۹) تالر: واحد پول قدیم آلمان بود. «مردی که چهل تالر داشت» نام یکی از رمانهای ولتر است که در سال ۱۷۶۸ منتشر شد و در اینجا اشاره به یکی از قهرمانان این داستان است.

(۲۰) یعنی سوسیالیست های آنزمان: فوریریست ها، در فرانسه و اوونیست ها، در انگلستان.

«توضیح از فریدریش انگلس»

(۲۱) ترانس سندنتال: یک مکتب ایده آلیستی فلسفه است که از آگاهی و تجارب انسانی پا فراتر گذاشته و مافوق الطبیعه و مافوق منطق میباشد.

(۲۲) در اینجا رسته ها، بمفهوم تاریخی رسته های حکومت فئودالی است، یعنی رسته هائی که امتیازات مشخص و محدودی داشتند. انقلاب بورژوائی، رسته ها را به همراه امتیازات آنها از میان برد. جامعه بورژوائی فقط با طبقات سروکار دارد. پس، ذکر پرولتاریا بعنوان «رسته چهارم» مطلقاً با تاریخ در تضاد میباشد. «توضیح از فریدریش انگلس» (در اینجا اشاره انگلس به سخنرانی ایست که لاسال رهبر اتحادیه های کارگری آلمان در ۱۲ آوریل ۱۷۶۲ تحت عنوان «رابطه خاص

دوران تاریخی کنونی با ایده رسته کارگر ایراد نموده بود.

(۲۳) قسمت داخل پرانتز در ترجمه آلمانی کتاب وجود ندارد و فقط در ترجمه انگلیسی آن آمده است.

(۲۴) هیئت تحریریه روزنامه «سوسیال دمکرات» در اینجا چنین اضافه می کند: ما بهتر دانستیم که این نوشته را بهمان صورت که بود، بچاپ برسانیم.

(۲۵) «وقتی اقتصاديون ميگویند که مناسبات کنونی – یعنی مناسبات تولید بورژوائی – طبیعی میباشند، میخواهند بما بفهمانند که اینها مناسباتی هستند که ایجاد سرمایه و توسعه نیروهای مولده در آنها برحسب قوانین طبیعی صورت میگیرد. باین ترتیب، خود این مناسبات، قوانین طبیعی مستقل از تأثیر زمان قلمداد میشوند و قوانین ابدی ای میشوند که همواره بر جامعه حکومت میکنند و باین ترتیب ﴿میخواهند بگویند که﴾ تاریخی وجود داشته است ولی حالا دیگر تاریخی وجود ندارد.»

(نقل از صفحه ۱۱۳ کتاب خودم)